

فصل اول

دو رهبر

رونالد ویلسون ریگان، چهلمین رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا و میخائیل سرگویچ گورباچف هشتمین رهبر بزرگ اتحاد جماهیر شوروی، در مدتی کمتر از یک سال دوبار با یکدیگر ملاقات کردند. در این دیدارها که به ترتیب در نوامبر ۱۹۸۵ در ژنو و اکتبر ۱۹۸۶ در ریکیاویک^۱ انجام شد، رهبران دو کشور بار دیگر آیینی را به جا آوردند که در کانون مسائل سیاسی جهان قرار گرفته بود. در این ملاقاتها، قدرتمندترین مردان جهان با یکدیگر روبه‌رو شدند، مردانی که کنترل مواد منفجره اتمی را در اختیار داشتند که برای سوزاندن و خاکستر کردن هر شهر، دهکده و منطقه‌ای در روی زمین کافی بود. این دو دارای قدرتی بودند که تا قبل از قرن بیستم تنها در اساطیر موجود بود. آنچه این دو می‌خواستند انجام دهند می‌توانست بر زندگی ۵ میلیارد ساکنان زمین تأثیر بگذارد. باعث تعجب نبود که تمامی جهان از طریق هیأت‌های مطبوعاتی بزرگ حاضر در این دو دیدار، ناظر بر جریان بودند.

آنچه که دنیا ناظر آن بود، دو مرد با سوابق متفاوت، سرشت متفاوت و برنامه‌های شخصی متفاوت اما در عین حال مشترک و همزمان بودند که می‌خواستند اختیارات خود را به عنوان یک رهبر در کشور متبوعشان تقویت کنند. ریگان به دنبال این بود تا به مردم آمریکا نشان دهد که پس یک دوره سیاسی طولانی و پس از اولین دوره ریاست جمهوری‌اش با گفتن سخنانی خشن در مورد شوروی، می‌تواند با رهبر این کشور دیدار و گفتگو کند. گورباچف که به تازگی به این سمت منصوب شده بود می‌خواست به شوروی بزرگ نشان دهد که می‌تواند در

1. Reykjavik

مقابل رهبر با تجربه و هنرپیشه‌مآب ابرقدرت دیگر، خود را حفظ کند. هر دو می‌خواستند تا در مقابل سایر جهان محتاط و محافظه‌کارانه، مانند نگهبانی که مسئول ذخایر هسته‌ای خود است، ظاهر شوند.

هریک متعهد به انجام طرحی بود که سیاستهای دیگری به ممانعت از آن تهدید می‌کرد. ریگان در پی رؤیای جهانی بدون سلاحهای هسته‌ای، تلاش برای ایجاد یک سیستم دفاعی در مقابل حمله هسته‌ای را آغاز کرد و شوروی شدیداً از این طرح انتقاد کرد. رئیس‌جمهور آمریکا در ژنو و ریکیاویک دست‌کم به دنبال حمایت از طرح خود در مقابل مخالفانها و نهایتاً در پی متقاعد ساختن گورباچف به این امر بود که طرح مورد نظر به نفع دو کشور می‌باشد. گورباچف امر خطیر تجدید حیات شوروی را آغاز کرده بود و در تلاش برای تحرک بخشیدن به کشور، پس از تقریباً یک دهه رکود بود. لذا در پی فرصتی بود تا فارغ از مسئله رقابت با آمریکا به امور داخلی بپردازد و می‌خواست روابطی اگر نه صمیمی، ولی اجتماعی با ابرقدرت دیگر داشته باشد. اما نه به قیمت منافع حیاتی شوروی و نه به این معنا که به آمریکا اجازه دهد سیستمی نظامی نظیر دفاع استراتژیک داشته باشد در حالی که شوروی فاقد چنین سیستمی بود.

در اولین دیدار در ژنو، تأکید بر تماس شخصی بین این دو رهبر بود. این دو بدون انجام کارهای رسمی بیشتر وقت خود را صرف شناخت یکدیگر کردند. از هشت ساعت ملاقات تقریباً پنج ساعت را به طور محرمانه تنها با حضور مترجم صحبت می‌کردند. حتی بین همسرانشان نیز دیدارهایی صورت گرفت و این شکل روابط برای ریگان خوشایند بود چرا که او به دیپلماسی فرد با فرد معتقد بود. شاید بهترین لحظه‌ای که بیانگر علاقه او به انجام امور بین‌المللی بود در همین خانه ییلاقی کوچک رخ داد که در ساحل دریاچه ژنو قرار داشت.

او و گورباچف در مقابل شعله سرکش آتش به صحبت نشستند و ریگان بعداً این دیدار را «اجلاس کنار آتش»^۱ نامید. شاید در همان حال رئیس‌جمهور آمریکا زمینه‌ساز صحنه دیگری از دیدار آتی را در ذهن خود می‌پروراند. صحنه‌ای که پیش‌بینی کرده و پیش از دیدار با

گورباچف آن را بخوبی مورد بحث قرار داده بود. او گفته بود: «من اغلب این را تصور کرده‌ام که با گورباچف، سوار بر هلیکوپتر به نقاطی که او انتخاب می‌کند پرواز کنیم و با اشاره به پایین به او می‌گوییم، بله آن خانه‌های پایین، آن خانه و یدک‌کش که قایقی هم روی آن است و در مقابل آن خانه قرار دارد متعلق به یک کارگر آمریکایی است. او در این خانه زندگی می‌کند و صاحب آن قایق است و با آن ماشین به محل کارش می‌رود. این برنامه، طرحی از قبل آماده شده نیست و آنها نمی‌توانند چنین موارد مشابهی را در کشورشان به من نشان دهند.» این حرف به این معنا بود که رهبران شوروی ممکن است نظرشان را نسبت به کشور خود و جهان، تغییر دهند و دوستانه‌تر فکر کنند و در پی آن سیاست‌های خود را نیز تغییر دهند. به عقیده رئیس جمهور آمریکا تجربه شخصی در هر امری بسیار مهم است و خصوصیات نیرومند می‌تواند جهان را تغییر دهد. به اعتقاد او اگر آن دو تصمیم می‌گرفتند، دیدار این دو مرد در ژنو می‌توانست روند تاریخ را تغییر دهد. «ما اینجا هستیم و می‌توانیم میان خود راه‌حلی پیدا کنیم که بتواند صلح را در سالهای آتی به ارمغان آورد.»

افکار گورباچف در این امر کلی ثبت نشده، اما از آنجایی که او مارکسیست خوبی بود، اعتقاد داشت که نیروهای غیرشخصی گسترده‌ای که رهبران نماینده آنها هستند تاریخ را شکل می‌دهند. ریگان ارتباط بین دو قدرت بزرگ هسته‌ای را حاصل کار رهبران قدرتمند می‌دید در حالی که مارکسیست آن را حاصل نیروهای مافوق کنترلش می‌دانست. عقیده هر دو درست بود. رابطه این دو قدرتمندترین کشور جهان با تأثیر متقابل دیدگاه‌های شخصی رهبران، همراه با جریانات ایدئولوژی، اقتصاد، تکنولوژی و تاریخ شکل گرفت.

تأثیر شخصیتها

ریگان در اولین دیدار خصوصی‌اش با گورباچف در ژنو، اشاره کرد که آنها هر دو اساساً از شهرهای کوچکی آمده‌اند. اشاره به این امر، با عقیده او به تماس شخصی هماهنگی داشت و بدین منظور طراحی شده بود که مانعی را که در سر راه مباحثات سیاسی آینده بود از میان بردارد.

در نگاه اول شاید تلاش رئیس جمهور آمریکا در برپایی زمینه مشترک در جهت صحیحی انجام نشده بود و تفاوت‌های این دو بارزتر از شباهت‌هایشان بود. ریگان سالخورده‌ترین رئیس جمهور و گورباچف ۵۴ ساله دبیرکل جوانی بود و این امر تاکنون در شوروی سابقه نداشت. آنها از زمینه‌های شغلی کاملاً متفاوتی به این مقام رسیده بودند. ریگان قبل از ورود به سیاست، دوران موفقیت‌آمیزی را به عنوان هنرپیشه در دیدنی‌ترین و پرسروصداترین مشاغل یعنی صنعت عکس متحرک «سینما» طی کرده بود، اما گورباچف در بیشتر دوران کاری‌اش، در دوره رکود مخفی حزب کمونیست، در استانی نه چندان بزرگ در جنوب روسیه رنج و زحمت زیادی متحمل شده بود. رئیس جمهور آمریکا با بهره‌مندی از عمومی‌ترین هنر سیاسی که همان برخورداری از وسیله برقراری ارتباط با ملت و آینده سیاسی هموطنان بود به قدرت رسیده بود. اما مرد روسی قدرت عالی خود را با مانور در میان حامیان و رقبایی به دست آورده بود که در پشت دیوارهای مخفی فعالیت می‌کردند که سیاست شوروی را از چشم جهانیان محفوظ می‌داشت.

با وجود تمام تفاوت‌ها، این دو وجوه مشترکی نیز داشتند که به طور کلی با نگرانی‌هایی که موجب دیدار آنها شده بود، مربوط بود. هر دو آنها ثابت کرده بودند که رهبر سیاسی نیرومندی هستند، ریگان در دوره پنج ساله ریاست جمهوری‌اش و گورباچف در طی ۹ ماه که دبیرکل حزب بود. هر دو به طور تصادفی استعداد سخنرانی در مجامع را داشتند. رونالد ریگان بر وسایل ارتباط جمعی نوین مسلط بود و مهارت او، آنگاه که در برابر رادیو و تلویزیون قرار می‌گرفت، بیانگر توانایی او در امر رهبری بود. تأثیر و نفوذ میخائیل گورباچف نیز اعجاب‌آور بود. تا قبل از به قدرت رسیدنش به ندرت در مجامع دیده شده و یا سخنی از او به میان آمده بود و این به علت پیروی از احکام دقیق و سخت برای رفتار در مجامع عمومی بود که اصول کرملین آن را تحمیل می‌کرد. شاید هم به این علت که او دوره وکالت را گذرانده بود (گرچه هیچ‌گاه در این زمینه کار نکرده بود)، فارغ از تمام محدودیتها به عنوان بهترین سخنگویی که مردم شوروی در سالهای اخیر دیده‌اند، ظاهر شد. و البته این برای رهبری شوروی سابقه‌ای غیرمعمول بود،

درست به همان اندازه که سابقه بازی در فیلمهای هالیوود برای رئیس جمهور آمریکا غیرطبیعی است. از گورباچف به عنوان سخنورترین عضو رده‌های بالای حزب از زمان تروتسکی^۱ یاد شده است.^۲ این دو مرد هر دو به نقش مردمی خود آشنا بودند و با وجود آداب و رسوم و تشریفات حکومتی احساس راحتی می‌کردند. این امر برای یک رهبر غربی که باید از نظر موقعیت شغلی فعال باشد، مسئله عجیبی نبود، در حالی که این مسئله برای یک مقام شوروی چندان عادی نبود. گورباچف نشان داد که برخلاف دبیران کل پیش از خود در دو دهه اخیر، می‌تواند در مجامع ظاهر شود و جلب توجه کند، البته نه کاملاً شبیه یک سیاستمدار آمریکایی.

در سابقه سیاسی آنها تشابه و تفاوتی وجود داشت و آن این که هر دو آنها در رقابت با افرادی که بر آنها پیروز شدند، سود بردند. چهار رئیس جمهور قبل از ریگان هریک به طریقی از ریاست جمهوری کنار رفته و شکست خورده بودند و شکست آنان این سؤال را مطرح کرده بود که آیا مقام ریاست جمهوری غیرقابل اداره شده است؟ اما موفقیت ریگان روشن ساخت که این امر عمومیت ندارد. در مورد گورباچف باید بگوییم که سه دبیرکل پیش از او، با طبیعی‌ترین راه و به طور محترمانه این پست را ترک کردند یعنی از دنیا رفتند.^۳ لئونید برژنف، یوری آندروپوف و کنستانتین چرننکو قبل از مرگشان حتی موفق به حضور در اجتماعاتی که عرف شوروی آن را ایجاب می‌کرد، نشدند. علاوه بر آن قبل از پایان دوره زمامداریشان موفق به انجام کار مؤثری حتی در پشت درهای بسته کرملین نیز نشدند.

ریگان و گورباچف هر دو مهارتهای سیاسی خود را بخوبی در جهت تحکیم قدرت به کار برده بودند. علی‌رغم تفاوت‌های میان دو مقام ریاست جمهوری آمریکا و دبیرکلی حزب کمونیست شوروی، ویژگیهای اساسی مشترکی نیز وجود داشت. یکی اینکه هیچ کدام از آنها به

1. Leon trotsky

۲. این مقایسه در کتاب گورباچف به نام Zhores Medvedev چاپ نورتون نیویورک سال ۱۹۸۶ انجام شده است.

۳. جورجی مالنکوف (Georgi Malenkov) که مدت کوتاهی ریاست حزب را به عهده داشت و جانشین او نیکیتا خروشچف (Nikita Khrushchev) با فشار همکارانشان از قدرت برکنار شدند اما دیگر رهبران عالی حزب از لنین تا چرننکو همه در زمان زمامداری از دنیا رفته بودند.

طور طبیعی از موضع کاملاً قدرتمندی برخوردار نبودند. اختیارات فرد عهده‌دار قدرت، به طور وسیعی براساس مهارت شخصی وی در موازنهٔ علائق و نیازهای مختلف و ممانعت از مخالفت‌ها بود. ریگان در طی اولین سالهای ریاست جمهوری‌اش قدرتمندترین رئیس جمهور در دو دههٔ اخیر بود. اما این امر در مورد گورباچف صادق نبود، او کسب قدرت را تازه آغاز کرده بود.

هیچ‌یک از مبارزه به دور نبودند، هر دوی آنها با مشکلات سیاسی مواجه بودند. ریگان کم‌کم فشارهای ناشی از بودجهٔ فدرال را احساس می‌کرد. فشار برای کاهش کسر بودجه، برنامهٔ نظامی او را که منبع نفوذ بر اتحاد جماهیر شوروی بود، به مخاطره می‌انداخت. گورباچف گرچه با انجام اعمالی مؤثر به مقام دبیرکلی دست یافته بود، اما مانند خروشچف و برژنف موفق نشده بود تا افراد مطمئن و وفاداری را در پستهای کلیدی بگذارد تا مطمئن شود که سیاستهایش به اجرا درمی‌آیند. در عین حال هر یک از این دو از اختیارات استثنایی در زمینهٔ سیاست خارجی بویژه در ارتباط با ابرقدرت دیگر برخوردار بودند. ریگان می‌توانست بدون ترس از متهم شدن به سادگی و بی‌تجربگی در مقابل رقیب بزرگ آمریکا، با سران شوروی به توافق برسد. گورباچف ترتیبی داده بود تا گروه خود را برای نظارت بر سیاست خارجی شوروی قرار دهد و این احساس را در میان برخی از نخبگان شوروی به وجود آورد که هر گونه مجال و فرصت در مسئله رقابت با آمریکا مشروط بر اینکه در شرایطی قابل قبول تضمین شود، می‌تواند به نفع شوروی باشد.

ریگان و گورباچف هر دو زمانی بر سر کار آمدند که با مشکلات داخلی و خارجی زیادی مواجه بودند. در ۱۹۸۰ هنگامی که ریگان جیمی کارتر را شکست داد، ایالات متحده هنوز از دومین شوک نفتی ۶ ساله بهبود نیافته بود. از نرخ بالای بهره و بیکاری گسترده رنج می‌برد. شاه ایران سقوط کرده و رژیم ضد آمریکایی جایگزین آن شده بود، تسخیر حقارت‌بار سفارت آمریکا در تهران بیش از یک سال ادامه داشت، شوروی پرچم خود را در افریقا برافراشته و به افغانستان تجاوز کرده بود.

پنج سال بعد هنگامی که گورباچف جانشین چرننکو^۱ شد، شوروی نیز غرق در مشکلات بود: رکود اقتصادی جامعه‌ای پرآشوب، امپراتوری ناآرام در اروپا و مواضع به محاصره درآمده در جهان سوم. شاید این دو مرد بدون وجود این مشکلات به آن درجه عالی از شهرت و قدرت نمی‌رسیدند. ریگان قبل از ۱۹۸۰ برای ریاست جمهوری بیش از حد سالخورده به نظر می‌آمد و دیدگاه‌های سیاسی او بیش از حد افراطی بود. میخائیل گورباچف در میان معدود مردان پیر و قدرتمندی که رهبر بزرگ شوروی را انتخاب می‌کردند تقریباً عکس این حالت را داشت. او بیش از حد جوان بود و هنوز محک زده نشده بود. بعد از مرگ یوری آندروپوف، از گورباچف، به نفع انتخاب اصلاح‌کنستانتین چرننکو پیر و ناتوان، چشم‌پوشی شد. وقتی چرننکو از دنیا رفت دیگر شوروی نمی‌توانست زیر بار رهبر فرتوت و ناتوان دیگری برود، ضعف جسمانی این رهبر بزرگ به صورت یک طنز و نمادی از وضعیت این کشور شده بود.

انتخاب گورباچف سریع انجام شد و او با سرعتی غیرمنتظره موضع خود را تثبیت کرد. پیشرفت این حوادث احتمالاً با درگیریهای خارجی که سردمداران شوروی آشکارا احساس می‌کردند مرتبط بود. گفته می‌شد آندره گرومیکو وزیر خارجه شوروی در جلسه محرمانه پولیتبورو به هنگام سخنرانی به منظور معرفی و اعلام نامزدی گورباچف گفت:

«بسیاری از مردم در خارج از کشور آرزوی عدم توافق میان رهبران شوروی را دارند... اما عقاید پولیتبورو متفق‌القول و هم‌رأی است. این بار ما، کمیته مرکزی و پولیتبورو، (مانند گذشته) رضایت خاطر رقبای سیاسی خود را فراهم نمی‌کنیم.»

ریگان و گورباچف هر دو با سلطه‌ای قوی و آشکار قدرت را به دست گرفتند تا با مسائل و مشکلاتی که کشورشان با آن مواجه بود مقابله کنند. این روشی مرسوم در حیات سیاسی آمریکا برای رئیس‌جمهور آتی است که بر بی‌نظمی و اغتشاشی که ملت را در آن می‌بیند تأکید

1. Chernenko

کند، بویژه وقتی که او جانشین یکی از اعضای حزب مخالف می‌شود. ریگان در ۱۹۸۱ چنین کرد. برای رهبر شوروی چنین چیزی عادی نبود اما با این حال گورباچف نیز چنین کرد. او در مورد شرایط اتحاد شوروی هشدار داد و گفت:

«سرنوشت تاریخی کشور و موضع سوسیالیسم در جهان نوین تا حد زیادی بستگی به این دارد که ما از این پس چگونه کشور را اداره کنیم.»

راه‌های علاجی که گورباچف و ریگان تجویز کردند وجوه مشترکی داشت. در امور داخلی، هر یک خود را وقف نظام و مقررات زیربنایی سیستم اقتصادی و سیاسی خود کردند و معتقد بودند که راه تجدید حیات کشور، بازگشت به اصول و تجارب گذشته است.

رونالد ریگان پارتیزانی طرفدار بازار آزاد و سرمایه‌گذاری بخش خصوصی بود. دستورالعمل او برای موفقیت اقتصادی بسیار ساده بود او می‌گفت:

«دوستی را از این امور کنار بگذارید.»

او تنظیم قوانین و مالیاتهای کمتر را پیشنهاد کرد و گفت:

«بگذارید تا نیروی فوق‌العاده بازار و توانایی و نبوغ پیشگامان بقیه کارها را

انجام دهد.»

او از زمان کالوین کولیدج^۱ بی‌پرواترین قهرمان اصول کاپیتالیسم بود که نامزد ریاست جمهوری شده بود. او با آویختن تصویر کولیدج در کاخ سفید، به این امر افتخار می‌کرد.

گورباچف در سیاست تابع لنین و بسیار تندرو بود، خود را وقف انحصار قدرت در دست حزب کمونیست کرده بود و با مجاز شمردن دیگر مراکز قدرت و یا هر گونه اقدام عمومی غیرقابل پیش‌بینی مخالف بود. در امور اقتصادی یک استالین‌گرای مدرن و موافق مالکیت دولت، برنامه‌ریزی مرکزی و مدیریت تمام مزارع، کارخانه‌ها و خدمات کشوری بود. در حالی

1. Calvin Coolidge

که ریگان می‌خواست از حاکمیت دولت بکاهد، گورباچف می‌خواست آن را افزایش دهد. نسخه‌ای که او برای خوشبختی تجویز می‌کرد شامل مقررات شدیدتر، رهبری بهتر و نیز، آرزوی بزرگ رهبران شوروی از زمان لنین یعنی تکنولوژی بهتر بود. صحبت از تشویق به ابتکارات بیشتر در زمینه اقتصاد بود. از محدودیت بحث‌های مجاز رسمی، قدری کاسته شد. اما گورباچف در مورد شراخواری، عدم حضور منظم در سر کار و فساد بسیار سختگیری می‌کرد. در برنامه او آزادی سیاسی بیشتر، هیچ جایی نداشت. او از سیاست‌های رهبران پیش از خود انتقاد می‌کرد و مرتباً از دگرگونی سخن به میان می‌آورد. اما این دگرگونیها ویژگیهای اصلی نظام اقتصادی و سیاسی شوروی را تغییر نمی‌داد.

این دو رهبر در مواجهه با مشکلات خارجی نیز شرایط و دیدگاههای مشابهی داشتند. هر دو قبل از دوران سیاسی خود، با مسائل خارجی سروکار چندانی نداشتند و فاقد اختیارات بین‌المللی بودند. هر دو ملی‌گرایان قدرتمندی بودند که اعتقاد داشتند کشورشان نقش رهبری جهان را به عهده دارد. هیچ‌یک به کناره‌گیری از مواضع قبلی خود معتقد نبود، بهتر بگوییم هیچ‌یک تمایلی به طرح‌ها و آرزوهای دیگری نداشت. تفاوت‌های بارزی میان سبک و روش این دو مرد وجود داشت. میهن‌پرستی ریگان جنبه احساساتی و رمانتیک داشت. او دوستدار استفاده از بینش جان وینتروپ^۱ پیوریتن نسبت به آمریکا، «شهری بر فراز تپه»، یعنی یک نمونه درخشان برای دنیا بود. اما از نظر ریگان یک ملت نباید به عنوان نمونه‌ای غیرفعال عمل کند بلکه باید همان‌طور که ادعا می‌کند با کشورهای دیگر نیز در ارتباط باشد و نعمت آزادی را بر همگان ارزانی دارد. روش گورباچف در مقایسه با او روشی نصیحت‌آمیز و با روح بود. در ابتدا به نظر می‌آمد که او یک مدیر باشد نه یک فرد رویایی. اما همان‌طور که ریگان به سیاست خارجی فعال آمریکا متعهد بود، گورباچف نیز آرزوهای بزرگی برای جماهیر شوروی و نفوذش بر تمام جهان داشت. او ممکن بود در ظاهر برای هدف پیروزی طبقه کارگر در سطح بین‌المللی شعار دهد اما سیاست خارجی شوروی از مدت‌ها پیش با اهداف ملی‌گرایی روسیه بزرگ هدایت می‌شد که با

1. John Winthrop

جاه‌طلبی‌های اصول عقاید کمونیسم ظاهر شده بود. گورباچف چنین جاه‌طلبی‌هایی را با آغوش باز می‌پذیرفت و با همین ایده نیز تصدی مقام رهبری شوروی را آغاز کرد.

ریگان و گورباچف گرچه رهبران نسبتاً قدرتمندی بودند اما هیچ کدام نماینده تام‌الاختیاری نبودند. این دو، محصول و نماینده جوامع و نظام‌های سیاسی اساساً متفاوتی بودند که هر دو آنها را تحت فشار می‌گذاشتند. یکی جمهوری آزادی بود که دموکرات‌های بزرگی نظیر فرانکلین، واشنگتن و جفرسون آن را بنیان نهاده بودند و مرکز شبکه ارتباطی مالی، تجاری و فرهنگی بود که در سرتاسر دنیا گسترش یافته بود. دیگری جامعه و نظام سیاسی بسته‌ای بود که جدای از سایر جهان و حاصل کار تعداد معدودی از روشنفکران به رهبری لنین و بعد از آن ژوزف استالین دیکتاتور بود، که در آن ایده فرهنگ مستقل و تجارت خصوصی طرد شده بود و سازماندهی اصول سیاسی به معنای کنترل تعدادی کثیر بوسیله تعداد معدودی خودگمارده، بود.

این دو که در ایام نوجوانی پسرانی از دو شهر کوچک و دور از یکدیگر، بودند و روزگار ساده‌ای را سپری می‌کردند در اواخر پاییز ۱۹۸۵ با وجود شکاف عمیق و وسیع در علائق، ایدئولوژی و فرهنگ باهم روبه‌رو شدند. این در واقع تأییدی بود بر پیش‌بینی تاکیویل^۱ که صدوپنجاه سال پیش ابراز شده بود مبنی بر اینکه؛ نژاد آمریکایی برای دستیابی به اهدافش بر علاقه شخصی تکیه می‌کند و به تلاش‌های جهت نیافته و عقل سلیم شهروندان آزادی عمل می‌دهد، ولی روسها تمام اختیارات جامعه را در یک دست متمرکز می‌کنند. در اولی ابزار اصلی آزادی و در دومی بندگی و بردگی بود. نقطه شروع آنها متفاوت و جهت و مسیرشان نیز یکی نبود اما به نظر می‌آمد که آنها به خواست خدا انتخاب شده‌اند تا بر مقاصد نیمی از جهان نفوذ کرده، آن را تغییر دهند.

اختلافات عمیق میان این دو جامعه و نظام سیاسی آنها و آرزوهای متضادی که این اختلافات را تشدید می‌کرد، همزیستی را مشکل می‌نمود اما سلاح‌های هسته‌ای آن را اجتناب‌ناپذیر کرد. ادعاهای این دو رهبر این مسئله را پیچیده‌تر ساخت. آنچه را که یکی

1. Tocqueville

می‌خواست، دیگری رد می‌کرد. ریگان مدت ۵ سال به گونه‌ای در تلاش برای طرح و ایجاد رابطه بود اما روش او برای رهبران شوروی کاملاً غیرقابل قبول بود. از طرفی هدف گورباچف، یعنی تجدید حیات شوروی، نیز از نظر ریگان مردود بود.

دیدار آنها در ژنو (نوامبر ۱۹۸۵) و یازده ماه بعد در ریکیاویک مشخص کرد که این دو به این باور رسیده‌اند که معیار مدنیت و برخی شکل‌های ارتباطی در سطح عالی در روابط آمریکا و شوروی ضروری است. در این راستا هر یک از آنها راهی طولانی را طی کرده بودند. دولتهای آنان در این چهار سال اخیر بیشتر وقت خود را چنان صرف تقبیح یکدیگر کرده بودند که نه تنها وعده‌های دیپلماتیک بلکه، موافقت‌های دیپلماتیک نیز غیرممکن می‌نمود. ریگان و گورباچف جنگ لفظی را کاهش دادند و محیطی به وجود آوردند که ابتکارات جدید در آن ممکن بود.

اما تشخیص نیاز به مبنایی جدید در روابط آمریکا و شوروی یک مسئله و ایجاد آن مسئله دیگری بود. گرچه ریگان و گورباچف نمایندگان تام‌الاختیاری نبودند اما در این زمینه دستشان کاملاً هم بسته نبود. موضع داخلی به ظاهر مستحکم آنها به این معنا بود که اگر هر یک از آنها می‌خواست، می‌توانست کشور خود را به دیدگاهی خاص و رهنمودها و توافقات ویژه‌ای متعهد کند. آنها می‌توانستند باهم مسیر روابط آمریکا و شوروی را شکل دهند. در این زمینه سوابق تاریخی بسیاری وجود داشت.

مسئولیت تاریخ

شانس و شرایط موجود باعث شده بود که دیگر رؤسای جمهور آمریکا و رهبران حزب شوروی در صحنه تاریخ مقابل هم ظاهر شوند. سیاستهای آنان تعیین کننده دوره‌های خاص روابط بین دو کشور بود. این سیاستها به نوبه خود ائتلاف نیروهای تاریخی مهم و غیرشخصی با بینشها و ابتکارات کاملاً شخصی بود. پیروزی و شکست این زوج‌های عجیب جغرافیایی-سیاسی سازنده میراث تاریخی بود که ریگان و گورباچف با خود به ژنو آورده بودند.

اولین زوج وودرو ویلسون^۱ و ولادیمیر لنین^۲ بودند. این دو هیچ‌گاه با یکدیگر ملاقات نکردند اما بر سر آنچه که بعداً «قلبها و افکار» جهان خوانده شد باهم رقابت داشتند. جنگ جهانی اول آنها را در مقام شخصیت‌های بین‌المللی قرار داد، لنین با انقلاب روسیه که جنگ آن را باعث شد و ویلسون با دخالت آمریکا در جنگ که هر دو اینها در سال ۱۹۱۷ صورت گرفت. هر یک پیام‌آور نظم نوینی در اروپا و جهان بودند که قرار بود بر خرابه‌های نظم کهن که چهار سال جنگ سخت آن را از میان برده بود، بنا شود. نگرش آنها اساساً متفاوت بود. ویلسون دنیایی از دولتهای ملی مستقل را پیش‌بینی می‌کرد که جانشین امپراتوریهای چند ملیتی قدیمی شود که خاندانهای سلطنتی قرن‌ها بر اروپا مسلط کرده بودند. در دنیای جدید ویلسون تمام ملل آزاد به سازمانی بین‌المللی یعنی «جامعه ملل» تعلق داشتند که منازعات را رفع و صلح را حفظ می‌کرد. لنین پیام‌آور انقلابهای کمونیستی بود که کارگران (یا سخنگویان خودگمارده‌ای نظیر لنین) را به قدرت می‌رساند و به حاکمیت طبقه سرمایه‌دار که طبقه کارگر جهان را تحت ستم قرار داده بود، خاتمه می‌داد. گمان می‌رفت که تلاش بی‌وقفه برای توسعه چنین اقتصادی احتمالاً در زمان جنگ به نقطه اوج خود رسیده بود. اما بحث در انتخاب میان این دو دیدگاه مدتها پس از رفتن بنیانگذاران آنها همچنان ادامه داشت.

هیچ‌یک از این دو دیدگاه تأیید نشد در عوض رهبر آلمان صحنه اصلی سیاست بین‌المللی را به تصرف خود درآورد و با وحشیگری عجیب و موفقیت هشدار دهنده‌ای اقدام به تلاش برای تحمیل طرح خود برای آینده مردم اروپا کرد. وحشیگری آدولف هیتلر موجب مشارکت فرانکلین روزولت (معاون وزیر نیروی دریایی وودرو ویلسون) و ژوزف استالین (مشاور لنین در امور ملتها) شد. آنها گاه باهم تماس برقرار می‌کردند و سرانجام یکبار در تهران (سال ۱۹۴۴) و بار دیگر در یالتا در دریای سیاه (اوایل ۱۹۴۵) با یکدیگر ملاقات کردند. تا آن زمان هیتلر تقریباً شکست خورده بود و وظیفه این دو رهبر و وینستون چرچیل نخست‌وزیر انگلستان برنامه‌ریزی برای بعد از جنگ جهانی بود. مشارکت زمان جنگ نقطه اوج همکاری

1. Woodrow Wilson

2. Vladimir Lenin

آمریکا و شوروی بود و آن زمان، زمانی بود که تصور عمومی هر کشور از کشور دیگر بسیار خوشایند بود.

به علت عدم تفاهم پس از جنگ، خاتمه این همکاری ناامیدیهایی به بار آورد و دست کم از جانب آمریکا به عنوان خیانت محسوب می‌شد. آمریکایی‌ها به دنیایی امید داشتند که ویلسون پیش‌بینی کرده بود. استالین در مورد قسمتی از اروپا که تحت اشغال نیروهایش بود نظرات کاملاً متفاوتی داشت. هنگامی که خیال واهی آمریکایی‌ها در مورد احتمال روابط صمیمانه از میان رفت، آنچه که باقی ماند حقایقی تلخ در روی زمین بود. ارتش‌هایی که روزولت و استالین فرماندهی آن را داشتند در قلب اروپا، با یکدیگر مواجه شدند.

هری ترومن جانشین روزولت هنگام حملات اتمی به ژاپن، که به خاتمه جنگ جهانی دوم کمک کرد، هنگام شکست طرح باروخ^۱ و اولین پیشنهاد خلع سلاح هسته‌ای و آغاز مناقشه سیاسی بین دو متحد بزرگ زمان جنگ که به عنوان جنگ سرد نامیده شد، ریاست جمهوری آمریکا را به عهده داشت. دوایت آیزنهاور که پس از او به ریاست جمهوری رسید با موفقیت کمی برای دستیابی به توافق با شوروی تلاش کرد. خطرناکترین حادثه در هفت دهه روابط آمریکا و شوروی، یعنی بحران موشکی کوبا، در اکتبر ۱۹۶۲ در زمان ریاست جمهوری جان کندی جانشین آیزنهاور بود که جنگ را قریب‌الوقوع می‌نمود. این چشم‌انداز بس خطرناک بود چرا که این جنگ می‌توانست جنگی هسته‌ای باشد. بحران موشکی مسئولیت خاصی را که کندی و نیکیتا خروشچف «رهبر وقت شوروی» در عصر اتم به عهده داشتند، بخوبی برای آنها روشن ساخت و ضرورت ایجاد روابط بین آنان در همان مدت کوتاه دو هفته ماه اکتبر مشخص گشت. در پی چنین ضرورتی آن دو سعی در برقراری روابطی سیاسی کردند که بتواند از بروز چنین فاجعه‌ای جلوگیری کند.

آنها به منظور برقراری ارتباط مستقیم و سریع در موارد ضروری «خط مستقیمی»^۲ را به وجود آوردند. کندی اولین فروش غله به شوروی را پذیرفت هر دو در زمینه منع انفجارات

1. Baruch

2. Hot Line

آزمایشی هسته‌ای در جو، فضا و زیر آب به توافق^۱ رسیدند. این اقدامی شرافتمندانه بود که به جای کاهش روند مسابقه تسلیحاتی تأثیر کلی بر حفاظت محیط زیست از تشعشعات رادیواکتیو داشت و به عنوان اولین توافق رسمی در مورد کنترل تسلیحات در عصر اتم از اهمیت فراوانی برخوردار بود.

بعید به نظر می‌رسید که رونالد ریگان و میخائیل گورباچف با سیر روابط آمریکا و شوروی در قرن بیستم به طور کامل آشنا باشند. هیچ‌یک از این دو علاقه و توجهی به تاریخ نشان ندادند. ریگان ۵۰ سال پیش از آن دانشجوی رشته اقتصاد در کالج یورکا^۲ در ایلینوی^۳ بود. او در زمانی زندگی می‌کرد که بسیاری از حوادث مهم در صحنه رقابت بین دو ابرقدرت رخ داد. اما هیچ توجه خاصی به آنچه که مورخان راجع به آنها می‌نوشتند از خود نشان نمی‌داد. گورباچف پس از تحصیل حقوق در دانشگاه دولتی مسکو، در اوایل دهه ۱۰۵۰ از طریق مکاتبه مدرکی در رشته کشاورزی و بهره‌برداری خاک دریافت کرد. بدون تردید او فرد باهوشی بود اما چنانچه او تلاش می‌کرد تا تاریخ سیاست خارجی کشور خود، از جمله روابط با آمریکا را مطالعه یا گردآوری کند این کنجکاوی تاحدی غیرطبیعی می‌نمود. بررسی‌های دقیق و کامل حوادث گذشته از ویژگیهای شوروی نیست. تنها نسخه مجاز تاریخ، نسخه رسمی است که طبق خواسته‌های مقامات وقت تغییر می‌کند. بنابر یک مثل معروف روسی که می‌گوید؛ «پیشگویی هیچ چیزی سخت‌تر از پیشگویی گذشته نیست.» یک سیاستمدار جاه‌طلب نباید تمایلی به کوشش در دانستن و یا حتی آشنایی نزدیک با آنچه که از سال ۱۹۱۷ رخ داد، داشته باشد.

اما ریگان و گورباچف اصولاً نیازی به دانستن تاریخ مفصل روابط آمریکا و شوروی به منظور آشنایی با پراهمیت‌ترین میراث نیاکانشان نداشتند، و ضرورتی نداشت تا از رقابت ایدئولوژیکی که ویلسون و لنین شروع کرده بودند اطلاع پیدا کنند و یا تقسیم اروپا که میراث سیاست روزولت و استالین بود به آنان یادآوری شود، همچنان نیازی نبود تا خطرات عصر اتم

۱. این یک پیمان محدود منع آزمایشات بود چرا که آزمایشات زیرزمینی را که تا آن روز ادامه داشت، مجاز شمرد.

2. Eureka

3. Illinois

که برای کندی و خروشچف آنچنان روشن و واضح بود، برای آن دو بازگو گردد. اینها عوامل تعیین کننده سیاستهای بین‌المللی بودند که ریگان و گورباچف و دیگر رهبران جهان، اغلب و بدون تأمل سیاستهای خود را با آن منطبق می‌ساختند. رئیس‌جمهور و دبیرکل به دانستن ریشه‌های لغاتی که باید جهت استفاده صحیح به کار می‌بردند بیشتر نیاز داشتند تا دانستن ریشه‌های حقایق اصلی زندگی بین‌المللی. با اینحال آنها با موفقیت دو رهبر پیشین آمریکا و شوروی یعنی ریچارد نیکسون و لئونید برژنف کاملاً آشنا بودند. زمانی که نیکسون و برژنف بالاترین پست سیاسی کشورشان را به عهده داشتند، ریگان و گورباچف چهره‌های سیاسی نسبتاً مهمی بودند. ریگان فرماندار کالیفرنیا و نامزد سابق ریاست جمهوری یعنی رقیب نیکسون در انتخابات ۱۹۶۸ بود که در واقع و بی‌تردید به این مقام چشم داشت. گورباچف دبیر اول استاوروپل^۱ بود که مقام مهمی به شمار می‌آمد و در ۱۹۷۰ و در سه سال آخر حکومت برژنف به عنوان دبیر حزب در امور کشاورزی در پولتیبورو مسکو با او همکاری می‌کرد.

این دو رهبر با آنچه که نیکسون و برژنف، بنابر علت دیگری، انجام داده بودند، آشنا بودند. در حالی که میراث ویلسون و لنین، روزولت و استالین، و کندی و خروشچف شرایط اولیه روابط آمریکا و شوروی را بوجود آورد و ریگان و گورباچف نیز ناگزیر به پذیرش آن بودند، میراث نیکسون و برژنف یعنی تشنج‌زدایی و سرنوشت آن، دستور کار روابط آتی را برای این دو رهبر تنظیم کرد.

نیکسون و برژنف، ایجاد روابط حسنه را که کندی و خروشچف ده سال قبل و به دنبال بحران موشکی^۲، در مقیاسی کوچک و به طور آزمایشی شروع کرده بودند، تعمیم دادند. آنها با فزاینده رفتن از حدود مرز ارتباط تلفنی از طریق خط مستقیم، ملاقاتهای مهمی را ترتیب دادند که قرار بود سالانه در مکانهایی که در دو کشور تعیین می‌گردد، برگزار شود.

1. Stavropol

۲. تشنج‌زدایی دهه ۱۹۷۰ صرفاً توسط رئیس‌جمهور آمریکا و دبیرکل شوروی به وجود نیامد بلکه پیشرفتهایی در این زمینه آن را ممکن ساخت: از جمله: تشنج‌زدایی در اروپا بخصوص در آلمان، آشتی بین آمریکا و جمهوری خلق چین، دستیابی شوروی به موضع برابری هسته‌ای با ایالات متحده و اثرات جنگ آمریکا در ویتنام.

قبل از استعفای نیکسون از ریاست جمهوری سه دیدار انجام شد. جانشین او جرال د فورد در ۱۹۷۴ در ولادی‌وستک^۱ با برژنف ملاقات کرد. به دنبال آن جیمی کارتر در ۱۹۷۹ در وین با برژنف دیدار و یک قرارداد بزرگ تسلیحاتی امضا کرد. نیکسون و برژنف به دنبال اولین فروش غله در دهه ۱۹۶۰ و تبادل کالا در سطحی وسیع و یک رشته مبادلات علمی و فرهنگی که مجموعاً موجبات وابستگی متقابل را تشکیل می‌داد و هر کشور را در آن درگیر می‌کرد، مشارکت اقتصادی گسترده‌تری را طرح‌ریزی کردند. آنها ضمن تبادل نظر در ۱۹۷۲ یک کارنامه سیاسی-جغرافیایی را امضا کردند. این کارنامه تحت عنوان «بیانیه اصول اساسی»^۲ شناخته شد که هر دو کشور ملزم به رعایت مفاد آن بودند و سال بعد نیز با یک سری اصول مطرح شده به منظور پیشگیری از جنگ هسته‌ای موافقت کردند.

توافقات کنترل تسلیحات که نیکسون و برژنف به آن دست یافتند نسبت به پیمان منع آزمایشات هسته‌ای ۱۹۶۳، تأثیرات بیشتری داشت. آنها در ۱۹۷۲ پیمان تحدید سیستمهای ضد موشک بالستیک و موافقت‌نامه‌ای که محدودیتهای نسبتاً کمی را بر سلاحهای تهاجمی طرفین اعمال می‌کرد، امضا کردند. همچنین روند مذاکره در مورد سلاحهای استراتژیک را شروع کردند و بیش از یک دهه بدون انقطاع آن را ادامه دادند، که این امر به صورت ویژگی ثابت و منظم روابط شرق و غرب درآمد.

کندی و خروشچف به دنبال بحران موشکی اظهار امیدواری کرده بودند که می‌توانند رابطه جدیدی را میان دو کشور برقرار ساخته و توسعه دهند. نیکسون و برژنف اظهار داشتند که چنین روابطی را برقرار کرده‌اند و در دهه ۱۹۷۰ روابط آمریکا و شوروی وارد دوره جدید روابط صمیمانه‌ای شده است.

آنها اشتباه می‌کردند چرا که اجلاس ۱۹۷۲ و توافق‌نامه‌ها و بیانیه‌های صادر شده از آن آغاز دوره‌ای از همکاری و هماهنگی بین دو قدرت بزرگ هسته‌ای نبود. عوامل اختلاف‌برانگیز در روابط دو کشور علنی شد و تا آخر دهه ۱۹۷۰ بر آنها حاکم بود. کمی بعد از شروع سیاست

1. Vladivostok

2. The statement of Basic Principles

تشنج‌زدایی در ایالات متحده مخالفت با آنچه که نیکسون سعی در انجامش داشت، آغاز شد. در شوروی نمی‌توان به طور حتم گفت که آیا با تعبیر برژنف از تشنج‌زدایی در میان طبقات بالای مقامات حزب، مخالفتی شد یا نه. گرچه به مخالفت در میان رهبران اشاره‌هایی شد اما رسماً اعلام نگردید. گفته می‌شد که اخراج رهبر اوکرائینی، پیوتر شِلست^۱، از پولتیورو در ۱۹۷۲ و در آستانه اولین دیدار برژنف و نیکسون، با عدم توافق در سیاست خارجی مرتبط بود.

امور بازرگانی بین دو ابرقدرت در سطوح پایینی متوقف ماند، خاصه اینکه اقتصاد دو کشور مکمل هم نبودند. بعلاوه وعده نیکسون مبنی بر ارائه وضعیت کامل‌الوداد به شوروی و قرار دادن آن در پایه‌ای برابر با دیگر شرکای تجاری آمریکا، موجب طرح این تقاضا در کنگره شد که شوروی نیز متقابلاً باید مهاجرت را آزاد بگذارد. اصلاحیه جکسون و نیک^۲ به منظور آزادی صدها هزار یهودی شوروی که مایل به ترک آنجا بودند، طرح شده بود. سرانجام ۲۵۰ هزار یهودی شوروی را ترک کردند، اما مقامات شوروی از پذیرش هر گونه شرایط رسمی برای کسب امتیاز وضعیت کامل‌الوداد امتناع کردند و بنابراین هیچ‌گاه این کمک‌ها را دریافت نکردند.

بیانیه اصول ۱۹۷۲ اعلام داشت که هیچ‌یک از طرفین نباید در پی کسب امتیاز یک‌جانبه علیه دیگری باشد. اما هر دو طرف به اینکار ادامه دادند و هر یک خارج از اروپا و به بهای دیگری، منافی به دست آوردند. شوروی در ۱۹۷۳ برای حمله به اسرائیل، متحد آمریکا، به مصر و سوریه کمک کرد. اما اسرائیل در جنگ پیروز شد و ایالات متحده به دنبال مانورهای سیاسی متعاقب آن موفق شد تا مصر را به کمپ غربیها وارد کند و شوروی را از مذاکرات اعراب و اسرائیل محروم سازد. شوروی از موفقیت نهائی مبارزات کمونیسیم علیه دولتهای طرفدار غرب در هند و چین در ۱۹۷۵ سود بسیاری برد آنها تا حد زیادی در این مبارزات دخالت داشتند. به دنبال آن سربازان کوبایی را به افریقا اعزام کرد تا از احزاب و دولتهای طرفدار شوروی در آنجا حمایت کنند و در اواخر ۱۹۷۹ نیز نیروهای خود را به افغانستان فرستاد.

1. Pyotr Shelest

2. Jacson Vanik

در مورد گفت‌وگوهای تحدید سلاحهای استراتژیک (سالت)^۱ دو کشور متعهد شدند تا موافقت‌نامه‌های ۱۹۷۲ را با محدودیت بیشتری در مورد سلاحهای تهاجمی دنبال کنند. اما مذاکره در مورد پیمان سالت ۲ هفت سال طول کشید و ایالات متحده نیز آن را تصویب نکرد. شاید رئیس‌جمهوری قدرتمندی که تعهد بیشتری نسبت به تشنج‌زدایی داشت بیشتر می‌توانست از آن حمایت کند. اما ریچارد نیکسون طراح این سیاست از نظر سیاسی تضعیف شده بود و رسوایی واترگیت اعتبار او را از میان برد. هیچ‌یک از دو جانشین پس از او هم آنقدر قدرتمند نبودند تا به طور مؤثری از آن دفاع کنند بخصوص در مقابل حملات رونالد ریگان (در ۱۹۷۶ و ۱۹۸۰) که نامزد ریاست جمهوری بود.

در حالی که مخالفت با تشنج‌زدایی در گسترده‌ترین معنای آن در دهه ۱۹۷۰ در ایالات متحده گسترش یافت، سه دولت آن دهه در حمایت از آنچه که به عنوان هسته اصلی مطرح بود تلاش کردند. آنها مواد توافق‌نامه‌های امضا شده را تکمیل کردند و برای توافق‌های بیشتر با مسکو وارد مذاکره شدند و رفتاری نه چندان گرم اما انسانی با شوروی داشتند و در اجلاس سران گاه‌وبیگاه شرکت می‌کردند. تا پایان سال ۱۹۷۹ و حمله شوروی به افغانستان، این هسته اصلی همچنان به قوت خود باقی ماند.

موضع شوروی، حداقل در تعهد به اصول و عمل به تشنج‌زدایی روشن‌تر و مشتاقانه‌تر به نظر می‌رسید. مسکو مصرانه به حفظ شرایط و توافقی‌های به دست آمده در ۱۹۷۲ اظهار علاقه می‌کرد. بدون شک ترکیب خاص منافع حاصل از تشنج‌زدایی، یعنی آزادی آشکار برای گسترش نفوذ شوروی در جهان سوم و اعمال فشار بر مهارت‌های تکنولوژیکی استثنائی آمریکا در مسابقه تسلیحاتی، ارتباط زیادی با موضع رسمی شوروی داشت. دلیل دیگری نیز برای حمایت شوروی از این تشنج‌زدایی وجود داشت و آن اینکه، این امر برای آنها جنبه نمادی داشت و آن به رسمیت شناخته شدن به عنوان همتای بین‌المللی ایالات متحده آمریکا بود. بدین معنا که این کشور یکی از دو عضو انحصاری‌ترین باشگاه جهان، یعنی باشگاه ابرقدرتها، با تمامی حقوق و

مزایای مربوط به آن می‌شد. حزب کمونیست شوروی مبارزه‌ای دشوار و طولانی را برای دستیابی به بالاترین قدرت جهانی برپا کرده بود. لئونید برژنف و همکارانش زمانی را که کشورشان هیچ قدرتی نداشت، به یاد می‌آورند. در حقیقت زمانی را که درگیر هرج و مرج اغتشاش داخلی بوده و در مقابل دشمنان خارجی به شدت آسیب‌پذیر بودند. آنها دوران قحطی دهه ۱۹۳۰ و دوران برنامه‌های سرکوبگرانه استالین، یعنی صنعتی کردن و تصفیه احزاب و دولت از عناصر نامطلوب، را سپری کرده بودند، رسیدن ارتش هیتلر به دروازه‌های مسکو و لنینگراد را دیده بودند و با اضطراب و نگرانی در مورد رقابت پس از جنگ با ملتی قدرتمندتر از آلمان که به تنهایی مالک سلاح جدیدی با نیروی غیرقابل تصور، یعنی بمب اتمی بود نیز آشنا بودند. تشنج‌زدایی به این معنا بود که آنها همه این رویدادها را پشت سر گذاشته‌اند و خود را در همان سطح غول آمریکای شمالی قرار داده‌اند و دیگر اینکه فداکاری و رنج‌های تاریخ شوروی موضع قابل احترامی را در جهان برایشان فراهم آورده است.

این دستاورد بزرگ برژنف و همکارانش در رده‌های بالای نظام سیاسی شوروی بود. آنها باهم نسل سیاسی مشخصی را تشکیل دادند که در سایه پاکسازی حزب و دولت توسط استالین، خیلی زود به قدرت رسیدند و چهل سال این قدرت را بخوبی حفظ کردند. آنان که روشنگر راه این نسل بودند یعنی برژنف، آلکسی کاسیجین و میخائیل سوسلوف، آندره گرومیکو، دیمتری آستینوف، آندره کرلنکو، یوری آندروپف و دیگران یعنی سربازان سرسخت و قدیمی، و بازماندگان بخش عمده‌ای از تاریخ شوروی، در تمامی دهه ۱۹۷۰ سالی دو بار، اول ماه مه و سالروز انقلاب کبیر بر مزار لنین گرد می‌آمدند. عملکرد آنها در اداره کشور از بسیاری جهات ناامید کننده بود. آنها آنطور که خروشچف به اغراق ادعا کرده بود شروع به رقابت با رفاه غرب نیز نکرده بودند تا چه رسد به آنکه بر آن برتری نیز پیدا کنند. آنگونه که برنامه‌های حزب وعده داده بود، کمونیسم را در روسیه بنا نکرده بودند و حتی بعد از گذشت هفتاد سال از حکومت حزبی نتوانسته بودند آنچه را که برای مردم خود رژیم غذایی مناسبی فرض می‌کردند، بدون کمک خارجی فراهم کنند. آنها مجبور به خرید غله از آمریکا بودند.

اما بدون شک یک کار را انجام دادند و آن برابری با بزرگترین قدرت غرب در امور نظامی بود؛ مجموعه تانکها، ناوهای جنگی، هواپیماها و بالاتر از همه موشکهای بالستیک با کلاهکهای هسته‌ای در درجه اول قرار داشت. آنها فکر کردند که با برابری نظامی به برابری سیاسی نیز می‌رسند. اتحاد جماهیر شوروی می‌خواست مانند ایالات متحده آمریکا در همه جا حضور داشته باشد و نقش هدایت‌کننده‌ای در امور سیاسی جهان ایفا کند. به قول آندره گرومیکو: «هیچ مسئله مهمی وجود ندارد که بدون حضور شوروی و یا علیه او تصمیم‌گیری شود.»

گورباچف در حالی روی کار آمد که در بسیاری از موارد، از نسل برژنف انتقاد می‌کرد. اما هیچ نشانی دال بر تردید او نسبت به موفقیت بزرگ آنان وجود نداشت. بلکه برعکس آن را به عنوان بخشی از میراث خود و مافوق بحث می‌دانست. هر حرکتی حاکی از آن بود که او نظیر افراد نسل برژنف تصور می‌کرد اتحاد شوروی باید یکی از دو موضع بالا را در شورای قدرت جهانی اشغال کند. او نیز مانند آنان برابری نظامی و سیاسی شوروی با آمریکا را به عنوان حقیقتی تثبیت شده می‌پنداشت و اعتقاد داشت که دستاوردهای نظامی کشورش و نتایج سیاسی حاصل از آن بخشی از نظام وضع شده بین‌المللی می‌باشد به این معنا که برابری نظامی و سیاسی، طبیعتاً مطلوب و تغییرناپذیر است.

اما ریگان به این مسئله اعتقاد نداشت و تشنج‌زدایی را رد کرد و با پیشرفتهای و نگرشهای حاصل از دیدگاه نخبگان شوروی مخالفت کرد. عدم پذیرش و مخالفت‌های او به تیرگی روابط آمریکا و شوروی در نیمه اول دهه ۱۹۸۰ افزود و حوادثی را موجب شد که برخلاف انتظار، این دو رهبر را در ۱۹۸۵ به ژنو و در ۱۹۸۶ به ریکیاویک کشانید.

فصل دوم

حرکت جدید ریگان

اولین دوره سیاست جمهوری ریگان، نشان دهنده رکود بیست ساله در روابط آمریکا و شوروی بود. از زمان بحران حادثه هواپیمای U2 و بحران کوبا و برلین در اوایل دهه ۱۹۶۰ به بعد دیگر چنین تنشها و اتهامات متقابلی بین مسکو و واشنگتن وجود نداشت. همچنین از زمان ریاست جمهوری هری ترومن^۱ در اوج جنگ سرد دیگر دوره کامل چهار ساله‌ای بدون ملاقات رئیس جمهور آمریکا و رهبر شوروی سپری نشد. ریگان و طرفدارانش بعداً ضعف و ناتوانی رهبری شوروی را مسئول این وقفه طولانی شمردند، چرا که در واقع در تمامی دوره اول و نیز اوایل دوره دوم ریاست جمهوری ریگان نقش کرم‌لین تنها یک نقش ثانوی در بخش سالمندان و یا سالن مراسم تدفین بود که فقط با آدمهای از کار افتاده سروکار داشت. اگر سؤال می‌شد که چرا ریگان در این چهار سال هیچ مذاکره مستقیمی با همتای روسی خود نداشته است، مقامات آمریکایی پاسخ می‌دادند که در واقع کسی وجود نداشته تا با او مذاکره کنند.

اما این حقیقت داشت که ریگان و گروه او با این اعتقاد بر سر کار آمدند که چیزی برای مذاکره وجود ندارد و همان‌طور که خود ریگان اشاره کرد بعد از یک دهه غفلت، ضعف و بی‌اعتقادی، وظیفه سیاست خارجی آمریکا اداره یک ساختار نظامی یکجانبه و بازگشت به تهاجم سیاسی بود. الکساندر هیگ^۲ اولین وزیر امور خارجه ریگان دیدگاهی را که در ۱۹۸۱ شایع بود، در خاطرات خود چنین بیان می‌کرد:

«در این مرحله مقدماتی هیچ چیز مهم و اساسی برای مذاکره وجود نداشت. ...»

1. Harry Truman

2. Alexander Haig

تا زمانی که اتحاد جماهیر شوروی اظهار تمایل کرد که مانند یک قدرت مسئول

و متعهد عمل کند.»

این نگرش و سیاستهای متعاقب آن از اعمال دولتهای دهه ۱۹۷۰ منفک بود. رؤسای جمهور پیش از ریگان برای حمایت از تشنج‌زدایی در مقابل مخالفت سیاسی داخلی سخت تلاش کرده بودند. ریگان خود بخشی از این مخالفت بود. او در این تشنج‌زدایی چیزی که ارزش حفظ و نگهداری داشته باشد، نمی‌دید. او به طور کلی به گفت‌وگوهای مؤدبانه و ترغیب ارتباطات خصوصی با مسکو، که نشان‌دهنده سیاست آمریکا نسبت به اتحاد شوروی به مدت تقریباً یک دهه بود، علاقه‌ای نداشت.

در دهه ۱۹۷۰، آناتولی دوبرینین^۱ سفیر شوروی در واشنگتن که مدتی طولانی این سمت را داشت، نقش مهمی را ایفا کرد. او میانجی عمده در انتقال پیشنهادهای آمریکا در زمینه کنترل تسلیحاتی به مسکو و نیز پاسخهای کرملین به کاخ سفید بود. وزیر امور خارجه و رؤسای جمهور بعدی آمریکا برای درک نحوه واکنش کرملین نسبت به سیاستهای واشنگتن به او اعتماد کرده بودند. دوبرینین به دلیل نقش حساس و خطیرش تا حدی از امتیازات خاصی برخوردار بود. در حالی که دیگر سفرا از راهروی اصلی وارد ساختمان وزارت امور خارجه می‌شدند لی‌موزین دوبرینین مجاز بود تا وارد پارکینگ زیرزمینی شود و از آن جا بوسیله آسانسور خیلی سریع و مستقیم و به دور از چشم خبرنگاران و عموم به دفتر وزیر در طبقه هفتم وارد شد. حکومت ریگان این امتیاز را به سرعت باطل کرد. این حرکت به عنوان نماد تصمیم دولت جدید برای شکستن سنت تشنج‌زدایی، توقف احترام نابجای رهبران جدید آمریکا نسبت به شوروی و نیز گشودن عصری جدید در روابط آمریکا و شوروی بود که بیشتر مطلوب ایالات متحده بود.

واکنش شوروی نسبت به این حرکت آمریکا، سرگردانی و حیرتی بود که دچارش شده

1. Anatoly Dobrynine

بود. گاهی اوقات گفته می‌شد که در مقام دفاع کسی تهاجمی‌تر از یک روسی نیست و سالهای بین ۱۹۸۱ تا اواخر ۱۹۸۴ شاهی بر این نگرش بود.

روسها در ابتدا امیدوار بودند که مرادۀ با ریگان، این جمهوریخواه تشنج‌طلب و ضد کمونیست کالیفرنایی، مانند ریچارد نیکسون، نمونه قبلی از این گروه، آسانتر از مرادۀ با دموکراتهای آزاد آرمانگرا باشد. جیمی کارتر لئونید برژنف را در آغوش گرفته و در ۱۹۷۹ در اجلاس سران در وین پیمان ۲ ساله را امضا کرده بود، اما چند ماه بعد با نگرانی و عصبانیت نسبت به حمله شوروی به افغانستان واکنش نشان داد و با رأی سنای آمریکا از اجرای پیمان خودداری کرد. شوروی از کنار رفتن کارتر از ریاست جمهوری متأسف نبود و نسبت به ریگان نیز محتاطانه خوش‌بین بود. اما این خوش‌بینی زود از میان رفت و مردان کرملین با شدت هر چه تمامتر واکنش نشان دادند و مطبوعات آنان ریگان را به عنوان هیتلر دیگری ترسیم کردند. بر این اساس در ابتدای اولین دوره حکومت ریگان، رهبران واشنگتن و مسکو به همان الگوهای رفتاری اواخر دهه ۱۹۴۰ و اوایل دهه ۱۹۵۰ بازگشتند یعنی؛ بیانات خشونت‌بار در مجامع و خودداری از تماسهای شخصی. قریب یک سال طرفین در جهت سیاست چشم‌پوشی و منزوی کردن دیگری و در عمل منزوی کردن خود تلاش کردند. سیاست منزوی کردن برای هر دو طرف غیرقابل دفاع بود. چنانکه رابرت تاکر^۱ بعداً در مورد ایالات متحده گفت:

«اگر تجارب ما در سالهای اخیر آشکارا درسی به ما بدهد آن درس این است که مردم از سیاستی که در آن امید به بهبود روابط با جماهیر شوروی نباشد و به طور فعال به دنبال این بهبود نباشد حمایت نخواهند کرد. از زمان جنگ سرد از این جنبه و سایر جنبه‌های دیگر تغییرات مشخصی بوجود آمد.»

اگرچه این سیاست منزوی کردن که آمریکا آغازگر آن بود، بعد از اولین سال حکومت ریگان خاتمه یافت، اما بازگشت کاملی به مقررات و روندهای دهه ۱۹۷۰ صورت نگرفت.

1. Robert W. Tucker

مجموعه توسعه‌ها در صحنه بین‌المللی و نیز در امور داخلی هر دو کشور، مانع از تلاش در جهت اشتغالی شد که مشخصه دورهٔ تشنج‌زدایی دههٔ ۱۹۷۰ بود. پیمودن راه ورودی به پارکینگ وزارت امور خارجه که لیموزین دوبرینین در سال ۱۹۸۱ از آن مراجعت کرده بود، بیش از چهار سال، یعنی تا اجلاس ریگان و گورباچف در ژنو، راهی دشوار و طولانی بود.

ترک مذاکرات

فشار افکار عمومی از جانب اروپای غربی، از سرگیری مذاکرات کنترل تسلیحات در مورد سلاحهای میان‌برد را در اواخر سال ۱۹۸۱ ضرورت بخشید. و نیز همین فشار از سوی کنگره آمریکا منجر به شروع مجدد مذاکرات سلاحهای استراتژیک در سال ۱۹۸۲ شد. اما در حالی که افکار عمومی می‌توانست ابرقدرتها را به سوی مذاکره با یکدیگر سوق دهد، نمی‌توانست آنان را وادار به توافق کند، مگر زمانی که خود آنها مایل بودند. در اولین دوره ریاست جمهوری ریگان، آمریکا و شوروی آنقدرها مایل به برقراری روابط نبودند. بلکه در نبرد میان تمایلات خود در مورد استقرار زمان‌بندی شدهٔ موشکهای میان‌برد آمریکایی در اروپای غربی در اواخر سال ۱۹۸۳ درگیر بودند. این امر برای هر دو طرف به همان اندازه که سیاسی بود نظامی نیز به شمار می‌آمد. در سال ۱۹۷۷ هلموت اشمیت صدراعظم آلمان غربی ضمن اعلام خطر در مورد نسل جدید موشکهای شوروی که به سمت اروپای غربی هدف گرفته بود آشکارا اظهار نگرانی کرد که آیا اندازه و ماهیت سلاحهای هسته‌ای آمریکا در اروپا به آن اندازه کافی هست تا تضمین کند که آمریکا در صورت حمله به متحدینش می‌تواند از آنها دفاع کند یا نه. نتیجهٔ این امر در اواخر ۱۹۷۹ منجر به تصمیم مشترک رهبران کشورهای عضو ناتو، در خصوص استقرار نسل جدید موشکهای شوروی شد تا به عنوان نماد تعهد آمریکا نسبت به اروپای غربی نیز محسوب شود.

ممانعت از تصمیمات ناتو تقریباً هستهٔ اصلی سیاست خارجی شوروی را تشکیل می‌داد. شوروی با مبارزه با مشروعیت حتی یک موشک آمریکایی، در حقیقت به اعتبار موضع

آمریکا، به عنوان شریک عمده اتحاد ماورای آتلانتیک، حمله کرد. در مقابل، انگیزه اصلی آمریکا در اقدام به استقرار زمان‌بندی شدهٔ موشکها، تأیید مجدد ادعای خود، مبنی بر حمایت از اروپای غربی در مقابل تهدیدات همسایهٔ شرقی بود.

بنابراین مذاکرات کنترل تسلیحات در ژنو، با ویژگیهای نظامی سلاحهای مورد مذاکره کمتر ارتباط داشت تا با به کارگیری آگاهی‌های سیاسی. هیچ‌یک از طرفین مایل به سازش نبودند و هر کدام به هدف «همه یا هیچ» متعهد بودند که در واقع هیچ حد متوسطی میان آن وجود نداشت. در مورد سلاحهای استراتژیک دولت ریگان معتقد بود که شوروی به شکل خطرناکی در اندازه و ترکیب نیروهای هسته‌ای پیش رفته است و این امر از دیدگاه آمریکا به این معنا بود که یا شوروی باید این نیروها را کاهش دهد یا آمریکا باید آن را افزایش دهد (و چه بهتر اگر هر دو مورد انجام شود) و پیامدهایی کمتر از این نمی‌تواند پایه‌ای برای توافق در زمینهٔ سلاحهای استراتژیک باشد. از آنجایی که شوروی نه فرضیه و نه هدف آمریکا را نپذیرفت، توافق در این زمینه تقریباً غیرممکن شد. گرچه مذاکرات فقط یک اقدام نمایشی بود اما تصمیم ریگان برای فرستادن مذاکره‌کنندگان به ژنو، زنگ خطر را در بین وفادارترین طرفداران او به صدا درآورد.^۱

ریگان نه تنها «بزرگترین برقرارکنندهٔ ارتباط» بلکه بزرگترین نماینده نیز بود. از آنجایی که هیچ رهبری در شوروی نبود که او بتواند با وی مذاکره کند، بیشتر مایل بود تا ادارهٔ روابط شرق و غرب را به زیردستان خود بسپارد. تماسهای سطح بالا اساساً شامل اعزام هیأت نمایندگان به سرپرستی جورج بوش معاون ریاست جمهوری برای شرکت در مراسم تشییع در کرمین و امور دیگری بود که جورج شولتز وزیر امور خارجه و جانشین هیگ می‌توانست با آندره گرومیکو سرسخت برقرار کند. این تماسها در واقع بسیار محدود بود. برای شولتز برخوردها مایوس‌کنندگی مضاعفی داشت بدین صورت که گرومیکو در روزهای آخر تصدی وزارت امور خارجه

۱. به عنوان نمونهٔ مخالفت راست‌گرایان به مقاله:

"The Neo-Conservative Anguish Over Reagan's Foreign Policy"

نوشتهٔ نورمن هورتز در مجلهٔ نیویورک تایمز مورخ ۲ مه ۱۹۸۲ و مقالهٔ "Reagan's Dim Candle" و "Creeping Haigism" نوشته جورج ویل در مجلهٔ نیوزویک مورخ ۱۸ و ۲۱ ژوئن ۱۹۸۲ مراجعه کنید.

سخت انعطاف‌ناپذیر بود و بعضی از همکاران شولتز در دولت آمریکا بخصوص کاسپار و این‌برگر، وزیر دفاع، مصمم بودند که حتی اگر شوروی هم کمی انعطاف نشان دهد شولتز تسلیم نگردد. پاسخ رئیس‌جمهور به دورنماهای بهبود روابط با شوروی این بود که: «رقص تانگو با حضور دو نفر انجام می‌شود.» اما در روزهای آخر حکومت لئونید برژنف و تصدی کوتاه یوری آندروپوف و کنستانتین چرننکو «یک نفر هم مایل به رقص نبود.» روابط آمریکا و شوروی در دستان مقامات رده‌دوم بود که به دلایل مختلفی قادر به انجام کاری نبودند.

در آن شرایط، در کنگره، پایتخت‌های متحدان اروپایی و حتی در شاخه اجرایی دولت ایالات متحده هنوز نیروهایی بودند که به سازش و توافق اصرار می‌ورزیدند و نماینده عمده آنان نیز شولتز بود. او هنگامی که نفوذ و اعتمادی به دست آورد ریگان را ترغیب کرد تا به او اجازه دهد دیپلماسی آرامی را در جهت احتمال مذاکره در مورد توافقات و مباحثات کوچکتر در جهت کاهش تنشهای منطقه‌ای بررسی کند. شولتز مایل بود ببیند آیا ممکن است تمایل شدید دولت در تحمیل نوعی تحریم دیپلماتیک بر شوروی تا حدی تعدیل شود و نه اینکه کاملاً از بین برود. او راه‌گریزی برای پیدا کردن نکات مورد توافق به دست آورد اما در این راه، دو طرف در حالی که در جهت مخالف هم حرکت می‌کردند از کنار یکدیگر گذشتند. می‌توان گفت که این امر تصادفی بود. در اواخر ۱۹۸۳ اگر به خاطر توجه دوجانبه به سمت توسعه و پیشرفت نبود ممکن بود روابط آمریکا و شوروی قبل از انتصاب گورباچف به دبیرکلی وارد مرحله جدیدی شود.

در آخرین روز ماه اوت نیروهای پدافند هوایی شوروی در خاور دور، یک جت مسافری خطوط هوایی کره را که به طرف منطقه هوایی شوروی منحرف شده بود مورد هدف قرار داد. این نیز مانند ساقط کردن هواپیمای جاسوسی U2 آمریکا توسط شوروی در ۱۹۶۰، یکی از حوادثی بود که گاهگاه روابط آمریکا و شوروی را از مسیر خود منحرف می‌کرد. دیپلماسی آرامی که شولتز در تلاش برای استقرار آن بود دیگر دستور کار روز نبود. ریگان برای مدتی مجمع عمومی سازمان ملل را در سخنرانی‌های خود مخاطب قرار داد. او آنچه را که شوروی به بدترین صورت انجام داده بود محکوم نمود و اتحاد جماهیر شوروی را به عنوان یک

قانون شکن بین المللی تقبیح کرد. شولتز در اوایل سپتامبر در مادرید با گرومیکو دیدار کرد رفتاری که در این جلسه طولانی با شولتز شد به نحو ماهرانه‌ای گستاخانه و از موضع قدرت بود. گرومیکو نه تنها از اعتراف به هر گونه اشتباه کاری خودداری کرد بلکه سعی داشت تا ایالات متحده را در بحران اخیر مقصر بداند. او در حقیقت ادعا می کرد که جت کره‌ای یک نوع هواپیمای U2 اما به شکل هواپیمای مسافری بوده، لذا سزاوار بود تا ساقط گردد. در همان موقع رسماً اعلام شده بود که آندروپوف سرما خورده است اما در حقیقت رو به مرگ بود. وقتی که پس از سالها در میان هم‌رتبگان شوروی، اولین نفر آنها ناتوان و از کار افتاده شد، همکارانش با همفکری کامل عمل کردند و مرکز ثقل این توافق عام به سوی مخالفت آشتی ناپذیر با ایالات متحده تغییر یافت. به نظر می آمد که از دیرباز این ترس وجود داشت که دشمنان شوروی خصوصاً ایالات متحده از ضعف حاصل از زمان بلا تکلیفی و یا دوران انتقال به سود خود استفاده می کنند. بنابراین کمیته مرکزی نباید اختلافات را فراموش کرده و به منظور حمایت یا دفاع از منافع مشترک متحد شود بلکه باید سرسختی نشان می داد. این پدیده بویژه در اواخر ۱۹۸۳ در غیاب یک رهبر نیرومند و کارآمد کاملاً آشکار شد. شوروی که در ۱۹۸۱ و ۱۹۸۲ در پاسخ به رونالد ریگان تندروی را پیشه کرده بود در ۱۹۸۳ نیز با جورج شولتز کنار نیامد.

به علاوه آمریکا و شوروی در اواخر ۱۹۸۳ در دوره مناقشه بر سر موشکهای آمریکایی که قرار بود در اروپای غربی مستقر شوند، به سر می بردند. شوروی‌ها بارها تهدید کرده بودند که اگر استقرار موشکها طبق برنامه شروع شود مذاکره را ترک خواهند کرد. آنها امیدوار بودند که مردم اروپای غربی به اندازه کافی از تصور این مسئله ناراضی خواهند بود و به آنها امکان می دهند که حداقل برای به تأخیر انداختن آن به آمریکا فشار بیاورند. اما این مسئله دیری نپایید و تا پاییز همان سال کاملاً مشخص شد که شوروی‌ها در محاسبات خود اشتباه کرده اند چرا که موشکهای آمریکایی طبق برنامه تنظیمی مستقر شدند. در نتیجه روسها که خود را کنار کشیده بودند مجبور شدند یک سال در همان حال بمانند. آنها در تمام این مدت آمریکا را به فروپاشی روابط متهم کردند.

در ۲۸ سپتامبر ۱۹۸۳ رسانه‌های شوروی یکی از بیانات شگفت‌آور در تاریخچه روابط ابرقدرتها را منتشر ساختند. به نظر می‌آمد که این بیانیه کمتر از اعلام رسمی این مطلب نبود که رهبری شوروی از تلاشهای بیشتر در جهت ارتباط سازنده دیپلماتیک با ایالات متحده را، مادامی که ریاست جمهوری آمریکا در پست خود باقی است، متوقف کرده است. در میان پرخاشگریهای مربوط به جنون ظالمانه نظامی‌گری و جاه‌طلبی‌های امپریالیستی ایالات متحده، یک جمله بسیار برجسته و متمایز بود و تفسیر گسترده‌ای را هم از جانب تحلیل‌گران غربی و هم از ناحیه مفسران روسی موجب شد. آن جمله این بود که:

*اگر کسی در مورد تکامل احتمالی در جهت پیشرفت و بهبود سیاست دولت
فعلی آمریکا توهمات داشت، با این پیشرفتهای اخیر سرانجام این توهمات از
میان رفت.*

واژه کلیدی در این جمله کلمه «سرانجام» بود که بیان می‌کرد، تصمیم نهایی اتخاذ شده و بحث خاتمه یافته است. هنگامی که این جمله از جانب آندروپوف بیان شد، انتشار آن با این اندیشه گسترش یافت که دبیرکل جداً بیمار است و یا شاید مراحل آخر بیماری مهلکی را سپری می‌کند. بعضی منابع در مسکو که با محل آندروپوف یعنی ک.گ.ب در ارتباط بودند این مطلب را منتشر ساختند که واژه «توهم» در واقع قابل انتقاد است زیرا آندروپوف خود تنها کسی بود که در پاییز ۱۹۸۳ هنوز توهمات را قوت می‌بخشید. مسئله هواپیمای مسافربری کره‌ای و استقرار قریب‌الوقوع موشکهای اروپایی آمریکا باعث شده بود تا حقیقت برای او هم روشن شود. چرا که پروراندن چنین شایعه‌هایی از سوی ک.گ.ب در حالی که رهبر پیر آن هنوز زنده بود حاکی از آن بود که او آنقدر مریض است که حتی قادر به حرکت در مقابل دشمنانش نیز نیست و دیگر اینکه مانورهای درون حزبی بر سر جانشینی وی شروع شده است.

در عین حال مقامات وزارت امور خارجه خوانندگان را تشویق می‌کردند که به پایان بیانیه توجه خاصی بکنند که در آن به نقل از آندروپوف می‌گفت: علی‌رغم آنچه که در گذشته بوده

اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی صلح طلبی را ادامه می دهد:

«نوع بشر منطق خود را نه از دست داده و نه می تواند از دست بدهد. دامنه وسیع حرکت ضد موشکی و ضد جنگی که در کشورهای اروپایی و سایر کشورها گسترش یافته است، این امر را به وضوح نشان می دهد. حرکتی که در آن مردم با وابستگی های متفاوت اجتماعی، سیاسی و مذهبی در آن شرکت می کنند. همه کسانی که امروز صدای خود را علیه مسابقه تسلیحاتی به عنوان دفاع از صلح بلند می کنند، می توانند اطمینان داشته باشند که سیاست شوروی و دیگر کشورهای کمونیست دقیقاً در جهت دستیابی به همین اهداف است. اتحاد جماهیر شوروی می خواهد با همه کشورهای از جمله آمریکا در صلح به سر برد، از طرح های تجاوزکارانه حمایت نمی کند و مسابقه تسلیحاتی و نیز نظام اجتماعی خود را بر هیچ کس تحمیل نمی نماید. تمایلات و تلاش های ما در ارائه پیشنهادهای واقعی در جهت چرخشی قاطعانه به سمت بهبود وضعیت جهان به کار گرفته شده است. اتحاد شوروی به هر اقدامی جهت حفظ صلح در جهان ادامه خواهد داد.»

همان طور که روسها می گویند، این تصادفی نبود که دیپلماتهای شوروی در اروپای غربی از مقامات دولت های میزبان خود می خواستند تا به این مطلب توجه کنند. اگر کرملین ارتباط با واشنگتن را قطع کرد بیشتر مشتاق بود که اگر هم روابطی دارد با ژن، بروکسل، هاگ، رم، لندن و پاریس باشد. این اظهارات بازتاب آن چیزی بود که همکاران سالم تر آندروپف به عنوان بخش ضروری استراتژی خود می دیدند، یعنی پیدا کردن راهی برای استفاده از فروپاشی روابط خود با آمریکا به منظور تحریک مشکلات بین آمریکا و متحدانش.

این تاکتیک در کوتاه مدت به شکست انجامید. چند هفته پس از بیانیه ۲۸ سپتامبر هنگامی که اولین موشکهای آمریکایی به بریتانیا و آلمان غربی رسید، نمایندگان شوروی

مذاکرات ژنو را ترک کردند. این عمل به هیچ عنوان اتحاد را از بین نبرد همان طور که تهدید به آن هم نتوانست این کار را بکند. اگر این مسئله تأثیری داشت دو سال پیش و علیه منافع شوروی بود. دولت ریگان به همراه دولتهای محافظه کار انگلیس و آلمان غربی در جنگ تمایلات بر سر مسئله استقرار موشکها، بر شوروی پیروز شدند و شورویها هم بناچار اینگونه به نظر می آمدند که غرور کاذبی در جستجوی راه حلی برای صلح پیدا کرده اند و بدین ترتیب اوضاع را وخیمتر می کردند.

بیانیه ای که مذاکره کنندگان عمده شوروی هنگام ترک مذاکرات ژنو خواندند، نظیر نطق تند و انتقادی که در ۲۸ سپتامبر از طرف آندروپوف قرائت شد حاصل نقشه های کمیته مرکزی حزب بود و بدون شک گورباچف عضوی از این کمیته بود. لذا او تا حد زیادی با سیاست کرملین نسبت به ایالات متحده مرتبط بود. این سیاست بازتاب تصویری بود که واشنگتن در ۱۹۸۱ می خواست در مورد شوروی اعمال کند. یعنی منزوی کردن شوروی و متهم کردن آن به رفتاری که شایسته یک ابرقدرت نیست.

غم انگیزترین نمایش انزجار و رنجش شوروی تحریم المپیک تابستان ۱۹۸۴ لوس آنجلس بود که در اوایل ماه مه اعلام شد. این عمل از سوی آنها بیش از یک ژست سیاسی بود. آنان شانس القاء سربلندی خود در داخل و نیز نمایش برتری خود در عرصه بین المللی را که در آن جوانان آنها می توانستند با جوانان غربی رقابت کنند، انکار می کردند. دولت کارتر در ۱۹۸۰ در اعتراض به حمله شوروی به افغانستان المپیک مسکو را تحریم کرده بود. کرملین که هنوز از عمل تلافی جویانه ۱۹۸۴ رنجش شدیدی داشت، فرصت را برای یک انتقام ساده مناسب دید. اما آنچه را که نتوانست ببیند فرصت مقایسه یک شهروند خوب بین المللی با رفتار ورزشی غلط چهار سال پیش آمریکاییها بود. تحریم شوروی نه تنها به قیمت شخصیت بین المللی خود او بلکه به بهای رنجش همسایگان دوست و بویژه ورزشکاران آلمان شرقی، که مجبور شدند در کشورشان بمانند، تمام شد.

در عین حال سخنگوی شوروی چه در خلوت و چه در مجامع، ارزیابی غم انگیزی از

فرصتهایی که برای بهبود روابط آمریکا و شوروی وجود داشت ارائه می‌داد. تحلیلگران آمریکایی این مسئله را مورد بحث قرار می‌دادند که آیا تمامی این اظهار ناخشنودی شوروی استراتژی بوده یا تاکتیک. آیا کرملین در حالی که برای امتیازات سیاسی و تبلیغاتی بویژه در اروپای غربی مانور می‌داد، خود را برای یک دوره طولانی مقابله و تنش با آمریکا تقویت می‌کرد؟ و یا اینکه آیا مسکو آماده بود تا در صورت امکان با دولت ریگان ارتباط برقرار کند؟ آیا بیانیه‌های قاطع و ناامید کننده شوروی، نظیر بیانیه‌های آندروپوف، چیزی بیش از نوعی فشارهای تاکتیکی برای وادار ساختن آمریکا برای مذاکره جدی و سریعتر با شوروی نبود؟ مقامات رسمی و طرفداران دولت ریگان طرفدار این نظریه بودند که عصبانیت شوروی صرفاً تاکتیکی است و منتقدان سیاست دولت نسبت به شوروی بدبین بودند و مایل بودند که آنها نیز این بدبینی را نسبت به شوروی داشته باشند.^۱ وقوع حوادثی در اواسط این دوره، شواهد بیشتری را برای تأیید نظریه اول فراهم کرد.

سال ۱۹۸۴ شاهد تطابق‌هایی در دو طرف بود اما تأثیر آن موقت و گیج کننده بود. نه تنها سیاستهای انتخاباتی ریاست جمهوری آمریکا بر سیاست خارجی آمریکا سنگینی می‌کرد بلکه رهبری شوروی نیز، هنگامی که خود را برای جایگزینی دیگری آماده می‌کرد، متحمل چنین بار سنگینی بود.

سیاستهای آمریکا خط اجرایی ملایم‌تری را نسبت به شوروی در پیش گرفت. ناظران انتخاباتی ریگان به او گفتند تنها مسئله‌ای که او را در مقابل دموکراتها آسیب‌پذیر می‌کند صلح است و این یعنی، تیرگی روابط آمریکا و شوروی و بن‌بست کنترل تسلیحاتی. استوارت اسپنسر، جیمز بیکر و مایکل دیور، مشاوران ریگان، با حمایت خانم ریگان رئیس جمهور را ترغیب کردند تا تلاش دموکراتها را برای معرفی و توصیف او به عنوان یک جنگجوی سرسخت ضد

۱. یکی از افراد بدبین Sweryn Bialer پرفسور دانشگاه کلمبیا بود که هنگام مراجعت از مسکو در ابتدای ۱۹۸۴ نوشت: «پولیتبورو به این نتیجه رسیده که هر گونه تلاش برای بهبود روابط مفید خواهد بود و رهبران شوروی ممکن است دچار وسوسه برای قمارهای خطرناک بیشتری شوند. (Kremlin, Insecure, Might Increase Risks, نیویورک تایمز مورخ ۵ فوریه ۱۹۸۴).

شوروی خنثی کند. ریگان در ۱۶ ژانویه ۱۹۸۴ نطق نسبتاً میانجی‌گرایانه‌ای ایراد کرد که بعداً تحت عنوان «واقع‌گرایی، قدرت و گفت‌وگو» چاپ شد. او گفت:

«نه ما و نه شوروی نمی‌توانیم تفاوتهای میان جوامع و فلسفه‌های خود را نادیده بگیریم. اما باید همیشه به یاد داشته باشیم که وجوه مشترکی داریم... هیچ چاره منطقی دیگری نداریم مگر اینکه دوره‌ای را به پیش ببریم که من آن را بازدارندگی معتبر و رقابت مسالمت‌آمیز می‌خوانم.»

این گفته در مقایسه با نطق سه سال پیش خشن‌تر نبود. چند روز بعد یعنی در ۲۴ ژانویه آندروپف طی اعلامیه رسمی دیگری محتاطانه و با بی‌میلی دعوت ریگان به گفت‌وگو را پاسخ گفت و این در واقع آخرین اعلامیه رسمی و عمومی او بود. وی در ۹ فوریه بعلت نارسایی شدید کلیه از دنیا رفت. چرننکو جانشین او تا حد زیادی کاندیدایی با کمترین ویژگیهای برجسته و آشکارا موقتی بود. دعوی ناچیز او بر حکومت براساس خدمت طولانی و صادقانه او به عنوان مرد دست راست برژنف در اوج تشنج‌زدایی بود. این تجربه شاید او را حداقل برای پیشرفتهای بهبود روابط آمریکا و شوروی آماده کرده بود. در اواخر همان سال تحلیل‌گران سیاسی وزارت امور خارجه شوروی، دفاتر امور بین‌المللی و ک.گ.ب برخلاف خواسته‌شان به این نتیجه رسیدند که ریگان مجدداً انتخاب می‌شود. بنابراین باید به دولت آنان توصیه می‌شد که این امر اجتناب‌ناپذیر را پذیرفته و خود را در موضع مراوده با دومین دوره ریاست جمهوری ریگان قرار دهد. گرومیکو در ماه سپتامبر از واشنگتن دیدار و با رئیس جمهوری ملاقات کرد. این حرکت را می‌توان به عنوان رها کردن رسمی خط فکری کرملین شمرد، که بیانیه سپتامبر ۱۹۸۳ آندروپف آن را بنا نهاده بود. دیدار گرومیکو از کاخ سفید این گونه تعبیر شد که او به عنوان جانشین آندروپف به ریگان رأی می‌دهد که این رأی نه به خاطر ارجح دانستن وی بلکه بنا بر «تحلیل علمی واقعیتی عینی» بود.

اما چون ریگان درگیر مبارزه انتخاباتی بود و چرننکو به دلیل نداشتن موقعیت و اعتبار

شخصی و نیز پایگاه قدرت (نمی‌گوییم ضعف نیروی جسمانی) نمی‌توانست ابتکارات مهمی را شروع کند، هر گونه مذاکرات واقعی و مثبت در ۱۹۸۴ مشکل بود. شرایط قلبی و بیماری آمفیژم^۱ چرننکو مانند نارسایی کلیه آندروپف، وی را ناتوان ساخت. ریگان راحت‌تر از چرننکو، که باید با مسائل پزشکی دست‌وپنجه نرم می‌کرد، توانست با مبارزه سیاسی که با آن مواجه بود، کنار بیاید. کمتر از دو ماه پس از مراسم افتتاحیه دوره ریاست جمهوری ریگان در ۱۹۸۵ چرننکو از دنیا رفت و گورباچف به دبیرکلی حزب انتخاب شد. پذیرفتن این مقام مسئله عجیبی نبود. او از مدتها قبل به عنوان وارث مسلم آن در نظر گرفته شده بود و در مدت چند ماه اخیر دوران بیماری چرننکو به عنوان نایب‌رئیس او عمل می‌کرد. شروع دومین دوره ریاست جمهوری ریگان با روی کار آمدن گورباچف به عنوان رهبر اتحاد جماهیر شوروی همزمان شد.

روابط آمریکا و شوروی وارد مرحله جدیدی شده بود. پیش از اولین دیدار تاریخی آنها در نوامبر ۱۹۸۵ رقابتی کاملاً شخصی بین این دو آشکار گشت. ریگان و گورباچف نحوه روابط را تغییر دادند و در پاسخ به یکدیگر به طور وسیعی در این زمینه کار کردند. پس از چهار سال ارتباط و قطع ارتباط با رهبری فرتوت و اغلب نادیدنی کرملین اکنون ریگان مجبور بود با همتای پر انرژی، جاه‌طلب و جوانتر بستیزد. سریعاً آشکار شد که این رهبر شوروی حتی اگر هم در کناره‌جویی خصمانه کرملین از مذاکرات ۱۹۸۳ و ۸۴ دخالت داشته است، اکنون که مسئولیت کامل را به عهده دارد نیز با این کناره‌گیریها و تحریمها مخالفت نمی‌کند. می‌شد حدس زد که او تا حدی به این علت رهبر شوروی شده است که اعضای پولیتبورو کسی را می‌خواستند که حریف رئیس جمهور آمریکا باشد و بتواند با او در این پیکار سیاسی میدان‌داری کند.

مطبوعات و بعضی از مشاوران رئیس جمهور، دیدار ریگان و گورباچف را به عنوان مسابقه‌ای مجسم کردند که در آن قهرمان مسابقه با یک مبارز و یا پیرمردی با یک کودک روبه‌رو می‌شود. شوروی نیز به گونه‌ای در این جنگ‌وستیز نقش داشت. سخنگوی شوروی در کنفرانسها و مصاحبه‌ها از مبارزه با مخاطب آمریکایی خود با چنین سؤالات فصیحی لذت می‌برد: اکنون

کدام ابرقدرت را یک فرد هفتاد ساله رهبری می‌کند؟ و کدام رهبری می‌تواند ادعای جوانی و نیرومندی کند؟ اما همین افراد شوروی به طور آشکارا امید دیگری داشتند و آن این بود که برتری گورباچف نسبت به افراد پیش از خود بتواند شیوه جدیدی از ادامه و پیشرفت روابط دولت با دولت را اجازه دهد. عده‌ای نیز در واشنگتن در این امید سهیم بودند. تعدادی از مقامات کاخ سفید و وزارت امور خارجه اشاره کردند که ریگان نیز دیدگاه فرد با فرد را در سیاستمداری ترجیح می‌دهد. او می‌خواست همتایی داشته باشد که بتواند با او ارتباط برقرار کند، او نمی‌خواست فقط با مبارزه از بین برود بلکه مشتاق بود تا با کسی در آنجا مراد داشته باشد، لذا به ژنو رفت تا ببیند چه می‌تواند بکند.

رفتار جدید، با همان اهداف پیشین

در دوره دوم ریاست جمهوری ریگان، تحول عظیمی صورت گرفت و نمونه بارز این تغییر شرکت رئیس جمهور در اجلاس سران در ژنو بود. خطابه وی بسیار سرد تهیه شده بود. بیانات او پس از دومین نطق افتتاحیه‌اش «مبارزه برای صلح» را منعکس می‌کرد که او در ۱۹۸۴ برپا کرده بود، این بیانات فریاد و هیاهویی از پیشنهادهایی بود که او چهار سال قبل در آغاز کنفرانس مطبوعاتی خود به عنوان مقام ریاست جمهوری اعلام کرده بود. او گفته بود: شوروی‌ها حق ارتکاب هر گونه جنایت، دروغ و فریب را برای رسیدن به [هدف کمونیسم جهانی] برای خود نگه می‌دارند. وی از اشاره به اتحاد جماهیر شوروی با نام «امپراتوری شیطان» خودداری کرد. او این عبارت را در سخنرانی ۸ مارس ۱۹۸۳ خطاب به انجمن ملی پروتستانهای اورلاندو در فلوریدا به کار برده بود. نمونه‌های دیگری نیز از این لحن جدید رئیس جمهور وجود داشت. ریگان در همان سخنرانی استدلال کرده بود که رقابت بین ابرقدرتها مبارزه حق و باطل و خیر و شر است و یقیناً در حد یک سوء تفاهم بزرگ نیست. اما در طول دوره دوم ریاست جمهوری خود سعی کرد در میان اظهارات خود این تضاد را به طور دقیق یک سوء تفاهم مبتنی بر سوءظن‌های متقابل شرح دهد که می‌تواند از طریق نشست و مذاکره حل شود.

او به آرامی به سوی این موضع حرکت کرد. در ۱۱ مارس ۱۹۸۵ یعنی روزی که انتخاب گورباچف در مسکو اعلام شد، ریگان خطاب به گروهی از خبرنگاران گفت: سوءظن متقابل بزرگی بین دو کشور وجود دارد. من گمان می‌کنم سوءظن‌های ما مستدل‌تر از توهمات آنان است. ولی با نزدیکتر شدن اجلاس به نظر می‌رسید که ریگان مایل است حق را به گورباچف بدهد. او در مصاحبه‌ای با بی.بی.سی در ۳۰ اکتبر گفت: این دیدار در صورتی موفقیت‌آمیز خواهد بود که «ما بتوانیم برخی از سوءظن‌های ناشی از عدم بصیرت را برطرف نماییم و یا اینکه بتوانیم این عداوت و سوءظنی که کشورهای ما را در مقام خصومت و دشمنی با یکدیگر قرار داده است کاهش دهیم. اگر ما بتوانیم سوءظن‌های موجود میان دو کشور را کاهش دهیم، کاهش تسلیحات نیز به آسانی به دنبال آن خواهد آمد، چرا که ما احساس نیاز به این سلاحها را تقلیل داده‌ایم.» چند روز بعد در دوازدهم نوامبر وی حتی از این هم پیش‌تر رفت و در گفتگو با گروهی از مخبرین خارجی گفت که: «در صدد ملاقات با شخص گورباچف به منظور برطرف ساختن این سوءظن است که ما می‌خواهیم به او آزار برسانیم.» وی بلافاصله پس از اجلاس، باز هم پیش‌تر رفت و گفت: «من هنرپیشگی و ایفای نقش را خوب تشخیص می‌دهم، او نقش بازی نمی‌کند و به اعتقاد من وی به اندازه ما صداقت دارد.»

در حقیقت در مقایسه با آنچه که شنیده می‌شد، در تغییر لحن اهمیت کمتری وجود داشت. ریگان لحن پرخاشگرانه خود را به دلایل متعددی کاهش داده بود، دلایلی که ارتباط چندانی با تغییر باورها و اعتقادات وی نداشت بلکه بیشتر با مقتضیات زمان و درک او از اینکه چه چیزی شنوندگانش را خشنود خواهد ساخت مربوط می‌شد. وی همانند اکثر سیاستمداران مایل بود آن چیزی را به مردم بگوید که آنها دوست دارند بشنوند. هنگامی که وی مسیحیان بنیادگرا در فلوریدا را مخاطب قرار داد از نزاع مانوی بین قوای نور و ظلمت صحبت کرد. زمانی که در یک کنفرانس مشترک مطبوعاتی با رهبر شوروی در ژنو حضور پیدا کرد، پس از آنچه که صرفاً نه به عنوان یک دیدار موفقیت‌آمیز بلکه به عنوان یک پیروزی شخصی برای ریگان قلمداد شد، طبیعی بود که او به منافع این دیدار و نیاز به دیدار توجه خاصی مبذول کند. زمانی که از او

پرسیدند چرا به «امپراتوری شیطان» اشاره کرده است، وی خلع سلاح و غافلگیر شده بود اما پشیمان نبود. او در ۲۴ مارس ۱۹۸۶ به باربارا والترز از شبکه خبری ای.بی.سی گفت:

«من به رعایت ادب سعی کردم سکوت اختیار کنم چرا که اکنون ما در تلاش برای مذاکره و رسیدن به برخی توافقات هستیم. من از گفتن آن چیزها به هیچ عنوان متأسف نیستم. من فکر کردم که می‌بایست واقعیت را بنا نهاد و باید به آنها اجازه دهیم مشاهده کنند. ما قطعاً آنچه را که آنها شروانه انجام می‌دادند دیدیم. من می‌خواستم آنها بدانند که به آنان واقع‌بینانه نگریم.»

ملایمت در نطق ریاست جمهوری و تغییر نسبی برخی از جنبه‌های تشنج‌زدایی بوضوح نشان دهنده تغییر سیاست نخستین ریگان نسبت به اتحاد جماهیر شوروی بود. سخنرانیها و ملاقاتها با رهبر شوروی و مذاکرات برای کنترل تسلیحات تنها بخشی از روابط آمریکا و شوروی محسوب می‌شد. به عبارت دیگر سیاست آمریکا در جهت کاملاً متفاوتی حرکت می‌کرد یعنی به سوی افزایش و شدت رویارویی.

به عقیده شورویها روندهای تشنج‌زدایی از نظر تشخیص یک شرط اصولی و اساسی پیشرفت کرده بود. آن شرط، دستیابی و حصول به موقعیت بین‌المللی یکسان با ایالات متحده بود و آن موقعیت به نوبه خود براساس موفقیت‌های شوروی در بیش از چهار دهه بود. اولین و احتمالاً مهمترین موفقیت شوروی که موضع شوروی تا حد زیادی بستگی به آن داشت، برابری استراتژیک در سلاحهای اتمی بود که برنامه‌های جنگ‌افزارهای دهه ۱۹۵۰ و ۶۰ را امکان‌پذیر ساخته بود.^۱ دومین پیروزی حکومت امپراتوری شوروی در اروپای مرکزی و شرقی بود که در جنگ جهانی دوم بدست آمد و پس از آن با استقرار در آن سرزمینها و مداخلات گاه‌وبیگاه حفظ شد. سومین و آخرین پیروزی، گسترش نفوذ شوروی به آن سوی اروپا و تا نقاطی دور افتاده در

۱. این دوره همچنین شاهد افزایش وسیع نیروهای غیرهسته‌ای شوروی در سرزمین اصلی اوراسیا و افزایش توانایی نمایش قدرت برون مرزی بود.

جهان سوم بود، جایی که مسکو عمدتاً در دهه ۱۹۷۰ در آن مناطق یک سری از متحدان و پیروان و کشورهای وابسته به خود را گرد آورد.

این سه دستاورد از دیدگاه شوروی، حقایق زندگی بین‌المللی بودند. نتایج فرعی و متعدد سیاسی حاصل از تشنج‌زدایی (باز از دیدگاه شوروی) از نظر جامعه جهانی به طور اعم و ایالات متحده به طور اخص برای تأیید این واقعیات به کار رفت. مسکو می‌توانست ادعا کند که تقسیم اروپا و استیلای شوروی بر بخش شرقی اروپا با تصمیم نهایی کنفرانس همکاری و امنیت اروپا به تصویب رسیده است. این یکی از پروژه‌های مطلوب برژنف بود که در ۱۹۷۵ در هلسینکی به امضا رسید. مسئله برابری استراتژیک هسته‌ای در مذاکرات کنترل تسلیحات و توافقی‌های سالت در ۱۹۷۲ و ۱۹۷۹ نیز مطرح بود اما هیچ‌گونه منشور قابل استنادی برای حضور شوروی در کشورهای جهان سوم وجود نداشت. با این حال ایالات متحده به طور کلی از مبارزه قدرتمندانه با این پایگاه‌های جدید شوروی در طول اوج‌گیری تشنج‌زدایی خودداری کرده بود. خستگی و درماندگی حاصل از جنگ طولانی و ناموفق هندوچین ارتباط بسیار زیادی با سکوت آمریکا در این خصوص داشت. شوروی از علایم مشخصه شرایط نامطلوب جنگ ویتنام بخوبی آگاه بود. هنگامی که شاخه اجرایی سعی داشت با کمک به حزب مخالف شوروی در جنگ داخلی آنگولا در ۱۹۷۴، با منافع شوروی در جهان سوم مخالفت کند، کنگره مداخله کرده بود تا مانع از آن شود. همان‌طور که مسکو ادعا می‌کرد تمامی این سه پیروزی یعنی؛ برابری استراتژیک هسته‌ای، سلطه بر اروپای شرقی و استقرار حکومت‌های دست‌نشانده در کشورهای جهان سوم هم مشروع و هم دائمی بودند. اما ریگان ایده‌ای متفاوت داشت او این پیروزی‌های شوروی را نه مشروع می‌دانست و نه دائمی. لذا دولت وی سیاستهایی را اتخاذ کرد که با هر یک از آنها در ستیز بود.

عقب‌نشینی از اروپا

ریگان مبارزه خود علیه موضع شوروی در اروپا را مستقیماً در نطقی خطاب به پارلمان انگلیس در ۹ ژوئن ۱۹۸۲ بیان کرد. او غرب را ترغیب کرد تا جنبش و نهضتی را برای آزادی برپا

کنند. وی قویاً اشاره کرد که این تلاش جنگ لفظی و یا صرفاً مسئله به ستوه آوردن قدرت شوروی در حوزه‌های امپراتوری گسترده‌اش نیست. او گفت: «ما باید به مبارزه برای دموکراسی کمک کنیم.» ظاهراً ریگان مبارزه پی‌گیر و عمیقی را در پشت خطوط دشمن پیشنهاد می‌کرد. به این معنا که ایالات متحده باید به همراه متحدان راسخ و قوی اراده خود، قدرت شوروی را در بلوک شرق و در صورت امکان در جمهوری سوسیالیستی شوروی تضعیف کند.

ریگان به طور مکرر در سخنان خود خطاب به پارلمان انگلیس از فرزند برجسته قرن بیستم یعنی وینستون چرچیل به بزرگی یاد کرد. وی بخصوص می‌خواست از چرچیل که اصطلاح «برده آهنین» را ابداع کرده بود حمایت کند، کسی که طنین عبارات و سخنانش آغازگر جنگ سرد بود و در مورد غلبه شوروی بر اروپای شرقی به غرب هشدار داده بود. ریگان ظاهراً تندروری‌های ایالات متحده آمریکا در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ را که مبنی بر پذیرش امپراتوری شوروی بود رد می‌کرد. او چیزی بیش از اعمال محدودیت بر منافعی که شوروی تا به حال به دست آورده بود می‌خواست. او طرفدار چیزی نظیر عقب‌نشینی بود و به نظر می‌آمد زمانی که عقب‌نشینی به مرزهای شوروی خاتمه یابد، او خواستار چیزی جاه‌طلبانه‌تر از آن است.^۱

ریگان خاطر نشان کرد که حکومت‌های خودکامه بیش از سه دهه فرصت داشتند تا از استتین^۲ در بالتیک تا وارنا در دریای سیاه مستقر شوند (ریگان با عبارتی از چرچیل که در زمان

۱. واژه عقب‌نشینی را جان فاستر دالس "John Foster Dulles" به کار برده بود تا تضعیف قوا و در صورت امکان سقوط و شکست رژیمهای کمونیستی در آسیا و اروپای شرقی را تفهیم کند. دالس در دهه ۱۹۴۰ و بویژه پس از کودتای کمونیست در چکسلواکی، در جنگ کره و اوایل دهه ۱۹۵۰ یعنی قبل از اینکه او دبیر کل حزب شود، به طور جدی از آن دفاع کرد.

حادثه گویای دیگری که در اولین دوره ریاست جمهوری ریگان رخ داد هنگامی بود که اسکات تامپسون Scott Thompson یکی از مقامات آژانس اطلاعاتی ایالات متحده با ارائه سخنرانی‌های غیررسمی که بعضی از آنها خطاب به افسران ارتش آمریکا بود گفت که جهان به سوی عصر پس از محدودیت حرکت کرده و اکنون زمان آن است که مستقیماً با دشمن، در زمین خودش مبارزه کند. هنگامی که با این کلام فاش شد که یک مقام دولتی چنین نگرشی دارد (گرچه او مقام عالی رتبه‌ای نبود) تحلیلگران شوروی واکنشی ناشی از یأس و ناامیدی از خود بروز دادند. مدتی بعد هنگامی که انتشار مقاله‌های مختلف این سؤال را مطرح کرد که آیا توافق‌نامه یالتا در حقیقت مبنی بر پذیرش غرب نسبت به استیلای مسالمت‌آمیز شوروی بر اروپای شرقی است یا نه، آنها به همان اندازه آشفته و مضطرب شدند. به "The Future of Yalta" نوشته برژینسکی Zbigniew Brzezinski در نشریه Foreign Affairs زمستان ۱۹۸۴ و ۱۹۸۵ مراجعه کنید.

2. Stettin

بروز جنگ سرد در فالتون، میسوری شهرت یافته بود، یوگسلاوی را از زمره ملل تحت سلطه مستثنی می‌کرد) اما هیچ یک از این حکومت‌ها تاکنون نتوانسته خطر انتخابات آزاد را بپذیرند.

اندیشه رد کمونیسم توسط هواداران آن، به تجربه ریگان در دوران مبارزه‌اش برای کسب مقام ریاست جمهوری در ۱۹۷۶ برمی‌گردد یعنی هنگامی که علیه رقیب جمهوریخواهش، جرال د فورد، مبارزه می‌کرد و با فاصله کمی از او شکست خورد. این رقابت تلخ ضربه آشکاری بر او یا به اصطلاح دکترین سانن فلدت^۱ وارد و نقش کوچکی را در سیاستهای آن سال ایفا کرد، اما طبق گفته بعضی از همکاران ریگان تأثیر مهم و مداومی بر رئیس جمهور آتی داشت.

هلموت سانن فلدت یکی از متخصصان با تجربه مسائل مربوط به شوروی که در گروه افراد با نفوذ هنری کیسینجر بود در ۱۹۷۵، در سمینار غیررسمی دیپلماتهای آمریکایی در لندن سخنرانی کرد. فرضیه او این بود که فشارهای مداوم میان شوروی و ملل تحت سلطه آن در اروپای شرقی ثبات اروپا را به خطر می‌اندازد. یعنی روابط شرق با شرق و همچنین روابط غرب و شرق را پیچیده‌تر می‌سازد. عدم موفقیت رژیمهای کمونیست در برپایی آنچه که او آن را روابط بنیادی بین سلطه‌گر و تحت سلطه می‌نامید، خطر دائمی مناقشه در بلوک شرق را به وجود می‌آورد، این خطر به نوبه خود، خطر مناقشه وسیع‌تری را به دنبال داشت که غرب را نیز دربر می‌گرفت. فرضیه سانن فلدت طرح ریگان را که ۶ سال بعد مطرح شد پیش‌بینی کرده بود؛ حکومت‌هایی که با زور سرنیزه روی کار می‌آیند دوامی نخواهند داشت. اما این به واقع تفسیر افکار عمیق او نبود که در مارس ۱۹۷۶ از طریق گزارش خاص وزارت امور خارجه از اجلاس لندن برای رولند ایوانز و روبرت نواک^۲ دو نویسنده عضو سندیکای روزنامه‌نگاران فاش شد. آنها به غلط سانن فلدت را متهم به بیان این مطلب کردند که غرب باید سلطه شوروی بر اروپای شرقی را پذیرفته و حتی آن را تقویت کند. زیرا اتحاد «ارگانیک و همیشگی» بین شوروی و اروپای شرقی برای ممانعت از جنگ جهانی سوم ضروری است.

محافظه‌کاران این دکترین فرضی را به عنوان اینکه نتیجه‌ای زیان‌آور برای تشنج‌زدایی

1. Sonnenfeldt

2. Rowland Evans, Robert Novak

است، به طور گسترده‌ای مورد حمله قرار دادند. چند روز پس از افشای گفته‌های سانن فلدت، ریگان در یک نطق تلویزیونی گفت:

«سانن فلدت و دولتی که او برایش کار می‌کند معتقدند که ملل تحت سلطه باید

هرگونه ادعای حاکمیت ملی را رد کرده و به سادگی بخشی از شوروی شوند.»^۱

در ۱۹۸۰ یکی از مشاوران ریگان اعلام داشت که ریگان خود به دنبال فرصتی است تا برای اولین و آخرین بار دکترین خیانت‌آمیز سانن فلدت را دگرگون کند و نشان دهد تا آنجا که به او مربوط است باید تصمیمی راجع به سرنوشت نهایی اروپای شرقی اتخاذ شود. هر دکترینی که دولت ریگان اعلام می‌کرد آشکارا انکار شدید گفته‌های سان فلدت بود.

تا ۱۹۸۲ یعنی هنگامی که ریگان پارلمان انگلیس را مورد خطاب قرار داد، توجه او به اندیشه‌های نهایی اروپای شرقی بخصوص با حوادثی که بعداً در لهستان اتفاق افتاد بیشتر شد. جنبش مستقل اتحادیه اصناف غیرقانونی اعلام شد و بسیاری از رهبران آن زندانی شدند و ملت زیر نفوذ حکومت نظامی قرار گرفت. این شرایط در عین حال که برای لخ‌والسا^۲ و همبستگی مساعد نبود، به معنای پذیرش ضمنی شکست نظام شوروی و حزب کمونیست لهستان بود. سرانجام نیروهای مسلح به فرمان مسکو کودتایی علیه حزب انجام دادند. مشاهده نتیجه این امر به آینده واگذار شد که مقامات تا چه حد بتوانند جنبش همبستگی را از نظر سیاسی خنثی کنند. شاید ریگان مانند بسیاری دیگر امیدوار بود که دستور سخت‌گیری شوروی در مورد لهستان، سرآغاز عصر جدیدی از مقاومت مداوم و نهایتاً موفق‌آمیز علیه حکومت شوروی در درون کمپ شوروی باشد. او در نطق خود خطاب به پارلمان نیز تقریباً چنین چیزی را می‌خواست

۱. فورد در طی مبارزه انتخابات عمومی در پاییز، سهواً این مسئله را پیچیده‌تر کرد. او در بحث با جیمی کارتر اظهار کرد که شوروی هیچ تسلطی بر اروپای شرقی ندارد و در دولت فورد نیز این مسئله وجود نخواهد داشت. البته منظور او این بود که سلطه شوروی بر بلوک شرق را نمی‌پذیرد، اما اینطور منعکس شد که گویی وی آن را به عنوان یک واقعیت قبول ندارد. یک روزنامه‌نگار جسور در ناپل این فرصت را به او داد تا موضع خود را روشن کند. اما فورد همچنان با قدرت ادامه داد که: هر یک از این کشورها دارای حکومت مستقل هستند.

2. Lech Walesa

بگوید و پیشنهادات دسیسه‌آمیز و در عین حال مبهمی وجود داشت مبنی بر آن که غرب می‌تواند در موفقیت به این امر کمک کند.

«در جهان کمونیست میل غریزی بشر به آزادی و حق تعیین سرنوشت دوباره بیدار می‌شود. حوادثی هستند که یادآور سرکوب‌های بیرحمانه حکومت پلیس برای خاتمه دادن به خواسته حکومت بر خود» است، مانند رخداد‌های ۱۹۵۳ در آلمان شرقی، ۱۹۵۶ در مجارستان، ۱۹۶۸ در چکسلواکی و ۱۹۸۱ در لهستان. اما مبارزه در لهستان ادامه می‌یابد. «و ما می‌دانیم کسانی هستند که در محدوده شوروی برای کسب آزادی تلاش می‌کنند و در راه آن رنج می‌کشند. اینکه ما چگونه خود در دموکراسی‌های غربی رفتار کنیم مشخص می‌کند که آیا این روند ادامه می‌یابد یا نه.» دموکراسی یک گل ظریف و شکننده نیست و بذر آن باید همچنان کاشته شود. اگر قرار است ما در ادامه این قرن شاهد رشد تدریجی ایده‌آلهای آزادی و دموکراسی باشیم باید به مبارزه برای دموکراسی کمک کنیم. نمی‌توانیم از این حقیقت چشم‌پوشیم که حتی بدون تشویق ما نیز فریادهای مکرری علیه سرکوبی و دیکتاتوری بوده است و خواهد بود. «شوروی خود نیز از این واقعیت مصون نیست. هر نظامی که فاقد ابزار مسالمت‌آمیز برای مشروعیت رهبرانش باشد ذاتاً متزلزل است. در چنین مواردی فشارها و سرکوب‌ها مردم را وادار به مقاومت و در صورت لزوم اعمال فشار می‌کند.»

تمامی رؤسای جمهور پس از جنگ، منافع و فعالیت‌های شوروی در اروپای مرکزی و شرقی را غیرقانونی دانستند. آنها مشکل می‌توانستند به گونه‌ای دیگر فکر کنند چرا که مردم آن مناطق با شورشهای دوره‌ای علیه حکومت تحمیلی شوروی احساسات خود را آشکار کرده بودند. با وجود این آیزنهاور از کمک به مجارستان در ۱۹۵۶ خودداری کرده بود و جانسون در

حادثه بهار پراگ^۱ و حمله شوروی به چکسلواکی در ۱۹۶۷ ایالات متحده را از معرکه بیرون نگه داشت. در حالی که ریگان در ۱۹۸۱ از مداخله در لهستان امتناع می‌کرد، نطق وی در پارلمان بیش از سایر رؤسای جمهور آمریکا بر حمایت از عقب‌نشینی کامل یا جنبش ضد شورش تأکید داشت و این پس از زمانی بود که وودرو ویلسون در طی جنگ داخلی ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ سربازان آمریکایی را به روسیه فرستاد. ریگان نه تنها با حوادث لهستان بلکه با دیدگاه‌های بعضی از مشاوران شخصی‌اش بخصوص ریچارد پاییز^۲، استاد تاریخ در دانشگاه هاروارد و مقام عمده در امور مربوط به شوروی در هیئت شورای امنیت ملی، بیشتر ترغیب می‌شد. پاییز معتقد بود که نظام شوروی موفق به کسب مشروعیت از جانب پیروانش نشده است و لذا در مقابل ابراز ناگهانی نارضایتی آنان آسیب‌پذیر است و غرب این فرصت را خواهد داشت تا در سالهای آتی باعث تغییرات داخلی در اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی شود.^۳

موضوع صحبت ریگان خطاب به پارلمان، نگرشهای عمده آمریکا نسبت به شوروی، از جنگ جهانی دوم تا آن زمان و به ویژه دهه پیش از آن را پایان داد. عده‌ای این نطق را حیات‌بخش و عده‌ای دیگر آن را هشدار دهنده و تقریباً همه، آن را بیان جالب نگرش کلی ریگان نسبت به جهان یافتند. اما هیچ کس در غرب آن را به عنوان بیانیه سیاسی جدی نگرفت. این چیزی جالب بود که آمیخته‌ای از موافقتها و مخالفتها را به وجود آورد اما تأثیر چندانی بر جامعه سیاست خارجی نداشت و از جانب وزارت امور خارجه، پنتاگون و سیا هم با دستوراتی مبنی بر نحوه به کارگیری دیدگاه رئیس جمهور، پی‌گیری نشد. این سخنان با حوادث بعدی که رخ داد، بزودی از ارزش و اعتبار افتاد. مبارزه میان رژیم لهستان و جنبش همبستگی، مبارزه‌ای یکجانبه شد و برای کسانی که در غرب شاهد آن بودند، مبارزه‌ای مأیوس کننده بود. اما برخلاف انتظار و امید برخی، هیچ نشانی از گسترش پدیده لهستان در آلمان شرقی و یا شوروی مشهود نگشت. بعلاوه تلاشهای دولت ریگان جهت اقداماتی ملایم‌تر برای بهره‌برداری کردن از مشکلات شوروی در

1. Prague Spring

2. Richard Pipes

۳. برای تحلیل مشروح نظام شوروی و پیشنهادهای سیاسی آمریکا برای کمک به نیروهای خارجی که به تغییرات داخلی کمک می‌کنند به کتاب "Survival is Not Enough" نوشته پاییز چاپ "Simon and Schuster" نیویورک ۱۹۸۴ مراجعه کنید.

بلوک شرق به نفع خود موفقیتی در پی نداشت. هرگونه تلاش برای تغییر وضعیت اروپای مرکزی و شرقی مستلزم شرکت فعال اروپای غربی بود که هیچ علاقه‌ای به هیچ نوع مبارزه‌ای علیه شوروی نداشت. اصرار آلمان بر مذاکره دولت آمریکا با شوروی در مورد موشک‌های اروپا که قرار بود در ۱۹۸۳ مستقر شوند نمایشی از این نگرش بود. نمایش دیگر آن پاسخ آنها به سرکوب جنبش همبستگی بود. واشنگتن در پی جلب حمایت رهبران اروپای غربی برای برنامه تحریم‌های اقتصادی بود اما آنها از این کار امتناع کردند و دولت آمریکا را در تنگنا گذاشتند. عدم هرگونه اقدام، غرب را ضعیف جلوه داد، تلاشها و ابتکارات هماهنگ علیه شوروی نیز شکست خورد و این شکست اتحاد غرب را تهدید به تضعیف کرد. این امر به جای آن که حدود کنترل شوروی بر بلوک خود را نشان دهد، سهواً حدود نفوذ آمریکا بر متحدانش را نشان داد.

رئیس جمهور احساس کرد که از هدف خود بسیار دور شده است و لازم است تا لحن خود را در مورد تجزیه اروپا کمی ملایم کند و اهداف دست یافتنی تری را در نظر بگیرد. او می‌دانست که خطر افزایش انتظاراتی که وی نمی‌توانست برآورده کند و نیز این نگرانی‌ها که او نمی‌تواند تشنج را کاهش دهد، وجود دارد.

زمانی که ریگان برای شرکت در اجلاس سران در اواخر ۱۹۸۵ عازم ژنو شد هرگونه تمایل به تغییر نظام شوروی را آغاز کرد. او در اکتبر ۱۹۸۵ در رادیویی بی‌بی‌سی گفت: «ما نظام آنها را دوست نداریم و آنها نیز نظام ما را دوست ندارند اما ما تصمیم نداریم نظام داخلی آنها را تغییر دهیم.» دیگر اشاره‌ای به مبارزه غرب برای کاهش فشار شوروی در مورد ماهواره‌های اروپای شرقی نبود.

با این وجود ریگان به حمایت از پیشرفت رقابت ابرقدرتها ادامه داد. او قبل از اجلاس ژنو در مصاحبه با بی‌بی‌سی گفت: «این که ما نمی‌توانیم در جهان باهم همزیستی کنیم، دلیل خاصی ندارد. هنگامی که زمینه‌های مشروعی برای رقابت وجود دارد ما باید رقابت کنیم.» وی در مصاحبه با خبرنگارهای خارجی نیز به همین ترتیب گفت: «آنچه که من فکر می‌کنم انجامش لازم است این است که کاری کنیم تا آنها بدانند که جهان دموکراتیک در مقابل توسعه‌طلبی آنها به

سوی سایر بخشها و کشورهای جهان ساکت نمی‌نشیند.» همچنین او راهی پیدا کرده بود تا زمینه‌های رقابت مشروع را به گونه‌ای تعریف کند تا تهاجمی ژئوپلیتیک علیه شوروی را ممکن سازد. سخن او کمتر تحریک‌کننده بود و دیگر به درهم شکستن دیوارهای کرملین تهدید نمی‌کرد. اما با این وجود نمی‌خواست تا آنچه را که برای نیکسون، فورد و کارتر قابل قبول بود بپذیرد. شاید دستاوردهای شوروی در دهه ۱۹۴۰ فراتر از آن بود که قدرت آمریکا بتواند آن را تغییر دهد. اما دستاوردهای دهه ۱۹۷۰ در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین مسئله متفاوتی بود. این بازی عادلانه‌ای بود که رئیس‌جمهور رقابت در مورد آنها را پیشنهاد می‌کرد.

دکترین ریگان

گسترش نفوذ شوروی بر جهان سوم در دهه ۱۹۷۰ شکل جدیدی پیدا کرد که از موضع آمریکا، تهدیدکننده بود و تحمیل و حفظ رژیمهایی به سبک شوروی در کشورهای دور از شوروی و در بعضی موارد نزدیک به آمریکا را نیز دربر می‌گرفت. سیاست شوروی نه تنها به سوی صدور انقلاب بلکه به الگوبرداری از دستگاه سیاسی، نظامی و امنیتی شوروی نیز گسترش یافت.

منافع شوروی در جهان خارج از اروپا تاریخ پرفراز و نشیبی داشت. استالین به مناطقی که دور از دسترس تانکهایش بود توجهی نداشت و مسئله اصلی مورد توجه او برپایی منطقه بی‌طرف در جوار مرزهای شوروی بود. جانشینان او کمی دورتر را نیز نگاه کردند، نه به خاطر اینکه آنها جاه‌طلب‌تر بودند بلکه به این علت که در دهه ۱۹۵۰ فرصتهای بیشتری برای این منظور وجود داشت. به نظر می‌آمد استعمارزدایی بیشتر کشورهای جهان سوم انقلاب کمونیستی و نفوذ شوروی را می‌طلبید. خروشچف در میان مردمی که به تازگی از یوغ استعمار رها شده بودند و یا در جنگ‌های آزادیبخش ملی گرفتار بودند دستاوردهای بسیاری را برای شوروی پیش‌بینی می‌کرد. در دوران حکومت او، مسکو سرمایه‌گذاریهایی در زمینه سیاسی و اقتصادی انجام داد و رهبران ملی‌گرا را در اندونزی، مصر، گینه، غنا، کنگو و الجزایر پروراند. اما

نتایج این عمل برای شوروی ناامید کننده بود. بعضی از مردانی که شوروی به وفاداری آنان متکی بود، روابطشان را با مسکو قطع کردند و بقیه یا از قدرت برکنار شدند و یا در پیشبرد اهداف شوروی شکست خوردند. یکی از این رهبران جهان سوم که سرسختانه عدم وابستگی به شوروی را اثبات کرد مائوتسه تونگ بود و این برای شوروی بسیار گران تمام شد.

یکی از اقدامات مخاطره آمیز ولی موفق شوروی خارج از اروپا و در دهه ۱۰۶۰، مسئله کوبا بود که الگویی برای گسترش نفوذ شوروی در دهه بعد شد. ارتباطات مسکو با ویتنام، یمن جنوبی، سوریه، لیبی، اتیوپی آنگولا، موزامبیک و نیکاراگوئه متفاوت بود اما ویژگیهای مشترکی با رابطه شوروی و کوبا داشت. این کشورها نیز مانند کوبا با پیشقدمی احزاب محلی که قدرت را به دست گرفته بودند به دنبال نیاز به تثبیت و تحکیم قدرت خود رو به سوی مسکو آوردند و وارد قلمرو شوروی شدند. در تمامی موارد مهمترین ارتباط، ارتباط نظامی بود. ارزش سلاحهایی که شوروی می توانست به آنها بدهد بسیار بیشتر از ارزش هر نوع همبستگی ایدئولوژیکی بود.

مقامات شوروی از ترس اینکه مبادا وابستگان دهه ۱۹۷۰ آنها مانند رهبران ملی دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ راه خود را پیش بگیرند، استقرار آنچه را که می توان فرانشیز لنینی نامید در کشورهای جدیداً وابسته شده ترغیب کردند. آنها سعی کردند تا تجهیزات و آرایش کامل سازمانهای کمونیست را تقویت کنند، یعنی یک حزب کمونیست کاملاً قدرتمند (تحت این نام یا نامهای دیگر) با یک گروه کوچک حاکم در رأس آن برای سرکوبی مراکز مستقل قدرت (احزاب سیاسی مخالف، گروههای مذهبی و اتحادیه های کارگری)، سانسور شدید، یک سرویس بزرگ و قدرتمند امنیتی داخلی، دستگاه مرکزی برنامه ریزی و مدیریت، کنترل و نظارت بر تمامی اقتصاد ملی از جمله کشاورزی ایجاد نمایند.

کوبا در اواسط دهه ۱۹۶۰ شروع به بازسازی با ساختار سیاسی لنینی تمام عیاری کرد. وابستگان شوروی در دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ با درجات متفاوتی از این الگو پیروی کردند. اتیوپی حزب کمونیستی تشکیل داد و یک گروه کامل از مشاوران امنیتی آلمان شرقی را وارد کشور

نمود و به سوی سازماندهی کشاورزی به طریق جمعی پیش رفت. (این اقدام اخیر قحطی ویرانگر را تشدید کرد همان‌طور که در دهه ۱۹۳۰ اشتراکی کردن کشاورزی توسط استالین در روسیه نیز چنین کرد.)

از دیدگاه رهبر شوروی نتایج تجربیات دهه ۱۹۷۰ در هم آمیخته شده بود شوروی با برافراشتن پرچم خود در هر قاره می‌توانست ادعا کند که یک قدرت جهانی است. اما روند گردهم آوردن این گروه خاص از حکومت‌های تحت‌الحمایه روابط با ایالات متحده را تحت فشار قرار داده بود. کوبا این بار هم نمونه مهمی در این زمینه به شمار می‌آمد. در ۱۹۶۲ این جزیره جایگاه خطرناکترین رویارویی ابرقدرتها بود. به طوری که پس از آن دیگر چیزی نظیر بحران موشکی کوبا رخ نداد. اما موفقیت شوروی در آفریقا و آسیا به منحرف کردن رابطه‌ای که برژنف فکر می‌کرد در اوایل دهه ۱۹۷۰ با آمریکاییها برقرار کرده بود، کمک کرد. بعد از اینکه کمک نظامی شوروی و کوبا به اتیوپی به بیرون راندن نیروهای سومالی از صحرای اوگادن^۱، مرز مورد اختلاف اتیوپی و سومالی منجر شد، برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر، خاطر نشان کرد که: تشنج‌زدایی در شنهای اوگادن مدفون شد.

وابستگان و نزدیکانی که کرملین گرد آورده بود غالباً باعث دردسر و آشفتگی و گاهی نیز خطری مستقیم برای شوروی بودند. افغانستان کمونیست در واقع همان دولت-شهر کابل بود که در محاصره قرار داشت. در اولین حمله شوروی در دسامبر ۱۹۷۹، حمایت و دفاع شوروی از رژیم دست‌نشانده خود موجب اختصاص نیرویی بیش از صد هزار نفر از سربازان شوروی به آن شد و این به بهای کشته شدن بیست تا بیست و پنج هزار نفر از نیروهای شوروی تمام شد. در اوایل ۱۹۸۶ جنگ داخلی قبیله‌ای در یمن جنوبی آغاز شد. سوریه (که روابط نزدیک رهبران آن با مسکو، آنها را از آزار و توقیف کمونیستهای داخلی باز نداشت) آماده درگیری نظامی با همسایه خود اسرائیل بود. این امر خطر کشیده شدن شوروی به رویارویی مستقیم با آمریکا را به دنبال داشت.

اعضای امپراتوری خارجی شوروی تقریباً همه فقیر بودند و هر چه بیشتر به اصول لنین

1. Ogaden

می‌گراییدند از نظر اقتصادی فقیرتر می‌شدند. این الگو در بلوک شرق ناشناخته نبود. چرا که تمامی این کشورها فقیر و در انتظار کمک اقتصادی از جانب شوروی بودند، کوبا از دهه ۱۹۶۰ به طور مرتب کمکهای مالی دریافت می‌کرد اما نشانه‌هایی وجود داشت حاکی از اینکه کرملین از ارائه چنین اعاناتی به وابستگان جدیدش خودداری می‌کند بدون اینکه در نظر بگیرد آنها تا چه حد مورد پذیرش و یا نیازمند هستند. حتی قبل از اینکه گورباچف به دبیرکلی منصوب شود، روزنامه‌های رسمی مطالبی منتشر کرده بودند که بیانگر بدبینی و تردید شوروی نسبت به ارزش دولتهای جدید دست‌نشانده خود بود. گورباچف در نطق خود در بیست‌وهفتمین کنگره حزب در ۱۹۸۶، از آخرین منطقه نفوذ شوروی آشکارا نام برد و از قول مساعدت به آنان در مقیاس وسیع خودداری کرد. اما کرملین احتمالاً در همان حال که درباره به دست آوردن وابستگان جدید فکر می‌کرد، گورباچف و همکارانش ظاهراً مصمم بودند تا از کسانی که قبلاً به آنها متعهد بودند، کناره‌نگیرند، بویژه آنها که در معرض تهدید آمریکا و متحدانش بودند. هنگامی که اسرائیل در جنگ ۱۹۸۲ با لبنان سوریه را مورد اهانت قرار داد، شوروی سریعاً ذخایر نظامی سوریه را پر کرد و حتی کیفیت سلاح‌ها را نیز بالا برد. آنها در دهه ۱۹۸۰ کمکهای خود به کوبا را افزایش دادند و در ۱۹۸۴ حمایت خود از رژیم لوآندا^۱ در آنگولا را افزایش دادند. این رژیم با مخالفت پارتیزانهایی روبه‌رو بود که از سوی آمریکا تشویق می‌شدند و کمکهای مالی دریافت می‌کردند.

گرچه این وابستگان، پرخرج و گمنام بودند اما برای حاکمان اتحاد جماهیر شوروی ارزش خاصی داشتند. آنها نشان دادند که مارکسیست-لنینیست صرفاً یک ابداع روسی و مختص به کشور شوروی نیست، بلکه چون گسترش یافته است می‌تواند جهانی شود و نیز اینکه جریانات تاریخ با اهداف کمونیسم مطابق بوده است. این اندیشه کمک کرد تا مشروعیت رژیم شوروی در داخل تقویت شود.

گسترش به آن سوی اروپا همان جذابیت تشنج‌زدایی را برای طبقه سیاسی شوروی داشت و نشان‌دهنده مقام اتحاد جماهیر شوروی به عنوان همپایه بین‌المللی ایالات متحده بود،

1. Luanda

یعنی معرفی شوروی به عنوان یک ابرقدرت دیگر. آمریکاییها شبکه‌ای از وابستگان و پایگاههای نظامی در سرتاسر دنیا داشتند بنابراین لازم بود که شوروی نیز چنین شبکه‌ای داشته باشد. رقابت آمریکا و شوروی گاهی با رقابت بریتانیا و آلمان در اواخر قرن نوزدهم مقایسه می‌شد. بریتانیا با شبکه گسترده‌ای از تعلقات برون مرزی، مانند ایالات متحده، قدرت هدایت کننده‌ای در جهان بود. آلمان مانند شوروی جنگجویی بود که از برتری و امپراتوری گسترده رقیب رنجیده بود لذا شروع به گردآوری مستعمراتی کرد، و این صرفاً به علت این بود که بریتانیا نیز دارای چنین مستعمراتی بود. آنها نماد یک قدرت بزرگ بودند. یکصد سال پس از آن شوروی نیز چنین وضعیتی داشت. امپراتوری خارجی برای آنها فاقد ارزش اقتصادی و تنها دارای ارزش استراتژیک محدودی بود، و آشکارا مصرف‌کننده محسوب می‌شدند. این، نمادی از یک وضعیت ژئوپلتیک و راهی برای برابری جستن با جونیها و به خصوص با یانکی‌ها بود.

این نفوذ خارجی امپراتوری شوروی بود که ریگان مبارزه با آن را آغاز کرد. مبارزه او فراتر از گفت‌وگو بود و در مقایسه با مبارزه بی‌ثمر با موضع شوروی در اروپا، قدرت بیشتری داشت. تا زمان به قدرت رسیدن میخائیل گورباچف، این مبارزه جنگ‌افزارها و نفراتی را دربر می‌گرفت که برای دفاع ارتشها و دولت‌های متحد مسکو، خارج از اروپا آماده شده بود. ابتکاراتی را که دولت آمریکا آغاز کرد و رهنمودهایی که ارائه می‌داد، به عنوان دکترین ریگان شناخته شد.

پیش از روی کار آمدن ریگان عبارت مشهور «دکترین ریگان» مورد بحث بود. دکترین ریگان در شکل نهایی خود، یعنی مخالفت عملی با رژیمهای وابسته و تحت سلطه شوروی در خارج از مدار مرسوم مسکو، در اکتبر ۱۹۸۳ در سواحل گرانادا متولد شد. نیروهای نظامی آمریکا همراه با واحدهایی از ۶ کشور حوزه کارائیب آشکارا به گرانادا حمله کردند. این عمل برای نجات جان دانشجویان رشته پزشکی آمریکایی در آنجا و نیز برای پایان دادن به آنچه که دولت آمریکا «محیط بی‌اطمینانی خشونت‌آمیز» می‌نامید، صورت گرفت. این محیط زمانی حاکم شد که رژیم چپ‌گراتری به فاصله ۱۲ روز جانشین رژیم چپ‌گرای قبلی شد. این حادثه به دلایلی برای دولت ریگان رضایت‌بخش بود. هدف روشن و سهل‌الوصول بود و آن سرنگونی کامل

دولت غیرمردمی و وابسته مسکو در یک جزیره کوچک در کارائیب و بیرون راندن عوامل مسکو بود. بینندگان تلویزیون آمریکا ناظر صحنه دستگیری رایزنان کوبایی توسط ژنرالها و نیز راندن کره شمالی‌ها به فرودگاه بودند که بارشان را ببندند و بروند. بعضی از آنها در اثر احساس حقارت اشک در چشمانشان حلقه زده بود. در واقع هیچ خطری در زمینه جنگی وسیع‌تر و یا رانده شدن به سوی رویارویی مستقیم با اتحاد شوروی وجود نداشت.

تا ۱۹۸۵ هنگامی که گورباچف به رهبری شوروی منصوب شد، ریگان اساس سیاست خارجی را بر این گذاشته بود که ایالات متحده به طور فعال و در صورت لزوم به طور یکجانبه بانی ناآرامی‌هایی شود که سرنگونی رژیم‌های چپ طرفدار مسکو در جهان سوم را در پی داشته باشد. این سیاست در دور دوم ریاست جمهوری او با جنگ داخلی خانمان‌برانداز در نیکاراگوئه و تلاش دولت برای تأمین حمایت کنگره «از کنتراها» تحقق یافت. این اصطلاح یک واژه قدیمی اسپانیایی برای ضد انقلابیون بود و ضد انقلاب در کمپ شوروی دقیقاً آن چیزی بود که ریگان می‌خواست رشد و توسعه دهد. این ماهیت و اساس مخالفت ریگان با سیاست تشنج‌زدایی کیسینجر و به دنبال آن، دکترین سانن فلدت، و نیز علت اصلی برای بیان نظریه عقب‌نشینی بود. همچنین نقطه اصلی در تعبیر دیگری از موضع عقب‌نشینی محسوب می‌شد که در دومین دوره ریاست جمهوری ریگان وسعت پیدا کرد. ریگان علاوه بر نیکاراگوئه، دولتهای وابسته به شوروی در اتیوپی، آنگولا، افغانستان و کامبوج را نیز هدف خود قرار داد.

ریگان ضمن سخنرانیهایش در بهار ۱۹۸۵ موضوعی را که در سخنرانی بعد از انتخابات فوریه مطرح کرده بود، بدقت مورد تجزیه و تحلیل قرار داد:

«ما باید از آنانی پیروی کنیم که زندگی خود را در هر منطقه‌ای، از افغانستان تا نیکاراگوئه، به خطر می‌اندازند، تا علیه تهاجم حمایت شده از طرف شوروی مقاومت کرده و حقوقی را که از بدو تولد متعلق به آنان بوده تأمین کنند... حمایت از مبارزان آزادی، دفاع از خود است.»

چارلز کراتامر^۱ مفسر و روزنامه‌نگار مجله تایم^۲ عنوان «دکترین ریگان» را در مقاله‌ای در این خصوص مطرح کرد. ریگان اولین دولتی نبود که از حمایت پارتیزانهای مخالف شوروی به عنوان ابزار سیاست آمریکا استفاده می‌کرد. در دوره ریاست جمهوری فورد، کیسینجر تلاش کرده بود تا موجب حمایت کنگره برای کمک مخفیانه آمریکا به یکی از احزاب درگیر در جنگ داخلی آنگولا علیه حزب طرفدار شوروی، یعنی «جبهه خلق برای آزادی آنگولا» شود، اما در این کار شکست خورد. کمک آمریکا به بنیادگرایان اسلامی و ملی‌گراها که علیه شوروی در افغانستان مبارزه می‌کردند، در دوره جیمی کارتر شروع شد. اما در دوره ریگان حمایت از چنین گروههایی، موضعی بی‌سابقه، عملی و اصولی گرفت.

ریگان و مشاوران برجسته او مدت‌ها بر این باور بودند که یکی از معایب اصلی تشنج‌زدایی این بود که جماهیر شوروی به عنوان یک ابرقدرت حق داشت که مانند ایالات متحده رژیمهای وابسته خود را در اطراف دنیا داشته باشد. او صرف‌نظر از تعبیری که ممکن بود در برخورد با مسئله داشته باشد، باز بر این اعتقاد بود که اتحاد جماهیر شوروی در حقیقت یک امپراتوری شیطنانی است که شایسته حقوق و مزایای یکسانی با ایالات متحده نیست و دادن چنین حقوق و مزایایی به آن کاری احمقانه و خطرناک است. ریگان بر این اعتقاد بود و جین کرکپاتریک^۳ سفیر او در سازمان ملل در اولین دوره ریاست جمهوری‌اش در توضیح این مسئله به او کمک کرد. به اعتقاد او یکی از تفاوت‌های اصلی میان رژیمهای دیکتاتوری چپ‌گرا و رژیمهای استبدادی راست‌گرا در این بود که اولی درنده‌خوتر و متجاوزتر از دومی است. در مقایسه با رژیمهایی که آمریکا از آنها حمایت می‌کرد، احتمال کمی وجود داشت که وابستگان مسکو در جهان سوم بوسیله اختلافات داخلی از میان بروند.^۴

1. Charles Krauthammer

۲. در حالی که ریگان به سیاست خود تحت عنوان دکترینی که نام او را بر خود دارد، اشاره نمی‌کند، اما به همراه دیگر اعضای دولت از مقاله کراتامر خشنود بود. یک سال و اندی بعد، آنها غالباً از آن به عنوان بهترین توصیف و برای آنچه که دولت سعی در انجام آن داشت و نیز علت آن، یاد می‌کردند. مجله تایم ۱ آوریل ۱۹۸۵

3. Jeane Kirkpatrick

۴. ریگان با خواندن مقاله کرکپاتریک Kirkpatrick تحت عنوان: "Dictatorship and Double Standards" در Commentary نوامبر ۱۹۷۹، تحت تأثیر این فرضیه قرار گرفت و لذا او را به عنوان سفیر خود در سازمان ملل متحد برگزید.

فراز و نشیبهای دولت کارتر مثالهای روشنی از دو بخش این قضیه بود. در نیکاراگوئه آناستازیو سوموزا فرزند و وارث حاکم مستبدی که فرانکلین روزولت او را «فرزند نامشروع ما» نامیده بود، با انقلاب ساندنیست‌ها کنار گذاشته شد، در حالی که در افغانستان، آنگولا، کامبوج و اتیوپی رژیمهای تحت حمایت شوروی ظاهراً قادر به کنترل مخالفت مردمی و شورش مسلحانه بودند.

بیانیه اصولی که نیکسون و برژنف در دیدار خود در ماه مه ۱۹۷۲ امضا کردند مشروط به این تعهد بود که هیچ‌یک از طرفین نباید به دنبال کسب امتیازات یک جانبه علیه دیگری باشد. یکی از انتقادات وارد بر تشنج‌زدایی این بود که شوروی با بردن مشاوران و جانشینان کوبایی خود به اتیوپی و آنگولا، با حمایت از حمله ویتنامی‌ها و اشغال کامبوج و بدتر از همه با حمله به افغانستان این تعهد را به شوخی گرفته بود. لذا دولت ریگان پیشنهاد کرد تا اوضاع را علیه شوروی تغییر دهد. مسکو از زمان خروشچف تا برژنف در تلاش بود تا واشنگتن را به پذیرش این عقیده متقاعد کند که حتی زمانی که مبارزه ایدئولوژیکی ادامه می‌یابد توافق در مورد مسائلی نظیر کنترل تسلیحات و تجارت می‌تواند و باید باشد. خروشچف تلاش کرد تا آیزنهاور را متقاعد کند که حمایت شوروی از جنبشهای آزادیبخش ملی به هیچ‌وجه متناقض سیاست ترجیحی او یعنی همزیستی مسالمت‌آمیز بین ابرقدرتها نیست.

اکنون پیام دولت آمریکا با توجه به دکترین ریگان این بود که این حق را دارد و متمایل است که به دنبال برتری یکجانبه خود باشد و یا حداقل برتری را که شوروی در دهه ۱۹۷۰ به دست آورده بود، بازپس بگیرد. ایالات متحده به دنبال تغییر وضع موجود به نفع خود بود. رودیارد کیپلینگ^۱ در داستان کیم (Kim) رقابت بین بریتانیا و روسیه در آسیای جنوب غربی را «بازی بزرگ»^۲ نامید. دکترین ریگان اعلام این مطلب بود که ایالات متحده از این پس گونه جدیدی از این بازی را به سبک دیگری انجام می‌دهد، نه اینکه بازی را به تساوی بکشاند بلکه بنا بر گفته معروف لنین با این تفکر که چه کسی غالب می‌شود و بر چه کسی غالب می‌شود.

گرچه کلام ریگان در دومین دوره ریاست جمهوری ملایم‌تر شده بود اما سیاستهایش

1. Rudyard Kipling

2. Great Game

بویژه در جهان سوم خشن تر بود. الگویی که برای شوروی نگران کننده بود، پدیدار شده بود یعنی: موفقیت نسبی و آزمایشی سیاست آمریکا در ال سالوادور، به دنبال استقرار نظامی سریع در گرنادا، مبارزه کم‌ویش آشکار برای برکناری ساندنیست‌ها در نیکاراگوئه، کمکهای مضاعف به شورشیان افغانستان، جبهه‌ای جدید در کامبوج، و امکان بازگشت آمریکا به آسیای جنوب شرقی و سرانجام تغییر سیاست در آمریکا نسبت به آنگولا با تشدید و تسریع در ارسال تسلیحات و پذیرش تقریباً آشکار یوناس ساویمبی^۱ رهبر شورشیان. به طور کلی به نظر می‌آید که این ابتکارات به شکست‌های آمریکا که در ویتنام شروع شده بود، پایان دهد، نتیجه‌ای که دقیقاً مورد نظر ریگان بود.

در حالی که سیاست دولت در مورد نیکاراگوئه تا حد زیادی در آمریکا جنجال‌برانگیز مانده بود اما حمایت به ظاهر پنهانی، از شورشیان افغانی و کامبوجی از حمایتی دوجانبه برخوردار شد. این نشان داد آنچه که پراودا و ایزوستیا «نیروهای متفکر» در ایالات متحده می‌خواندند و شوروی هم تا مدت‌ها آنها را به عنوان بازدارنده اقدام نظامی آمریکا می‌دید، آنقدرها هم که مسکو اعتقاد داشت و امیدوار بود، قدرتمند نبودند.

سیاست‌های ریگان همیشه برای کرملین ناخوشایند بود. اما دهه ۱۹۸۰ به ویژه مملو از شرایط بسیار نامناسبی بود که برای او پیش آمده بود. شانس شوروی از دست رفته بود. مشکلات داخلی رهبر جدید را درگیر کرده بود و بر اثر چالش‌های خارجی فشار این درگیریها بیشتر شده بود. رؤسای جمهور پیش از ریگان، پس از جنگ به تلاش برای رام کردن «خرس روسیه» متعهد بودند اما او می‌خواست به آن لگد بزند. این امر برای رهبری شوروی بسیار بد بود. از دیدگاه شوروی آنچه که اوضاع را بدتر می‌کرد این بود که ریگان سعی داشت به آنها، در حالی که آرام بر روی زمین افتاده بودند، لگد بزند.

فصل سوم

دستور کار گورباچف

هنگامی که لئونید برژنف برای اولین بار در سال ۱۹۷۲ در مسکو با ریچارد نیکسون دیدار کرد، اتحاد شوروی در اواسط درخشان‌ترین دوره تاریخ خود بود. رهبری واحد، اقتصاد رو به رشد و سطح زندگی در حال ترقی بود. شهروندان شوروی نسبتاً خوب تغذیه می‌شدند و از مسکن مناسبی برخوردار بودند. نسبت به گذشته پوشاک بهتری به تن می‌کردند و کالاهای مصرفی که از مدتها قبل به عنوان نماد زندگی غربی تثبیت شده بود، کم‌کم قابل دسترس شده بود. مرزهای کشور آرام بود. چینی‌ها از درگیری و حملات لفظی خوشحال‌تر بودند تا از کشمکش و زدوخورد نظامی از نوعی که در ۱۹۶۹ به طور مختصر رخ داد. چکسلواکی آرام شده بود. بحران لهستان گرچه به جوش و خروش درآمده اما هنوز به اوج نرسیده بود. البته مشکلاتی وجود داشت که کشاورزی یکی از آنها بود. سال ۱۹۷۲ نقطه عطف دهه‌ای بود که به عنوان دهه طلایی حاکمیت شوروی کمونیست نامیده می‌شد اما تا پیش از ملاقات گورباچف با ریگان در ۱۹۸۵، همه اینها تغییر کرد.

بحران شوروی

علاوه بر مشکلاتی که رئیس‌جمهور امریکا در خارج و تحت نام دکترین ریگان برای کرملین به وجود آورد، رهبر شوروی با مبارزات روزافزون داخلی روبه‌رو بود. در سیستم سلسله مراتب شوروی اگر فردی که در رأس امور بود نمی‌توانست خوب عمل کند، ماشین غول پیکر نظام اداری تند و مغشوش سخن می‌گفت. مدیریت، ابتکار و انرژی از بالا به پایین کاهش

می‌یافت. این کشور حداقل نیم دهه ناتوانی و وقفه تقریباً مداوم را تجربه کرد. برژنف در سالهای آخر عمرش نیمه معلولی شده بود که به سختی به یاد می‌آورد، می‌شنید و صحبت می‌کرد و به ادعای بعضی از تشکیلات سیاست خارجی شوروی دستخوش ناتوانی‌های روحی شده بود و در جلسات معمولی پولیتبورو ناگهان به گریه افتاده بود^۱. یوری آندروپوف زمانی که بر سر کار بود چند ماهی از سلامت برخوردار بود اما در اواخر دوران حکومتش به طور مداوم از دستگاه دیپلماتیک استفاده می‌کرد. کنستانتین چرننکو در طی دوران دبیرکلی‌اش هیچ‌گاه از نظر سیاسی و جسمی نیرومند نبود.

بنابراین، بحران شوروی هم روحی بود و هم سیاسی از مدت‌ها پیش ایمان به ایدئولوژی حاکم از میان رفته بود و عقیده دیگری جایگزین آن نشده و اصولاً چنین چیزی مجاز نبود. جامعه شوروی تقریباً از بدبینی و عدم شور و اشتیاق اجتماعی رنج می‌برد، کشور دچار فساد و انحراف شده بود. امتیازات غیرقانونی که خانواده و دوستان نزدیک برژنف در اواخر زندگی او از آن بهره‌مند بودند رازی بود که در مسکو افشا شده بود. او تنها نخبه‌ای نبود که به قوانین و مقررات رفتار اجتماعی می‌بالید. اقتصاد زیرزمینی و محرمانه، آنقدر دور از دسترس بود که مسئولان حتی اگر هم مایل بودند نمی‌توانستند آن را متوقف کنند و در حقیقت آن را متحمل می‌شدند. نه تنها به این خاطر که عمیقاً در حیات شوروی ریشه دوانده بود، بلکه برای اینکه به جبران کمبودهای دیرینه اقتصاد رسمی کمک می‌کرد. اما فساد روزانه از اموری نظیر مبادله یک تکه گوشت با یک بلیط تئاتر که هر دوی آنها به راحتی در دسترس نبودند، فراتر رفت. سرقت اموال دولتی نظیر مواد ساختمانی بسیار شایع بود و در سطح وسیعی قابل قبول و حتی طبیعی به نظر می‌رسید. مدیران در حالی که با اقدامات ساده‌لوحانه دولت در ظاهر موافق بودند اما در تنظیم صورتحساب‌ها تردستی می‌کردند تا با سهمیه تولید دستور داده شده از جانب دولت مطابقت کند و دانشجویان، کارگران و همسایگان در این موارد یکدیگر را متهم می‌کردند. این

۱. Dilemma of Reform in the Soviet Union نوشته تیموتی کالتون Timothy J. Colton چاپ دوم نیویورک: شورای روابط خارجی صفحه ۲۶.

امور همه بخشی از اساس زندگی روزانه اتحاد شوروی بود، چیزهایی که شهروندان شوروی برای گذران زندگی خود به سادگی ناگزیر به انجام آن بودند. شاخصهای رفاه اجتماعی، روندهای آشفته‌ای را در دهه ۱۹۸۰ نشان می‌داد سقط جنین، طلاق، فرزندان نامشروع و اعتیاد به الکل رو به فزونی بود و عمر متوسط بویژه در میان مردان روسی کاهش یافته بود. این مرحله جدید و بی‌سابقه‌ای در تاریخ نوین کشوری صنعتی بود که درگیر جنگ هم نبود. مشکلات اقتصاد شوروی در بطن بحران فراگیری بود که به گورباچف به ارث رسیده بود. تا زمان به قدرت رسیدن او میزان رشد اقتصادی به مدت دو دهه در حال کاهش بود. در نیمه دوم دهه ۱۹۶۰ به ۵/۳ درصد، در اوایل دهه ۱۹۷۰ به ۳/۷ درصد، در نیمه دوم به ۲/۷ درصد کاهش یافت و در اوایل دهه ۱۹۸۰ به ۲ درصد رسید. میزان رشد ۲ درصد از نظر معیارهای جهانی بد نبود اما آنچه که اقتصاد شوروی در گذشته به آن دست یافته بود نه تنها کمتر از این میزان بود بلکه نسبت به آنچه که به اعتقاد رهبران شوروی در آینده به آن نیاز داشتند نیز به طور قابل ملاحظه‌ای کمتر بود. از دیدگاه شوروی وضعیت تکنولوژی پیشرفته به اندازه این آمار ناامید کننده بود. اتحاد جماهیر شوروی از ایالات متحده بسیار عقب مانده بود. شکاف میان شوروی و کشورهای سرمایه‌داری در ابزار میکرو الکترونیکی، کامپیوتر و بخشهای کلیدی توسعه اقتصادی در سالهای آخر قرن بیستم بسیار عمیق بود و مرتباً بر آن افزوده می‌شد.

مشکلات اقتصادی شوروی بر دیگر بخشهای جامعه شوروی نیز اثر می‌گذاشت آنها بین تسلیحات و اقتصاد، یکی را انتخاب کردند. رهبری شوروی متعهد به حفظ برابری با آمریکا در زمینه نظامی بود. بسیاری از ناظران غربی معتقد بودند که شوروی در مقایسه با آمریکا حداقل دوبرابر درصد تولید خالص ملی خود را صرف هزینه‌های دفاعی می‌کند. اما اگر این کار به معنی قربانی کردن سرمایه‌گذاری‌ها در راه رفاه اجتماعی و مصرف شخصی بود، رهبر شوروی دیر یا زود بهای سیاسی آن را در داخل می‌پرداخت.

چنین مشروعیت و حمایت مردمی که حاکمان از آن بهره‌مند بودند به طور گسترده‌ای براساس یک قرارداد اجتماعی غیرمکتوب با توده مردم بود. این شرایط شامل حقوق سیاسی

نمی‌شد بلکه برعکس حکومت به، نظم عمومی بدون اختلاف عقیده وعده می‌داد. همچنین مزایای اجتماعی، مراقبت‌های پزشکی، تأمین مسکن، مستمری بازنشستگی، ضمانت شغلی و مایحتاج اولیه را با قیمت‌های کم، اگرچه نه با کیفیت خوب و یا به مقدار زیاد، فراهم می‌کرد. طبق استانداردهای غربی اینها ناچیز و ناکافی بود اما در مقایسه با امکاناتی که قبلاً در شوروی در دسترس عامه بوده برتری داشت. در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ تعداد بیشتری از شهروندان صاحب یخچال، تلویزیون و حتی اتومبیل شدند.

کاهش میزان رشد اقتصادی، سطح رو به رشد زندگی را به خطر انداخت و از کمبود بیشتر کالاها خبر داد. این کمبودها به طور قطع باعث فساد و بدبینی می‌شد. با کندی رشد اقتصادی، مواد مناسب غذایی و به دنبال آن سلامت جمعیت شوروی دچار اشکال می‌شد. حتی این احتمال بود که زوال اقتصادی منجر به بی‌نظمی اجتماعی شود. در ۱۹۸۱ کنستانتین چرننکو نزدیکترین همکار برژنف در امر رهبری، به لحنی که برای تفسیر رسمی چنین مسئله‌ای به طور غیرمنتظره‌ای تند بود اخطار کرد که سیاستهای نابجا خطر تنشهای اجتماعی و خطر بحران سیاسی و اجتماعی اقتصادی را افزایش می‌دهد.

گورباچف نمی‌توانست از مشکل رکود اقتصادی بگریزد. اقتصاد در نظام شوروی به طور کامل از مسئولیتهای مقامات سیاسی بود. ممکن بود برژنف آب و هوا، آندروپوف غرب و گورباچف کارگران تنبل و مدیران نالایق را در ضعف اداره کشور مقصر بدانند اما در نهایت این تقصیر به گردن حزب و بویژه رهبری حزب بود. علت عمده رکود اقتصادی برای ناظران غربی و ظاهراً برای بسیاری از اقتصاددانان شوروی نیز روشن بود. اتحاد شوروی از دهه ۱۹۳۰ به آنچه که اقتصاددانان رشد «گسترده» می‌نامیدند تکیه کرد و آن افزایش تولید با اضافه کردن عوامل جدید تولید یعنی زمین، سرمایه، کار و مواد خام بود. استالین روندهای اقتصادی را بر روش گسترده رشد اقتصادی معطوف کرد. نظام حکومتی می‌توانست تمامی منابع و بویژه منابع انسانی را به مقیاس وسیعی برای کارهای بزرگی نظیر احداث راه‌آهن، صنایع فولاد و موشکهای بالستیک قاره پیمای بسیج کند.

تا دهه ۱۹۸۰ مجموع منابع استفاده نشده به شدت کاهش یافت. دیگر نمی شد کارگران را از اطراف شهرها برای کار در کارخانه‌ها آورد، و منابع جدید و ارزان انرژی دیگر در دسترس نبودند. بنابراین توسعه اقتصادی می‌بایست از روشهای متفاوت رشد متمرکز دست می‌کشید. از آنجایی که طراحان شوروی نمی‌توانستند به راحتی تولیدات خود را افزایش دهند باید راههایی پیدا می‌کردند تا از مواد اولیه موجودی که داشتند به طور مؤثرتری استفاده کنند. از نظر فرهنگ اقتصاد غربی کار آنها افزایش تولید بود. همچنین نیاز مبرمی به کالاهایی با کیفیت عالی تر وجود داشت. اما این از جمله کارهایی بود که در نظام اقتصادی که استالین به وجود آورده و گورباچف آن را به ارث برده بود، به خوبی انجام نشد. مکانیسم اقتصادی شوروی قابلیت انعطاف و انطباق نداشت. آنها قادر به محاسبات صریح و دقیقی که افزایش تولید و به دنبال آن بهبود کیفی را دربر داشته باشد، نبودند. اقتصاد شوروی مخلوقی را می‌مانست با انگشت شست قوی و سایر انگشتان کوچک تر و ضعیف تر. چنین سیستمی برای استفاده در تکنولوژی جدید و ضروری پردازش اطلاعات به خوبی طراحی نشده بود. بعلاوه اقتصاد شوروی فاقد مهمترین عامل تولید در کشورهای سرمایه‌داری، یعنی یک سیستم واقع‌گرایانه قیمت‌ها، بود.

مشکلات اقتصادی کشور مسئله غامضی را به گورباچف تحمیل می‌کرد. برای بهبود وضع اقتصادی راهی وجود داشت که اگرچه در اتحاد شوروی به طور عمومی مورد بحث قرار نگرفت، اما در سطح وسیعی پذیرفته شده بود. تمرکززدایی قدرت می‌توانست بازده را افزایش دهد. مقامات شوروی می‌توانستند با دادن اختیارات بیشتر به کارگران، کشاورزان، کارفرمایان و مدیران، در زمینه کاری، آنها را به تولید محصول بیشتر و بهتر ترغیب کنند. اصلاحاتی که به تصمیم‌گیرندگان محلی اجازه دهد که چگونه و چه محصولی را تولید کنند، به جای اهداف و سهمیه‌هایی که مسکو بر آنان تحمیل می‌کرد، به طور کلی قابل قبول و برای اقتصاد شوروی به عنوان یک تقویت کننده مؤثر به کار می‌رفت. اما چنین اصلاحاتی از نظر سیاسی برای رهبران شوروی خطرناک بود، زیرا سیطره و سلطه حزب بر کشور را تضعیف می‌کرد، از کنترل کمونیست در روسیه و دیگر بخشهای اتحاد جماهیر شوروی می‌کاست و شاید حتی آن را

تهدید هم می‌کرد و همچنین اولین اصل حاکمیت کمونیسم یعنی تمرکز قدرت در حزب را از میان برمی‌داشت. یکی از بزرگترین جاذبه‌های سیستم اقتصادی استالینی برای مقامات شوروی این بود که با سبک سیاسی لنین مطابقت داشت. تا دههٔ ۱۹۸۰ روشهای استالینی ادارهٔ اقتصاد، بیشتر از میزان مفید بودن و کارایی آن دوام آورده بود. اما گورباچف و همکارانش به سیستم سیاسی که آنها را به قدرت رسانده بود به عنوان یک اصل کهنه و منسوخ نگاه نمی‌کردند. بنابراین اصول ضروری و دیرینهٔ سیاست شوروی، یعنی قدرت حزب، با نیازهای مبرم اقتصاد فعلی شوروی در تناقض بود. از پیش از ۱۹۱۷ تقدم سیاست بر اقتصاد، به عنوان مهمترین قانون کمونیست باقی مانده بود. گورباچف گرچه اقدامات کوچکی را در تمرکززدایی مطرح کرد اما اشاره‌ای به شکستن این اصل و قانون نکرد.

نباید انکار کرد که مشکلات به دشواری زمان بلشویک‌ها نبود که پس از به چنگ آوردن قدرت در ۱۹۱۷ در جنگ داخلی با آن روبه‌رو شدند. همچنین اوضاع به وخامت سال ۱۹۴۲، که ارتش آلمان نیمی از روسیه را در تصرف خود داشت، نبود. گورباچف و همکارانش با بحران تلاش برای بقا مواجه نشدند. کنترل کمونیست بر روسیه، اوکراین، قفقاز، آسیای مرکزی و جمهوریهای بالتیک در خطر نبود. انتظار نمی‌رفت که کارگران بی‌میل به کار و سربازان یاغی مانند یک گروه انقلابی که قریب به هفتاد سال پیش به قصر زمستانی سن پترزبورگ یورش برده بودند، کرملین را در مسکو تصرف کنند. نظام شوروی ذخایر گسترده ثبات و پایداری و ابزار بزرگ و قدرتمند امنیت داخلی را برای اجرای اوامر رهبران حفظ کرده بود و همیشه آن را آماده داشت.

از نظر سورین بایلر^۱ این بحران تأثیر بسزایی داشت*. توانایی نظام شوروی در انجام وعده‌هایی که رهبران به مردم داده و نیز برای دستیابی به اهدافی که برای خود تعیین کرده بودند، آن را دستخوش خطر کرده بود. یکی از این اهداف حفظ موضع بین‌المللی بود که نسل برژنف در

1. Seweryn Bialer

* به کتاب او به نام *The Soviet Paradox: External Expansion, Internal Decline* (New York: Alfred A. Knopf, 1986). Part 1. رجوع کنید.

آن برنده شده بودند و برای حفظ آن، دست کم به اقتصادی نیاز داشتند که توانایی تولید ابزارآلات نظامی قابل رقابت با آمریکا و غرب را داشته باشد.

مبارزه رونالد ریگان برای دستیابی به این موقعیت به همراه مشکلات اقتصادی داخلی شوروی، کاری را که گورباچف با آن مواجه بود، ضرورت بخشید. رهبر شوروی مجبور بود تا به افزایش بهای حمایت از شوروی در افریقا، آسیا و ارتشهای بزرگ در اروپا و مرز چین و نیز بهای دور جدید رقابت در سلاحهای هسته‌ای که ظاهراً رئیس جمهور آمریکا به آن تهدید می‌کرد، اهمیت دهد.

گورباچف از ارتباط میان سیاست داخلی و خارجی کاملاً آگاه بود و آن را یکی از موضوعات اصلی بیانات رسمی و عمومی خود قرار داده بود. او هموطنان خود را تشویق کرد تا آنچه را که برای احیای اقتصادی لازم بود، نه بخاطر منافع خود بلکه برای قدرت و موقعیت شوروی در جهان، انجام دهند. او بلافاصله پس از انتصاب خود گفت:

«نیاز به تسریع توسعه اجتماعی و اقتصادی را شرایط خارجی اعمال می‌کند، ما مجبوریم تا منابع لازم را صرف دفاع کشور کنیم.»

او در فرصت دیگری اشاره کرد که:

«بین دو نظام اجتماعی سوسیالیسم و کاپیتالیسم رقابتی وجود دارد که ما را مجبور می‌کند تا خود را به تسریع توسعه اجتماعی-اقتصادی خود علاقه‌مند بکنیم.» او برای ابراز این مطلب راههای متفاوتی پیدا کرد: «در مبارزه برای صلح، جبهه اصلی، همان حل مشکلات توسعه جامعه سوسیالیست است و شرایط اقتصادی ما، توسعه علم و تکنولوژی، بازسازی کیفی مدیریت اقتصادی، توسعه عوامل بالقوه روحی فکری و اخلاقی دولت شوروی از مسائل تعیین کننده هستند.»

گورباچف در دسامبر ۱۹۸۴ یعنی سه ماه قبل از انتصاب به دبیرکلی در نطقی خطاب به برخی رهبران حزب آشکارا گفت:

«آنچه که در «مسئله دشوار» تقویت جامعه و اقتصاد شوروی مهم است «توانایی شوروی برای ورود به هزاره جدید به طریقی است که شایسته یک قدرت بزرگ و موفق باشد»، یک قدرت بزرگ برای بقای خود دست کم لازم است برابری نظامی خود با ایالات متحده را حفظ کند.»

پیام گورباچف به هموطنان خود این بود که این تساوی و برابری از داخل شروع می شود.

مشکلات اقتصادی داخلی، علاوه بر اعمال فشار بر سیاست کلی خارجی شوروی، به زیانهای بین‌المللی جدی تهدید می کرد. عقب ماندگی در تکنولوژی پیشرفته، برای توازن نظامی غیرهسته‌ای با غرب مفهومی هشدار دهنده داشت. این احتمال وجود داشت که سلاحهای آتی بیش از پیش بر میکرو الکترونیک که باعث دقت بی سابقه آنها می شود، تکیه کند. ارتشهای غربی در اروپا، پیوستن به این تکنولوژیهای در حال ظهور را آغاز کرده بودند* اما نیروهای پیمان ورشو در این مورد عقب مانده بودند. شایع بود که ابراز وحشت عمیق مارشال نیکولای اوگارکوف^۱ در مورد نقاط ضعف شوروی در این حوزه باعث نزول سریع او از مقام ریاست ستاد کل شوروی شده بود. گزارش شده بود که اوگارکوف به مقامات سیاسی گفته است که آنها باید بیشتر بر روی سلاحهای غیرهسته‌ای سرمایه‌گذاری کنند تا مبادا ارتشهای اروپایی آنان در مقابل تسلیحات جدید غربی به طور خطرناکی آسیب‌پذیر شوند. حاکمان کرملین که از گفته‌های او و یا شاید از طرز بیان او خوششان نیامده بود. او را برکنار کردند.

* در خصوص این موضوع رجوع کنید به:

Conventional Defense of Europe: New Technologies and New Strategies

Andrew J. Pierre نوشته و چاپ ۱۹۸۶، New York: Council on Foreign Relations

1. Marshal Nikolai Ogarkov

مشکلات اقتصادی که میراث به جا مانده برای گورباچف بود نتیجه ناخوشایند دیگری نیز داشت. این مشکلات، نظام شوروی را به گونه‌ای جلوه‌گر ساخت که برای دیگران جذابیت و ارزش پیروی نداشت، بخصوص در جهان سوم که فرزندانش زیر آتش دکترین ریگان قرار داشتند. گورباچف بر این بعد قضیه نیز تأکید داشت. او می‌گفت: «سرزمین مادری سوسیالیسم باید الگوی پیشرفته‌ترین سازماندهی و کارآیی باشد.»

رهبران شوروی بنا بر موفقیت خود به عنوان صاحبان دومین اقتصاد بزرگ جهانی از تحسین بین‌المللی خاصی برخوردار بودند. اما اگر روندهای اوایل دهه ۱۹۸۰ به طور کامل ادامه می‌یافت، شوروی بزودی مغلوب ژاپن می‌شد. میزان رشد شوروی نیز زمانی منشأ احترام بود اما در دهه ۱۹۷۰ دولتهای کنفوسیوسی آسیای شرقی، یعنی: کره، تایوان و سنگاپور با سرعت بیشتری رشد یافتند. همچنین تجدید حیات اقتصادی چین با اصلاحات بازار که دنگ شیائوپینگ آن را معرفی کرده و در دهه ۱۹۸۰ سالانه ۵ تا ۷ درصد در حال رشد بود دورنمایی دردسر آفرین بود. رهبران شوروی از ترس از دست دادن کنترل کشور جرأت تجربه چنین اصلاحاتی را نداشتند. اگر روابط سیاسی دو قدرت همچنان شکننده و آسیب‌پذیر می‌ماند، صعود رشد اقتصادی چین ممکن بود سرانجام تهدیدی نظامی را به شوروی تحمیل کند. اصلاحات موفقیت‌آمیز چین تأثیرات سیاسی ناخوشایندی را به دنبال داشت. آنها با دست کشیدن عمدی از نظام اقتصادی استالینی و انکار کشوری که این نظام در آن متولد شده بود و دستیابی به موفقیت، این نظام را بی‌اعتبار می‌ساختند.

همچنان که اقتصاد شوروی دچار تزلزل شد، ادعای کمونیسم نیز نسبت به آینده جهان ارزش خود را از دست داد. الگوی اقتصادی شوروی قبل از آنکه گورباچف دیرکل شود، بیشترین کاربرد خود را از دست داده بود. بحران دهه ۱۹۸۰ معایب و نقایص نظام را که از مدتها پیش، حتی در نقطه اوج موفقیت و اعتقاد نسل برژنف یعنی در اواسط دهه طلایی شوروی، آشکار بود، پدیدار کرد.

از دید رهبران شوروی تشنج‌زدایی به معنی به رسمیت شناختن بین‌المللی کشور آنها به

عنوان ابرقدرت دیگر بود، اما کشوری که آنها بر آن حکومت می‌کردند در واقع ابرقدرت عجیبی بود که از نظر توان نظامی، که معیاری برای ابرقدرت بودن به شمار می‌آمد، همتای آمریکا بود اما در مورد وضعیت اقتصادی ابداً با آن قابل مقایسه نبود. تولید ناخالص ملی آن زیاد بود اما آمارگرانی که این آمار را شرح می‌دانند به همان اندازه که فاش می‌ساختند پنهان هم می‌کردند. تولید سرانه ناخالص ملی کم و کیفیت محصولات شوروی پایین بود. در مقایسه با غرب بخش بیشتری از جمعیت شوروی در کار کشاورزی بودند اما کشور هنوز نمی‌توانست میزان مواد غذایی مورد نیاز را که رهبری، متعهد به آن شده بود، حفظ کند. محصولات بسیار پیچیده فنی فراتر از توان و ظرفیت دانشمندان و مهندسين شوروی در بخش غیرنظامی بود و همچنین صنایع شوروی نمی‌توانست تولیداتی در مقیاس مناسب داشته باشد. گرچه محصولات نظامی شوروی مهم بودند اما وجوه مشترک اقتصاد شوروی با کشورهای جهان سوم به اندازه وجوه مشترک کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری آمریکایی شمالی، اروپای غربی و ژاپن، با یکدیگر بود. از این نظر مقایسه رقابت آمریکا با شوروی و رقابت بریتانیا با آلمان در ابتدای این قرن تا حدودی به خاطر تفاوت‌های آن و نه به خاطر تشابهاتش، روشن کننده بود. آلمانیها آنچه را که بریتانیا داشت می‌خواستند یعنی یک امپراتوری بزرگ، همان‌طور که اتحاد شوروی به دنبال آن حضور جهانی بود که ایالات متحده پس از ۱۹۴۵ به دست آورده بود. آلمانیها نیز معتقد بودند که آنها هم شایستگی داشتن آنچه را که بریتانیا داشت، دارند. یکی از علل این استحقاق سبقت آنها از بریتانیا از نظر اقتصادی بود. آلمانیها با داشتن قدرتمندترین اقتصاد مولد در اروپا، خواهان مقام سیاسی متناسب با موقعیت و موفقیت‌های اقتصادی‌شان بودند. در مقابل، شوروی به دنبال مقام سیاسی بود که با توجه به عقب‌ماندگی نسبی اقتصادی، در واقع از آن بسیار دور بود. نسل برژنف غول نظامی ساخته بود که بر فراز نیمی از اروپا قرار داشت اما اساس و پایه آن ضعیف بود و به یک اقتصاد رو به رشد یا جامعه‌ای چابک و پرنرژی تکیه نداشت.

ضعف اقتصادی شوروی این سخن اغراق‌آمیز آندره گرومیکو را مورد استهزاء قرار می‌داد که: «هر تصمیمی هر قدر هم کم اهمیت باشد بدون حضور شوروی و یا در مخالفت با او اتخاذ

نمی‌گردد.» یکی از مهمترین مسائل بین‌المللی نیمه اول دهه ۱۹۸۰ بحران بدهی‌های جهان سوم بود. تعدادی از کشورهای بزرگ، میلیاردها دلار به بانکهای غربی مقروض بودند و در حالی که از اثرات بحران اقتصادی سال‌های ۱۹۸۱ و ۱۹۸۲ رنج می‌بردند قادر به بازپرداخت به موقع آنها نبودند. این مسئله به راحتی با چارچوب تحلیلی لنین مناسب بود. کشورهای غربی سرمایه‌های خود را به منظور پس گرفتن آن به ازاء مقادیر بیشتری، صادر کرده و درصدد بودند تا برای تأمین منافع خود کارگران و روستائیان جهان سوم را به فقر و محرومیت بکشانند. دولت‌های مقروض جهان سوم خواهان آن بودند که شرایط بازپس دادن وام‌های دریافتی آنها آسان‌تر گردد. براین اساس مذاکرات گسترده‌ای صورت گرفت که در آخرین دقایق با تعهداتی مبنی بر چشم‌پوشی از ناتوانی آنها در بازپرداخت بدهی‌ها، پایان یافت. صندوق بین‌المللی پول، که شوروی در آن عضویت نداشت مشارکت در معاملات خصوصی را آغاز کرد. گرچه کشورهای مقروض از امتیازاتی برخوردار بودند اما برای پرداخت دیون خود مجبور به اقداماتی شدند که سطح زندگی و رفاه مردم آنها را پایین می‌آورد.

در تمام این موارد ابرقدرت دیگر در واقع هیچ نقشی ایفا نمی‌کرد. اتحاد شوروی نه تنها بخشی از این نظام حاکم اقتصادی نبود، بلکه یک نظام اقتصادی متفاوت اما ایستا بود و از این جهت نیز سهم بسیار ناچیزی در سیاست بدهی‌های بین‌المللی داشت. بعضی از کشورهای جهان سوم تهدید کردند که این بدهی‌ها را نمی‌پردازند. صحبت از کارتل بدهکاران بود اما هیچ‌یک از این کشورها به طور جدی نفی بدهی‌های خود، رها کردن نظام سرمایه‌داری و یکی کردن اقتصاد خود با نظام کمونیستی شوروی را مدنظر قرار ندادند. این مسئله حتی در مورد کوبا هم که تقریباً در قالب اقتصادی کمونیست درآمده و در عین حال از بانکهای غربی نیز وام گرفته بود، صحت داشت. کوبایی‌ها دیگران را به انکار دیون خود ترغیب می‌کردند اما خود دیونشان را می‌پرداختند. شوروی در حوزه اقتصادی به عنوان جایگزین منطقی نظام غرب قرار داشت که پناهی بود در مقابل سرمایه‌داری، بانکها و سازمانهای بین‌المللی غربی، که بر ملل مقروض فشار می‌آورد تا سختی و مشقت را تحمل کرده، فداکاری کنند. اما بلوک کمونیست حتی برای

نامیدترین دولت جهان سوم، آنقدر عقب مانده و ایستا بود که دورنمای انکار غرب و پیوستن به کمونیسم هیچ‌گاه عملی نشد.

مارکس رقابت اقتصادی سرمایه‌داری و سوسیالیسم را پیش‌بینی کرده بود و لنین آن را آغاز کرد. تا زمان روی کار آمدن میخائیل گورباچف جانشین سیاسی لنین، این رقابت به نفع غرب تمام شده بود. هدف اصلی طرح سوسیالیسم آن‌گونه که بنیانگذاران آن دریافتند یعنی نمایش برتری نظام سوسیالیست بر سرمایه‌داری، شکست خورده بود. این شکست هم یک امتیاز بزرگ و هم سرچشمه بی‌پایان مشکلات برای ایالات متحده بود. به این معنا که در رقابت جهانی میان آنها، شوروی شدیداً و شاید به طور دائم ناتوان بود. البته پیش‌بینی نمی‌شد که بلوک شرق روزی بتواند با نظام اقتصادی بین‌المللی، که آمریکا آن را رهبری می‌کرد، برابری کند و همین امر موجب شده بود که شوروی با عقده روحی برابری با آمریکا دائماً از موضع بین‌المللی خود ناراضی باشد. آنها همیشه به دنبال راهی برای جبران ضعف خود با زیان وارد کردن به غرب بودند و این امر لاجرم از طریق خرابکاری سیاسی، فشار نظامی و یا حمله مستقیم، که تاکتیکهای اصلی سیاست خارجی آنها به شمار می‌رفت، انجام می‌شد.

صرف نظر از دیدگاههای شخصی گورباچف نسبت به دکترین‌های مارکس و الهامات لنین، به نظر می‌آمد او تشخیص داده که شکست و ضعف اقتصاد شوروی، امتیازات و منافع ژئوپلتیک به دست آمده به وسیله افراد پیش از او را به خطر انداخته است. ارتباط نزدیک میان ادامه زندگی و بقا در داخل و موفقیت در خارج نه تنها برای او بلکه برای همکارانش نیز آشکار بود. این در حقیقت بخشی از نگرش اصلی و هسته مرکزی فرهنگ سیاسی آنان بود، اصطلاح «همبستگی متقابل نیروها» جایگاه برجسته‌ای را در مباحث سیاسی شوروی به خود اختصاص داده و عاملی برای سنجش نیرو و قدرتمندی رقیب در عرصه بین‌المللی بود. تمایل شوروی به همبستگی متقابل نیروها بازتاب تصور آنها از جهان به عنوان محیطی بسیار رقابت‌آمیز بود، آنها همیشه خود را در مقابل غرب می‌سنجیدند. شوروی همبستگی متقابل نیروها را در سطح وسیعی تعریف می‌کرد. این مقایسه حتی گسترده‌تر از مقایسه تسلیحاتی بود که گاهی کارشناسان

غربی هنگام تلاش برای ارزیابی موازنه شرق و غرب انجام می‌دادند. البته این همبستگی شامل قدرت نظامی، توانایی اقتصادی، همبستگی اجتماعی، اتحاد ملی و قدرت اتحادها بود. این مفهوم قدرت بین‌المللی که نسبت به آنچه که در غرب متداول بود عام‌تر و کلی‌تر بود، گاهی به لنین نسبت داده می‌شد. این الزاماً یک عقیده مارکسیستی بود که بر پایه‌های اجتماعی و اقتصادی قدرت سیاسی تأکید داشت. اما با مسئله تجربه و عقل سلیم نیز سروکار داشت. شرایطی که همبستگی متقابل نیروها را شامل می‌شد، شرایطی بود که پیامد جنگهای بزرگ را تعیین می‌کرد.

بنابر تعریف شوروی، همبستگی متقابل نیروها برخلاف مفاهیم مشابه غربی، شامل عرصه‌هایی بود که در آن شوروی به کندی به دنبال آمریکا در حرکت بود. رهبران شوروی از ضعف خود آگاه بودند. نسل برژنف می‌توانست از این اندیشه خوشنود باشد که شکاف میان آنها در قسمتی که آنها از آمریکا عقب بودند، کمتر می‌شود. این روندها به نفع آنها بود. توضیح رسمی شوروی برای تشنج‌زدایی این بود که آمریکا هوشیارانه همبستگی جدیدی از نیروها را به رسمیت شناخته است. البته آنچه که بیشتر به طور نمایشی تغییر کرده بود، شرکای نظامی بودند. اما شوروی در دیگر مقوله‌های قدرت ملی در جهت صحیحی در حال حرکت بود. اقتصاد آن در حال رشد و نفوذش در حال گسترش بود در حالی که آمریکا در حال عقب‌نشینی از آسیا بود و در داخل دچار تفرقه شده و از افزایش ناگهانی قیمت نفت به ستوه آمده بود، اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، به عنوان بزرگترین تولیدکننده مواد نفتی سود قابل ملاحظه‌ای از این جهش قیمت نفت به دست آورده بود. اما زمانی که گورباچف قدرت را به دست گرفت، این امتیازات دیگر وجود نداشت، بلکه روند همبستگی متقابل نیروها علیه بلوک شرق در حرکت بود.

در روزهای تنش‌های شدید میان مسکو و واشنگتن در طی اولین دوره ریاست جمهوری ریگان، سخنگوی شوروی گاهگاه سعی کرده بود تا غرب را در مشکلات اقتصادی شوروی مقصر قلمداد کند. آنها دولت آمریکا را متهم کردند که با درگیر کردن شوروی در دور جدید و پر

هزینه مسابقه تسلیحاتی، قصد فلج کردن اقتصاد این کشور را داشته است. در حقیقت علت اصلی نگرانی‌های اقتصادی کشور بیشتر در داخل بود. طنزی که در مسکو شایع بود این نکته را مشخص می‌کرد. داستان از این قرار بود که: لئونید برژنف هنگام رژه روز اول ماه مه در حالی که یک کمونیست برجسته خارجی در کنارش هست روی قبر لنین ایستاده، رژه و مانور سربازان، تانکها، هواپیماها و راکتها را می‌بیند. در پایان رژه گروهی از مردان میان سالی که کیفی را با خود حمل می‌کنند، می‌آیند. بازدیدکننده خارجی می‌پرسد: «رفیق برژنف اینها که هستند؟» می‌بانش پاسخ می‌دهد: «اینها کارشناسان اقتصادی ما هستند.» مهمان باز می‌پرسد: «اما رفیق برژنف، چرا کارشناسان اقتصادی در رژه‌ای که اختصاص به توان نظامی شوروی دارد شرکت کرده‌اند؟» و برژنف می‌گوید: «شما تعجب می‌کنید اگر بدانید که آنها تا چه حد می‌توانند خرابی به بار بیاورند.»

تلاش جمعی و پیگیر ایالات متحده برای وارد آوردن خسارت بر اقتصاد شوروی از طریق بایکوتها، تحریمها و افزایش بار هزینه‌های نظامی نتوانست خسارتی نظیر آنچه که سیاستهای دفا تر حزب کمونیست بر اقتصاد شوروی وارد کرد، وارد کند. به طور حتم ریگان نیز به اوضاع کمکی نمی‌کرد. ساختار نظامی که او رهبری می‌کرد فشار را بر طراحان شوروی افزایش می‌داد. دکترین ریگان، امپراتوری خارجی شوروی را بی‌ثبات‌تر و پر خرج‌تر از دهه ۱۹۷۰ نشان می‌داد. سیاستهای ریگان همچنین بر ویژگیهای غیرنظامی همبستگی متقابل نیروها به گونه‌ای اثر گذاشت که برای شوروی خوشایند نبود. او در مخالفت با شوروی و در حالی که بر همبستگی متقابل در اتحاد آتلانتیک تأکید می‌کرد، ترتیبی داد تا موشکهای میان‌برد آمریکایی در آلمان مستقر شوند. شکوفایی اقتصادی آمریکا حتی اگر هم ادامه نمی‌یافت، و به همراه کاهش قیمت نفت، غرب را قویتر و بلوک شرق را ضعیف‌تر ساخت. سقوط قیمت مواد نفتی، در حقیقت درآمد ارزی شوروی را به نصف رسانید.

تجدید حیات غرب، همزمان با رکود اقتصادی و مشکلات اجتماعی شوروی به این معنا بود که شوروی در عرصه رقابت بین‌المللی مداوم با آمریکا، بسیار عقب افتاده بوده و وظیفه

بزرگ گورباچف این بود که این روند را دگرگون سازد.

رژیم جدید

زمانی که گورباچف دبیرکل حزب شد، شرایط اجتماعی و اقتصادی شوروی بیشترین توجه او را به خود جلب کرد. او با آنچه که گفت و آنچه که کرد نشان داد که معتقد است تنها راه برای حمایت از موضع کشور او در خارج از مرزها، بهبود وضع اقتصادی آن است. نه تنها ارتباطی اساسی میان سیاستهای داخلی و خارجی گورباچف بلکه تشابهات بارزی نیز در روشی که او این مشکلات را مورد توجه قرار می‌داد، وجود داشت. سیاستهای داخلی او بر این فرضیه استوار بود که رکود و سستی در نظام ریشه دوانیده، و از عوامل بالقوه در جهت رشد بهره‌برداری نمی‌گردد. گورباچف و یارانش بر این باور بودند که می‌توانند روحیه مردم را تقویت کنند و با اقدامات جدی اما محدود نظم را بازگردانند. آنها روی پیدا کردن ذخایری که رهبران پیر برای بهره‌برداری از آنها بسیار کند و ناتوان بودند حساب می‌کردند و معتقد بودند که با استفاده از این ذخایر می‌توانند به نتایج مهمی دست یابند.

گورباچف با به کارگیری روشی مردمی‌تر از آنچه که از زمان خروشچف دیده شده بود و با ظاهر شدن در مجامعی در مسکو و نقاط دیگر تبلیغات زیادی کرد و مسئولان مملکتی را به گشایش در زندگی عمومی فرا خواند. او در سخنرانی‌هایش که نسبت به افراد پیش از او، از کلیشه‌های خوش‌بینی کمونیسم دورتر بود، مردم را آزادانه‌تر مورد خطاب قرار داد. مثلاً او در ماه مه ۱۹۸۵ در لنینگراد ارزیابی صریح و غیرمنتظره‌ای از وضعیت اقتصادی شوروی ارائه کرد. هدف او آشکارا این بود که نشان دهد مردم جدیدی در رأس کار است و عصر جدیدی آغاز شده است.

او دگرگونی فراوانی در پرسنلی که در رأس قدرت قرار داشتند ایجاد کرد. ترفیعات و بازنشستگی‌ها که پولیتبورو را به عنوان محافظی پیر درآورده بود، از میان برداشته شد. نیکولای

تیخونوف نخست‌وزیر بازنشسته شد. ویکتور گریشین^۱ رئیس حزب در مسکو را بدون هیچ‌گونه تشکر و احترامی بازنشسته کردند. گریگوری رومانوف^۲ رهبر لنینگراد و رقیب گورباچف برای عالی‌ترین مقام حزب، جایگاه خود را در دایره حکومت از دست داد. گرومیکو جایگاه خود در پولیتبورو را حفظ کرد اما از مقام وزارت امور خارجه به مقام تشریفاتی ریاست هیأت قانونگذاری اتحاد شوروی به اصطلاح «ترفع» یافت. چهره‌های جدیدی در رأس نهادهای حزب ظاهر شدند. شش نفر از دوازده عضو پولیتبورو یکسال پس از به قدرت رسیدن گورباچف و از زمان انتخاب او به دبیرکلی حزب اضافه شده بودند. این افراد تازه وارد به طور قطع همه از افراد گورباچف نبودند. بیگور لیگاچف^۳ مرد شماره دو، رقیب بالقوه‌ای بود که لزوماً از افراد برژنف نبود.

از نظر آماری به طور قطع دگرگونی‌هایی انجام گرفته بود. کاسی جین، سوسلوف، استینوف همچنين چرننکو، آندروپوف و برژنف در زمان تصدی دبیرکلی حزب از دنیا رفته بودند. با این وجود تزریق خون جدید به مفهوم نگرش ویژه‌ای نسبت به مسائل اتحاد شوروی، و اقدامات لازم جهت حل آنها بود. این دگرگونی اعلام می‌داشت که تغییر پرسنل بدون تغییر سیستم می‌تواند اوضاع را در روسیه مرتب کند. هر فرد جدید از طبقات همان سیستم می‌آمد. تعدادی به خاطر منضبط بودن و به خاطر اینکه تندروری را تحمیل می‌کردند قدر و منزلتی کسب کرده بودند اما از هیچ‌یک از آنها به دلیل تلاش‌هایشان برای ارتقای سطح تفکر خلاق و یا تجارب اجتماعی، سیاسی و اقتصادی نام برده نشده بود. گورباچف به هیچ‌وجه از وضعیت موجود راضی نبود اما ظاهراً بر این عقیده بود که وقتی دستگاه بزرگ لنینیست و استالینیست نیاز به تنظیم دارد و مهندسين جدیدی را در رأس آن می‌طلبد، پس اساس آن از هم نپاشیده و نیازی به جایگزین کردن آن نیست. وقتی افراد جدید جایگزین افرادی که در رأس بودند، بشوند، اقتصاد مملکت احیا شده و اجتماع از رکود و یأس دوران برژنف رهایی می‌یابد.

گورباچف و همکارانش ابداعات اقتصادی جدیدی ارائه کردند که بسیاری از آنها در

1. Victor Grishin

2. Grigory Romanov

3. Yegor Ligachev

دوران کوتاه حکومت آندروپف برای نخستین بار مطرح شده بود. مثلاً به گروه کارگران که روی مزارع جمعی کار می‌کردند، اجازه داده شد تا به جای بازگرداندن مازاد سطح تولید به دولت، آن را برای خود نگه داشته، یا بفروشند. این سیستم تشکیلات و دیگر اقدامات مشابه مفاهیمی آشنا بودند و به مدتی طولانی در نشریات مجاز مورد بحث قرار گرفتند اما نمی‌توان گفت که اساسی و بنیادی بودند.

برای تسریع در بهبود اقتصاد، گورباچف مشتاق بود تا بر تغییرات ملایم در قوانین تولید کمتر از انضباط عظیمی که آندروپف نیز بر آن تکیه کرده بود تأکید کند، لذا مبارزه علیه شرابخواری شروع شد. پلیس در جستجوی کارگرانی که از کار طفره می‌رفتند به بارهای مشروب‌فروشی هجوم آورد. همراه این اقدامات انضباطی جدید، الگوی دیگری نیز به کار می‌رفت و آن نصیحت و تشویق بود. گورباچف با افراد سابقه‌دار جنبش استاخانوفیت^۱ ملاقات کرد. استاخانوفیت نام یک معدنچی بود که در دهه ۱۹۳۰ سهمیه تولید زغال خود را به حد وسیعی افزایش داده بود. رهبر جدید، کارگران شوروی را به پیروی از استاخانوفیت ترغیب کرد. شعارهایی نظیر: «کار کن، نه اینکه فقط سر کار حاضر باشی» در هر کجا به چشم می‌خورد.

این از جمله سیاستهای رهبری نبود که مصمم باشد تا فراتر از مرزهای آشنا، سنتی و از نظر سیاسی امن، دست به کار خطرناکی بزند. گورباچف در نطقی خطاب به کمونیستهای اروپای شرقی گفته بود: «تا زمانی که آنها مایل‌اند اصلاحات به سبک غربی را به عنوان راه نجاتی برای اقتصاد خود در نظر بگیرند، نباید راجع به نجات غریقها اندیشید بلکه باید درباره نجات کشتی فکر کرد و این کشتی سوسیالیسم است.» او مثل رهبران سابق روسی خواهان مدرنیزه کردن بود نه دموکراتیزه کردن. او حداقل طبق معیارهای غربی و در ۱۸ ماه اول رهبری‌اش یک فرد طرفدار عمل بود نه یک اصلاح‌گر.

نگاهی تازه

تاکتیکها و محدودیتهای مشابهی در سیاست خارجی گورباچف آشکار بود. ابداعات اولیه او بازتاب این عقیده بود که توافقیهای جزئی، دگرگونیهای ظاهری و آرایش و شکل‌های جدید ارائه خدمات نتایج سودمندی به بار خواهد آورد. او چندین سفر به خارج از کشور کرد، حتی در زمان حیات چرننکو یعنی در دسامبر ۱۹۸۴ به انگلستان رفته، با مارگارت تاچر نخست‌وزیر انگلستان که از نزدیکترین دوستان رونالد ریگان و نیز از وفادارترین حامیان او در میان رهبران اروپای غربی بود، ملاقات کرد. نخست‌وزیر انگلستان تحت تأثیر او قرار گرفته و گفته بود: «من آقای گورباچف را دوست دارم و ما می‌توانیم به خوبی باهم کار کنیم.»

در اکتبر ۱۹۸۵ و پیش از اجلاس سران در ماه نوامبر، گورباچف و همسرش رایسا به پاریس سفر کرده تا با فرانسوا میتران رئیس‌جمهور فرانسه ملاقات کنند. خانم گورباچف به عنوان یک فرد با سلیقه، شیک و جذاب تأثیر خاصی از خود به جای گذاشت. نه تنها مجموعه لباسهای او با آنچه که زنان پیشین کرملین می‌پوشیدند متفاوت بود بلکه حقیقت ظاهر شدن او در مجامع برخلاف همسر برژنف بود که ابدأ در جمع ظاهر نشده بود. در مورد آندروپف تا هنگام مراسم تدفین، برای غربیها اصلاً معلوم نبود که او همسری دارد.

گورباچف در مقایسه با رهبران پیشین شوروی و حتی خروشچف، خود را بیشتر در مقابل مطبوعات غربی قرار می‌داد. او قبل از عزیمت به پاریس با روزنامه‌نگاران فرانسوی مصاحبه‌ای انجام داد و در پاریس نیز یک کنفرانس مطبوعاتی ترتیب داد. او چندی پیش مصاحبه طولانی با مجله تایم انجام داد و به سؤالات کتبی که قبلاً ارائه شده بود و نیز به پرسشهای سردبیران مجله در یک جلسه دو ساعته پاسخ داد. او و ریگان پیامهای کوتاهی به مناسبت سال نو ضبط کرده بودند که در اول ژانویه ۱۹۸۶ از تلویزیون هر دو کشور پخش شد.

در اجلاس سران دو کشور در نوامبر ۱۹۸۵ گورباچف به مدت سه روز با همتای آمریکایی خود در صحنه حضور داشت. شرکت او در این جلسه حاکی از اعتماد او نسبت به مهارتهای عمومی‌اش بود. در حقیقت این احتمال وجود داشت که از دیدگاه شوروی، یکی از

مقاصد این جلسه به نمایش درآوردن این مهارتها در سطح جهانی بود. گورباچف سفرهایی نیز در داخل بلوک کمونیستی داشت. او با دیدار از پایتخت لهستان در اوایل سال ۱۹۸۵ سی‌امین سال انعقاد پیمان ورشو را یادآور شد. یکسال بعد در کنگره حزب کمونیست آلمان شرقی در برلین شرکت کرد. پیامی که او به مخاطبان خارجی می‌داد همان پیامی بود که برای کشور خود در نظر گرفته بود: رهبری جوانتر، نیرومندتر و خبره‌تر، اداره امور مسکو را به عهده گرفته است.

او در میان کارکنانی که مسئول امور داخلی و خارجی کشور بودند تغییراتی صورت داد؛ ادوارد شواردنادزه را که یکی از رؤسای حزب از جمهوری گرجستان بود و هیچ تجربه‌ای در زمینه بین‌المللی نداشت، برای جانشینی گرومیکو انتخاب کرد، آناتولی دوبرینین را پس از اینکه ۲۵ سال سفیر شوروی در واشنگتن بود به مسکو بازگرداند تا مسئولیت امور خارجی را در دبیرخانه کمیته مرکزی به عهده بگیرد، هیأتی که احزاب کمونیست نظارت روزانه بر امور کشور را از طریق آن اعمال می‌کرد و همچنین تعدادی از مقامات ارشد و با تجربه در امور غرب را از وزارت امور خارجه به دبیرخانه حزب آورد تا با دوبرینین همکاری کنند. یکی از اثرات این تغییرات این بود که اداره سیاست خارجی حزب را به دست مردانی سپرد که نسبت به متصدیان قبلی شان اطلاعات بیشتری درباره جهان ماورای مسکو داشتند و بخصوص با ایالات متحده آمریکا آشنایی بیشتری داشتند. از اواخر سال ۱۹۸۵ بعضی ناظران غربی لحن پیچیده‌تری نسبت به سیاست خارجی شوروی پیدا کرده و مایل بودند آن را به دوبرینین و همکارانش نسبت دهند.

تأثیر دیگر این تغییرات این بود که گورباچف در مقایسه با زمامداران پیشین، کنترل بیشتری بر روابط شوروی با دیگر کشورها پیدا کرد. در طی نیمه اول دهه ۱۹۸۰، سیاست خارجی شوروی به طور گسترده‌ای در دست گرومیکو بود. در نیمه دوم این دهه روشن شد که دبیرکل مایل است خود وزیر امور خارجه باشد. در مورد سیاست داخلی نیز این استدلال وجود داشت که انرژی بیشتر و تصورات تازه، سیاست خارجی را مؤثرتر می‌سازد.

هنگامی که گورباچف سیاستهای جدید در مدیریت اقتصاد کشور را معرفی کرد، در زمینه امور خارجی نیز به کنار گذاشتن بعضی از الگوهای قدیمی اشاره کرد. مقامات شوروی در

تماسهای خارجی می‌گفتند که رهبری جدید به دنبال راهی برای خروج از افغانستان است. گورباچف در نطق خود در بیست‌وهفتمین کنگره حزب در فوریه ۱۹۸۶ جنگ در افغانستان را یک «زخم باز» نامید. گزارش ملاقات خصوصی نمایندگان شوروی و اسرائیل حاکی از آن بود که ممکن است روابط دیپلماتیک دو کشور که در اثنای جنگ ۱۹۶۷ به وسیله شوروی قطع شده بود، از سر گرفته شود. دو کشور مذاکراتی در حد نمایندگی کنسولی انجام دادند. وزیر امور خارجه شوروی در سپتامبر ۱۹۸۶ در سازمان ملل با نخست‌وزیر اسرائیل ملاقات کرد. این ملاقات به نوبه خود احتمال پیشرفت دیپلماتیک در خاورمیانه و نیز دورنمای مهاجرت آتی یهودیان از شوروی را فراهم آورد. گورباچف در کنگره حزب شوروی به یاروزلسکی^۱ رهبر لهستان اجازه داد تا دیداری کاملاً تبلیغاتی از شهر ویلنیوس^۲ در جمهوری لیتوانی (که در منطقه بالتیک و تحت کنترل شوروی بود) انجام دهد. این شهر برای مردم لهستان از اهمیتی حساس و تاریخی برخوردار بود. این حرکت روش عاقلانه‌ای بود برای تقویت موضع ژنرال یاروزلسکی در داخل که از ارتباط نزدیک با سیاستهای مسکو در رنج بود. علاوه بر آن نمایندگان شوروی با همتایان چینی خود نیز دیدار کردند و لحن گفتگوهای رسمی در مسکو و پکن هر دو بوضوح صمیمانه‌تر از قبل شد. شوارنادزه در نقطه‌ای دیگر از آسیای شرقی و در ژانویه ۱۹۸۶ از توکیو دیداری به عمل آورد و این اندیشه را برانگیخت که ممکن است روابط شوروی و ژاپن به طور نمایشی رو به بهبود باشد.

محدوده تغییرات

نشانه‌هایی وجود داشت حاکی از آن که ترکیب تطابق‌های سیاسی، اقدامات انضباطی و تشویق کلی که اولین سال دبیرکلی گورباچف را ممتاز ساخته بود هم در زمینه‌های داخلی و هم در زمینه‌های خارجی مؤثر بوده است. شاخصهای اقتصادی کمی رو به بالا رفت. ظهور یک مرد نیرومند در رأس امور به تمامی کادرها در سرتاسر شوروی جرأت بخشید، تا آنجایی که از

1. Wejciech Yaruselski

2. Vilnius

احساسات مردم عادی استنباط می‌شد که ظاهراً نسبت به دولت خود احساس بهتری دارند. آنها به طور حتم امید به آینده را که چرننکو هیچ‌گاه به آنان الهام نکرده بود در ذهن داشتند. در روابط بین‌الملل نیز این نگرش جدید تفاوت‌هایی را بوجود آورد. مقایسه شخصی بین گورباچف و افراد پیش از او تأثیرات مطلوبی خارج از اتحاد شوروی به جا گذاشت. لحن جدید و اشاره به ابتکارات جدید، دل‌بستگی به سیاست خارجی شوروی را شدت بخشید. مقامات آمریکایی نگران این چالش جدید مسکو بودند.

هنوز محدودیت‌هایی در این زمینه، که چنین تغییراتی چه می‌تواند بکند، وجود داشت. در ابتدا به نظر می‌آمد در اداره سیاست خارجی سردرگمی وجود دارد. شاید به این دلیل که این وظایف برای افرادی که عهده‌دار آن بودند تازگی داشت و یا شاید خطوط جدید مسئولیت واضح نبود و رهبری نیز خود بی‌تجربه بود. در موارد متعدد مسکو با هیجان علائمی به سایر جهان‌مخبره کرد. هنگامی که گورباچف در آوریل ۱۹۸۶ در برلین بود و بر ضرورت فوری مذاکرات با آمریکا در زمینه کنترل تسلیحات تأکید می‌کرد، هواپیمای آمریکایی به تلافی بمب‌گذاری لیبی‌ها در یک کاباره در برلین که محل رفت‌وآمد نظامیان آمریکا بود، به لیبی حمله کردند. مقامات شوروی ظاهراً با این تفکر که در صورت واکنش نشان ندادن به تهاجم آمریکا در مقابل طرفداران خود تحقیر می‌شوند، ملاقات از قبل تعیین شده شواردناده و جورج شولتز، وزیرای خارجه دو کشور را که قرار بود به طرح دومین اجلاس سران ریگان و گورباچف در ۱۹۸۶ اختصاص یابد، لغو کردند. بدین ترتیب آنها در حالی که از اقدام‌های لازم جهت تحدید مسابقه تسلیحاتی امتناع می‌کردند، در مورد خطرات آن نیز هشدار می‌دادند. اما اگر پس از آن جلسه‌ای تشکیل می‌شد، رنجش شوروی نسبت به حادثه لیبی در آوریل عمیق و حتی بدبینانه بود.

در گرماگرم مبارزه همگانی شوروی برای تحریم کامل آزمایشات سلاح‌های هسته‌ای، حادثه نیروگاه اتمی چرنوبیل رخ داد. در ابتدا تلاش مسکو برای مخفی نگه داشتن این فاجعه دولت ریگان را وادار ساخت هشدار دهد که نمی‌تواند به تعهد مسکو در مورد آزمایشات سلاح‌های هسته‌ای و امور دیگر اعتماد کند.

واقعه چرنوبیل را شاید بتوان به عنوان یکی از آن حوادث غیرمترقبه‌ای تلقی کرد که می‌تواند برای هر کشوی رخ دهد. مسکو بعضی از زمینه‌های از دست رفته در افکار جهان را با آوردن دلیل نسبتاً موجه، و تلاش برای مرتبط ساختن حادثه با خطرات سلاح‌های هسته‌ای و نیز ارائه پیشنهادهای شوروی در این زمینه به دست آورد اما به هیچ‌وجه راه برای کسب منافع در عرصه بین‌المللی، برای شوروی باز نبود.

اجلاس شش ماه قبل ژنو حدود دیپلماسی فردی را نشان داده بود. گورباچف در حالی که تأثیر مطلوبی بر جهان ناظر بر اجلاس گذاشته بود اما بدون دستیابی به نتیجه‌ای واقعی آنجا را ترک کرد. ریگان از هر تغییر جزئی در تعهد خود به دفاع استراتژیک امتناع کرد. دبیرکل در حالی که از مقایسه ناخوشایند با افراد پیش از خود آسیب پذیر شده بود به وطن باز گشت. در حالی که برژنف امکان نداشت بتواند مانند گورباچف بخوبی از عهده سؤالات خبرنگاران غربی برآید اما حداقل در اجلاس سران دو کشور با نیکسون، فورد و کارتر، امتیازاتی در مورد برنامه‌های نظامی آمریکا به دست آورد.

طرز رفتار جالب این رهبر جدید نیز نعمت و موهبتی به شمار می‌آمد. در حالی که گورباچف در ارائه پیام سیاسی که رهبری شوروی آرزو داشت به گوش دنیا برساند، مؤثر واقع شده بود اما محتوای این پیام از زمان برژنف تغییر چندانی نکرده بود. او در پاسخ به روزنامه‌نگاران فرانسوی در مورد شرایط یهودیان شوروی، اصرار داشت که این یهودیان در مقایسه با یهودیان سایر کشورها از حقوق سیاسی و انسانی بیشتری برخوردارند. این ارزیابی از آنچه که مثلاً آناتولی شچارانسکی^۱ ارائه داده بود متفاوت بود. شچارانسکی که چند ماه پس از خاتمه ۹ سال محکومیت در زندانهای شوروی به غرب آمده بود به عنوان یک منبع صحیح و موثق در این زمینه در مقایسه با دبیرکل از احترام بیشتری برخوردار بود.^۲ برژنف این اجازه را

1. Anatoly Shcharansky

۲. رهبران حزب کمونیست شوروی حتی خبره‌ترین آنها تمایلی برای رویارویی با جهان خارج نداشتند. گورباچف هم از این امر مستثنی نبود. این احتمال وجود دارد که به تفاوت‌های میان غرب و کشور خود در حمایت از حقوق بشر ناآگاه بوده است. اما این ناآگاهی برای او چهره‌ای جذاب‌تر نمی‌ساخت. اما اگر عمداً دروغ گفته بود از او چهره جذاب‌تری ساخته می‌شد!

نمی‌داد که مخبرین غربی از او استنطاق کنند. ابراز تمایل گورباچف به ریسک کردن حاکی از اعتماد به نفس او بود. در زمان برژنف خط رسمی در رفتار شوروی با یهودیان در سر مقاله خشن، غیرمعمول و تصنعی پرآودا و ایزوستیا نشان داده شد. اما این خط آنقدرها هم متفاوت از خطی که گورباچف داد، نبود و اظهار ادعاهای گذشته بوسیله او تصویری را که وی به عنوان یک رهبر جدید شوروی در تلاش برای طرح آن بود، بی‌ارزش ساخت.

میان پیام و پیام‌رسان جدایی بود. تمایز بین این مرد مدرن و سیاستهای کهنه و سرکوب کننده‌ای که ارائه می‌داد، مشهود بود. ژوزف برادسکی^۱ شاعر تبعیدی روسیه در مورد رهبر عالی در یک سیستم سیاسی نظیر اتحاد شوروی نوشته است:

*«همان بهتر که او پیر باشد چرا که مردان پیر هیچ‌گاه ادعا نمی‌کنند که فرشته‌اند.
تنها هدف سرباز سالخورده حفظ موقعیت خویش است و عوام‌فریبی و
ریاکاری او، موجب نمی‌شود که فکر و ذهن زیردستانش را با لزوم گسترش
عقیده به خود مشغول دارد. در حالی که جوان تازه روی کار آمده با فداکاری و
شوق و ذوقی حقیقی یا کاذب موجب افزایش سطح بدبینی عمومی می‌شود.»*

گرچه پوششی که گورباچف سیاستهای خارجی‌اش را با آن ارائه می‌داد جدید بود اما محتوای آنها حداقل پیش از آنکه مورد آزمایش قرار بگیرند، چندان بیگانه نبودند. مثلاً علاقه شوروی به ترک افغانستان بویژه چیز جدیدی نبود. مقامات شوروی نمی‌خواستند سربازان را به خط مقدم بفرستند. آنها با بی‌میلی برای حفظ قدرت رژیم دست‌نشانده شوروی مداخله کرده بودند.

گورباچف تنها وقتی با پیشنهاد عقب‌نشینی موافقت می‌کرد که این هدف تضمین می‌شد و در صورتی مایل به توقف جنگ می‌شد که به بعضی توافقات سیاسی و دیپلماتیک و هدفی که سربازان شوروی به مدت ۶ سال برای آن جنگیده بودند، رسیده باشد. از دیدگاه شوروی این

1. Joseph Brodsky

امر به اندازه کافی منطقی بود اما برای غرب چندان جذابیتی نداشت چه برسد به افغانها که شدیداً با اشغال شوروی مقاومت می‌کردند. در طی یکسال و نیم حکومت گورباچف، در سیاست شوروی نسبت به خاورمیانه هیچ چیز واقعاً جدیدی تحقق نیافت. مسکو در اثر تحریکات معمر قذافی دچار نوعی هیجان شده بود و در قبال حمله هوایی ایالات متحده به لیبی کمک به هیچ اقدامی نکرد. مقامات شوروی نه قذافی را نفی کردند و نه از هر گونه فرصتی برای انتقاد از ایالات متحده به خاطر عمل تلافی‌جویانه‌اش، امتناع ورزیدند. تماس با اسرائیل نیز هیچ نتیجه‌آنی دربر نداشت و هنگامی که اسرائیلی‌ها برای بحث در مورد یهودیان شوروی پافشاری کردند، نمایندگان شوروی گفتگوهای مشورتی را ترک کردند.

به نظر می‌آمد که گورباچف آماده است تا آزادی بیشتری را در اروپای شرقی، نسبت به آنچه که احزاب کمونیست حاکم در دوران متصدیان پیش از او از آن برخوردار بودند، مجاز شمارد. رهبران محلی کمونیست در درجات متفاوتی و با احتیاط، دوره‌های مستقلی را در دهه ۱۹۸۰ ترسیم کرده بودند. مجارستان و بویژه آلمان شرقی روابط اقتصادی خود را با غرب گسترش داده بودند. گورباچف گرچه ظاهراً گوناگونی و تفاوت در درون بلوک را اظهار می‌داشت و تصدیق می‌کرد که هر کشور منافع خاص و مشکلات مخصوص خود را دارد اما آشکارا می‌خواست این روند گوناگونی و استقلال را دگرگون کرده و کشورهای بلوک شرق را با نزدیکی بیشتری یکی کند تا اروپاییان را وادارد که تلاش بیشتری جهت کمک به اقتصاد شوروی بکنند. در این راستا بعضی از امضاکنندگان پیمان ورشو خواهان دوره کوتاهتری برای این پیمان بودند و او بر تمدید آن به مدت سی سال اصرار می‌ورزید. نمی‌توان انکار کرد که رابطه با چین بهبود یافت و دو دولت دیدارهایی در سطح مقامات عالی‌رتبه با یکدیگر ردوبدل کردند. در این دیدار فرستاده شوروی، ایوان آرخی‌پوف^۱ معاون نخست‌وزیر بود. آنها احیای برنامه‌های اقتصادی و فرهنگی چین و شوروی را که بر اثر شکافی سیاسی در اوایل دهه ۱۹۶۰ دچار وقفه شده بود، آغاز کردند.

1. Ivan Arkhipov

اما روند این بهبودی به قبل از به قدرت رسیدن گورباچف برمی‌گشت و حداقل از سال ۱۹۸۲ در حال وقوع بود. هر یک از رهبران شوروی از زمان خروشچف مایل به توسعه روابط با چین بودند. ابتکار این توسعه در دهه ۱۹۸۰ از جانبی چینی‌ها بود که دلایل خاص خود را برای این کار داشتند. از یک طرف نسبت به روزهای ناآرام اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰، از حمله شوروی کمتر در هراس بودند، و از طرف دیگر خواهان تقلیل دورنمای هر گونه مشکلی در مرزهایشان بودند تا بتوانند با فراغت خاطر بر نوسازی اقتصادی تمرکز داشته باشند. بعلاوه آنچه که بهبود یافت ارتباط بین دو طرف بود و احزاب کمونیست چین و شوروی روابط برادرانه را از سر نگرفتند. لذا شورویها این حق را به چینی‌ها واگذار کردند که کمونیسم را به سبک خود تفسیر و تعبیر کنند و این همان امتیازی بود که خروشچف در دهه ۱۹۵۰ به تیتو در یوگسلاوی داد. برژنف نیز احساس کرد که باید در مورد احزاب کمونیست اروپای غربی در دهه ۱۹۷۰ نیز چنین کند. مسکو با حرکت در جهت روابطی دوستانه‌تر و بدون اصرار بر تندروی ایدئولوژیکی، منافع دولت شوروی را در رأس هدف و علت جنبش کمونیسم بین‌المللی قرار داد. نمی‌توان گفت که این امر ابداع و ابتکار گورباچف بود بلکه موضوع کهنه‌ای در تاریخ سیاست شوروی بود که به اولین روزهای اتحاد شوروی برمی‌گشت.

چین سه شرط برای بهبود واقعی نه بهبود سطحی و ظاهری در تجدید روابطش با شوروی قرار داد؛ ۱. عقب‌نشینی سربازان ویتنامی از کامبوج ۲. خروج ارتش شوروی از افغانستان ۳. کاهش نیروهای شوروی در مرزهای چین به همراه عقب‌نشینی کامل از مغولستان. گورباچف در جالب‌ترین نطق سیاست خارجی خود به عنوان دبیرکل، در ۲۸ ژوئیه ۱۹۸۶ در ولادی‌وستوک^۱ شهر بندری اقیانوس آرام امتیازاتی در مورد تقاضای چینی‌ها اعلام کرد. او اعلام کرد شش هنگ شوروی که حدود ۶۰۰۰ نفر می‌شد تا پایان سال از افغانستان عقب‌نشینی می‌کنند. او همچنین موافقت کرد در مورد کاهش نیروها با چینی‌ها مذاکره کند. او کنفرانس امنیت منطقه متشکل از تمام کشورهای اقیانوس آرام را همزمان با دیدار قدرتهای اروپایی در

1. Vladivostok

هلسینکی در ۱۹۷۵ پیشنهاد کرد. اما هیچ‌یک از این اقدامات منظور چینی‌ها و دیگران را اساساً تأمین نکرد

ضعف و قدرت سیاست خارجی جدید شوروی در نطق گورباچف تجسم می‌شد. لحن و مفهوم این نطق از پیشنهادهای خسته‌کننده آشنا و یکجانبه فراتر می‌رفت اما از نظر جزئیات و نتایج عمی آن، شرایط مورد نظر چینی‌ها را تأمین نمی‌کرد. همچنین ستیزبرانگیزترین مسئله میان اتحاد شوروی و این کشور آسیای شرقی را که در زمینه اقتصادی مهمتر از مسئله چین و ژاپن بود مورد خطاب قرار نداد.

در حقیقت روابط شوروی و ژاپن، مشکلات اصلی سیاستهای خارجی شوروی و حدود نگرش گورباچف را نسبت به آن نشان می‌داد. ژاپن به عنوان یکی از قدرتهای بزرگ جهان کشوری بود که اهمیت بالقوه فراوانی برای شوروی قائل بود. زیرا این دو علاوه بر همسایگی، از نظر اقتصادی نیز مکمل یکدیگر بودند و در مقیاس وسیع می‌توانستند شرکای اقتصادی خوبی باشند. ژاپن از نظر مواد خام فقیر و سیبری و بخش آسیای شوروی از این نظر غنی بود. شوروی فاقد سرمایه و تکنولوژی لازم جهت بهره‌برداری کامل از آنها بود و ژاپن می‌توانست هر دو آنها را تأمین کند. اما همکاری اقتصادی بین این دو کشور هنوز پیشرفتی نکرده است.

اختلافات سیاسی مانعی بر سر راه همکاری اقتصادی شوروی و ژاپن بود. مهمترین مانع، اشغال جزایر جنوبی و مجمع‌الجزایر کوریل^۱ توسط شوروی بود. این جزایر تا ۱۹۴۵ متعلق به ژاپن بود. در ماه اوت همان سال و در آخرین روزهای جنگ پاسیفیک، استالین علیه ژاپن اعلان جنگ کرد و این جزایر را متصرف شد. از آن زمان دولت شوروی نه تنها از بازپس دادن آنها امتناع ورزید، بلکه در آخرین دور بازسازی و استقرار نظامی در دهه ۱۹۸۰ آن را دارای استحکامات نظامی بیشتری نیز کرد.

بدون شک مناطق شمالی که ژاپن آنها را بدین نام می‌خوانند، برای شوروی از ارزش نظامی برخوردار بود. با وجود این حفظ آن مناطق مانعی بزرگ بر سر راه منافع سیاسی و

1. Kuril Chain

اقتصادی فراوانی بود که در صورت حسن روابط با ژاپن حاصل می‌شد. مسکو می‌توانست این جزایر را برای معاملهٔ بهتری مبادله کند. اما هیچ نشانی حاکی از اینکه گورباچف و همکارانش به چنین معامله‌ای توجه دارند، وجود نداشت و این امر، همان خطرات اصلاحات اقتصادی داخلی را تحمیل می‌کرد که تمرکز قدرت را از میان می‌برد. رهبران شوروی در هر دو مورد از تأثیر سوء برخی عکس‌العملها می‌هراسیدند. اگر آنها امتیاز دادن به کشورهای دیگر را آغاز می‌کردند، باید از خود می‌پرسیدند که این روند سرانجام در کجا خاتمه می‌یابد؟ اگر شوروی مناطق شمالی را باز می‌گرداند انتظار می‌رفت که چینی‌ها همچنان بر ادعاهای خود بیفزایند و در مورد مناطق مرزی بین دو کشور که بنا بر گفتهٔ آنها، تزارها در قرن نوزدهم دزدیده بودند، تأکید کنند. مردم اروپای شرقی و بالتیک و شاید حتی ارمنی‌ها و اوکرائینی‌ها (مسلمانان آسیای مرکزی شوروی را ذکر نمی‌کنیم) نیز از این قضیه مستثنی نبودند. آمریکا می‌توانست بدون نگرانی از اینکه جمهوری فدرال آلمان ناتو را ترک می‌کند و یا هاوایی^۱ و کانزاس^۲ به دنبال کسب استقلال خود می‌روند، اُکیناوا^۳ را به ژاپن بازپس دهد. اما امپراتوری شوروی و اتحاد شوروی درست در همان موضعی ضعف داشتند که غرب قدرتمند بود، آنها به اکراه باهم متحد شدند نه با خشنودی و رضایت.

بنابراین رهبران شوروی هم در داخل و هم در خارج، از این می‌ترسیدند که اگر برای اصلاحات گامی بردارند با سیلی از دگرگونی‌هایی مواجه شوند که آنها را از میان ببرد. البته این ترس بی‌اساس نبود و بعید بود که گورباچف نیز به عنوان پسرخواندهٔ حزب از این ترس‌ها بدور باشد. او در مورد سیاست خارجی نیز مانند امور اقتصادی و اجتماعی پُر انرژی اما تندرو بود.

دوران پس از جنگ در مقایسه با ۱۸ ماه اول حکومت گورباچف زمینه را برای تغییر جهت‌های اساسی بیشتری در روابط شوروی با سایر جهان فراهم کرد. در دورهٔ دو سالهٔ پس از مرگ استالین در ۱۹۵۳ کسانی که جانشین او شدند اقداماتی را پیش گرفتند که می‌توانست به

1. Hawaii
3. Okinawa

2. Kansas

عنوان معیار مقایسه‌ای برای سیاست خارجی گورباچف به کار رود. شرایط موجود در سال ۱۹۸۵ گرچه دقیقاً همان شرایط موجود در ۱۹۵۳ نبود اما بی‌شبهت هم نبود. در هر دو مورد، بخش کاملی از تاریخ شوروی خاتمه می‌یافت و برنامه‌طویلی از امور ناتمام در انتظار جانشینان بعدی بود. نمی‌توان انکار کرد که پایان حکومت استالین جراحی به شوروی وارد کرد که مرگ نسل برژنف و افراد پیش از او نکرده بود، دیگر اینکه شوروی در ۱۹۸۵ نسبت به ۱۹۵۳ حضور نیرومندی در جهان داشت. شاید به همین جهت تمایل کمتری برای انعطاف در سیاست خارجی از خود نشان می‌داد. از سوی دیگر رهبری در ۱۹۸۵ جمعی‌تر از ۱۹۸۵ بود. گرچه گورباچف نماینده‌ی تام‌الاختیاری نبود اما حداقل در سیاست خارجی از انعطاف بیشتری نسبت به گیورگی مالنکوف^۱، نیکولای بالگنین^۲ و خروشچف در سی سال پیش از آن برخوردار بود.

رهبری پس از استالین تعالیمی را که از مارکس به لنین و استالین رسیده بود مبنی بر اینکه، جنگ بین سرمایه‌داری و کمونیسم اجتناب‌ناپذیر است، تقبیح کرد. اتحاد شوروی این امر را رسماً پذیرفت که سلاح‌های هسته‌ای جهان را دگرگون کرده است. در یکی از اعلامیه‌های رسمی گفته شد که بمب اتمی با اصول طبقاتی مطابقت نمی‌کند. رهبر جدید شوروی همچنین با تیتو که در ۱۹۴۸ رابطه‌اش را با استالین قطع کرده بود، به سازش رسید. در ۱۹۵۳ شوروی از نفوذ خود در کره شمالی استفاده کرد تا به جنگ کره خاتمه دهد و در ۱۹۵۵ پس از عقب کشیدن نیروهایش از منطقه تحت اشغال در اتریش که بعداً کاملاً مستقل و بی‌طرف شد اما به صورت عضوی از جامعه غربی ملل باقی ماند، قراردادی با دولت آن کشور منعقد کرد. همچنین پایگاه‌های خود در هانکو واقع در فنلاند، و بندر آرتور و منچوری را که استالین پس از جنگ گرفته بود، رها کرد. حتی افرادی را به غرب فرستاد تا محتاطانه نظر غرب را راجع به اتحاد مجدد و بیطرفی آلمان، که در نگاهی به گذشته و نسبت به آنچه که مقامات غربی در آن زمان در نظر داشتند جدی‌تر به نظر می‌رسید، جستجو کنند.

جانشینان رهبری فرصت‌هایی را برای تغییرات سیاسی در شوروی فراهم کردند.

1. Georgi Malenkov

2. Nikolai Bulganin

گورباچف در حالی که نیاز به این تغییر را درک کرده و در حقیقت آن را اظهار می‌کرد، بر سر کار آمد. اما تغییراتی که او در ابتدا معرفی کرد، حتی با معیارهای تاریخ شوروی و بویژه با سابقه تغییرات پس از استالین و حتی در درون مرزهای موجود برای رهبر تندرو شوروی، بسیار جزئی بود.

این احتمال وجود دارد که آزادی عمل گورباچف در مورد افغانستان، خاورمیانه و آسیای شرقی با موازنه قدرت در درون رهبری در اولین سال حکومت او، محدود شده بود. شاید هم او تشخیص داده بود که سیاستهایی را که به ارث برده به طور کلی رضایت بخش است. این احتمال نیز وجود دارد که وی به سادگی تصمیم گرفته که هر چیزی را که به طور مستقیم با روابط ایالات متحده مربوط نبود، کنار بگذارد. واضح بود که روابط شوروی با آمریکا برای رهبری جدید از بالاترین اولویت برخوردار بود. پس از به قدرت رسیدن گورباچف مقامات شوروی و بعضی از ناظران غربی اظهار کردند که او کانون توجه سیاست خارجی شوروی را از ایالات متحده به جانب کشورهای دیگر معطوف می‌کند. در آوریل ۱۹۸۶ الکساندر یاکوفل^۱ رئیس جدید تبلیغات در دبیرخانه حزب مقاله‌ای نوشت مبنی بر اینکه: «شوروی قطعاً الگوی به اصطلاح «دو قطبی بودن» و مفهوم تحریف شده دو ابرقدرت را نفی می‌کند... و به طور قابل توجهی روابط خود را با دیگر کشورهای سرمایه‌داری (به غیر از ایالات متحده) و سازمانها و گروههای منطقه‌ای آنها فعال می‌کند.» حتی خود دبیرکل نیز به چنین تغییراتی اشاره کرد. او قبل از دیدارش از پاریس به روزنامه‌نگاران فرانسوی گفت:

«ما در یک خانه واحد زندگی می‌کنیم، هر چند که بعضی از ما از یک در و برخی دیگر از در دیگری وارد این خانه می‌شویم. پس لازم است که در این خانه باهم همکاری و ارتباط داشته باشیم.»

گورباچف توجه خاصی به اروپای غربی می‌کرد. او علاوه بر سفر به بریتانیا و فرانسه از

1. Aleksandr Yakovelev

برلین شرقی که پنجره بلوک شرق به سمت غرب و شهری تحت کنترل کمونیست بود و بیشترین توجه را از سرتاسر اروپا به خود جلب می‌کرد نیز دیدار نمود. اما برخلاف ادعاهای بعضی از سخنگویان شوروی و تئوریهای بعضی از تحلیلگران غربی، نقاط دیگر در جهان هیچ‌گاه جای ایالات متحده را به عنوان کانون توجه سیاست خارجی شوروی نگرفت. دوره مأموریت بیست و پنج ساله آناتولی دوبرینین در واشنگتن او را به عنوان یک کارشناس در امور فرانسه یا ژاپن قرار نداد اما او فراخوانده شده بود تا در والاترین مکان و قدرتمندترین جایگاه داخلی و در سمت راست گورباچف بنشیند.

تغییر اولویتها بجز در روابط آمریکا و شوروی معنایی نداشت. منازعات اساسی بین شوروی و سایر کشورها به گونه‌ای جدی‌تر از اختلافات شوروی با آمریکا بود و در مقابل، سازشهای دیپلماتیک کمتری داشت. آمریکایی‌ها سیستم سیاسی و ایدئولوژی شوروی را دوست نداشتند، آلمانیها، ژاپنی‌ها و چینی‌ها هم به شوروی به چشم اشغال‌کننده قلمرو خود می‌نگریستند.

مسکو در تلاش جهت جلب رضایت این قدرتهای متوسط و بویژه اروپاییها، تاکتیک قدیمی و مقدسی را اتخاذ می‌کرد و سعی داشت تا به طور غیرمستقیم بر واشنگتن فشار بیاورد. همچنین امیدوار بود که اروپاییها با اقداماتی که مطلوب کرملین بود، دولت ریگان را متقاعد کنند. گورباچف حقیقتاً آخرین و شاید ماهرترین سخنگوی شوروی بود که سعی کرد تا از طریق رهبران غربی به افکار عمومی غرب و نخبگان سیاسی راه پیدا کند. توجه به عناصر «مترقی» در غرب، رکن اصلی سیاست شوروی از زمان انقلاب بود.

ایالات متحده بنا بر علت دیگری اولین مکان را در برنامه سیاست خارجی شوروی داشت. تنها ایالات متحده بود که تسلیحات هسته‌ای بزرگ نیمه دیگر جهان را کنترل می‌کرد و می‌توانست آنچه را که کمونیسم در روسیه ساخته بود، منهدم کند. ایالات متحده مسأله اصلی برای شوروی بود و به همان دلیل نیز شوروی مهمترین موضوع برای ایالات متحده محسوب می‌شد. سرانجام، این ضرورت تنظیم رقابت هسته‌ای بود که رهبران دو کشور را به اجلاس سران فراخواند.

ارتباط هسته‌ای برای رهبر شوروی همیشه موضوعی با اهمیت بود و سیاستهای ریگان آن را ضروری‌تر از همیشه ساخت. در اینجا نیز رئیس‌جمهور آمریکا در تلاش برای کاهش و حتی از میان بردن دستاورد شوروی و در حقیقت مهمترین دستاورد نسل برژنف و افراد پیش از او، یعنی برابری هسته‌ای، بود. در مقابل توجه شوروی به موازنه اتمی، بزرگترین، بحث‌انگیزترین و نهایتاً دگرگون‌کننده‌ترین ابتکار ریگان یعنی طرح «دفاع استراتژیک» قرار داشت.

فصل چهارم

خدای ساختگی

گورباچف در حالی که از شکستها و نقایص دوره برژنف انتقاد می‌کرد، مصمم بود تا از دستاورد مهم خود یعنی ایجاد تسلیحات استراتژیک هسته‌ای که از بسیاری جهات با نیروهای آمریکایی برابری می‌کرد و یا از آن هم برتر بود، حمایت کرده، آن را استحکام بخشد.

تنها با وجود قدرت نظامی بود که شوروی به عنوان یک ابرقدرت توصیف می‌شد و تسلیحات هسته‌ای اش آخرین نمایش این قدرت بود. نظریه پردازان می‌توانستند این مسئله را مورد بحث قرار دهند که آیا تسلیحات هسته‌ای مفید هستند؟ این سودمندی از چه نظر می‌باشد؟ یعنی آیا علیه اهداف دشمن و برای رسیدن به منافع نظامی قابل استفاده هستند؟ البته در معنا و هدف دار بودن آنها تردیدی وجود نداشت. اگر هم این سلاحها مورد استفاده واقع نمی‌شد، وجود آنها اهمیت زیادی داشت و بر مناطق ژئوپلیتیک که محل رقابت آمریکا و شوروی برای نفوذ و جلب مشتری بود، سایه می‌افکند. در دهه ۱۹۷۰ سایه‌ای که تسلیحات هسته‌ای اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی بر جهان آن روز افکنده بود، گسترده‌تر و خطرناکتر جلوه می‌کرد.

شوروی مصمم بود تا در زمینه سلاحهای هسته‌ای، صرف‌نظر از بهای آن، با آمریکا برابری کند. اما این بها آنقدرها هم سنگین نبود. سلاحهای هسته‌ای در درجه اول فوق‌العاده نیرومند و نسبتاً ارزان بودند، یکی از این سلاحها می‌تواند یک شهر بزرگ را به تلی از خاکستر تبدیل کند. داشتن این سلاحها برای یک کشور مدرن صنعتی امری طبیعی و عادی بود و آمریکا و شوروی هزاران سلاح از این نوع را بدون آنکه فشار زیادی بر اقتصاد خود وارد کنند، به دست آوردند.

سلاحهای هسته‌ای کرملین علاوه بر محافظت سرزمین مادری از حمله بیگانه، از امپراتوری آنها در اروپا نیز محافظت می‌کرد. شوروی می‌توانست سربازان خود را برای سرکوب شورشیان به این مناطق اعزام کند، بدون ترس از اینکه غرب صرف‌نظر از همدردی با شورشیان در این امر دخالت کند. تا زمان روی کار آمدن گورباچف به عنوان دبیرکل، دیپلماتهای شوروی، سربازان، مبلغین و عاملین ک.گ.ب (KGB) در جهان سوم می‌توانستند با علم بر اینکه قدرت آتش نیرومند نیروهای استراتژیک موشکی از آنها حمایت می‌کند، با اعتماد و اطمینان بیشتری به کار خود پردازند. احتمال کمتری وجود داشت که آمریکا بخواهد با شوروی در این زمینه مبارزه کند، چرا که خطر برخورد نظامی و درگیری جنگ هسته‌ای وجود داشت. از نظر کرملین در این خصوص، قدرت هسته‌ای شوروی عامل بازدارنده‌ای بود که جهان را برای توسعه‌طلبی شوروی امن‌تر می‌کرد. بنابراین میان دستیابی شوروی به پایگاههایی جدید در جهان سوم در دهه ۱۹۷۰ و ساخت تسلیحات استراتژیک در همان دوره ارتباط مستقیمی وجود داشت.

اما هنگامی که گورباچف به دبیرکلی رسید، در آمریکا تغییرات بزرگی رخ داده بود. به نظر می‌آمد که آمریکا در دوره ریاست جمهوری رونالد ریگان مصمم بود تا وضعیتی را که گورباچف از به ارث بردن آن کاملاً آگاه و مصمم به حمایت از آن بود، به طور کامل رد کند. همان‌طور که دکترین ریگان ابزاری برای خنثی کردن پیشرفتهای ژئوپلتیک مسکو در اوج توسعه‌طلبی بود، ابتکار دفاع استراتژیک^۱ نیز ابزار دیگر آمریکا برای خنثی‌سازی منافع حاصل از گسترش سلاحهای هسته‌ای شوروی بود. دکترین ریگان در اولین دوره ریاست جمهوری وی به طور متناوب فعال یا غیرفعال بود و جایگزین تأکید لفظی پیشین رئیس جمهور بر عقب‌نشینی کمونیسم به داخل بلوک شرق شده بود. ابتکار دفاع استراتژیک غیرمنتظره بود. در اولین سالهای ریاست جمهوری ریگان دولت بر برنامه «نوسازی استراتژیک» در ۱۹۸۱ تأکید کرد. برنامه ساخت سلاحهای تهاجمی عظیم و گسترده اغلب شامل برنامه‌هایی بود که قبل از ریاست جمهوری ریگان شروع شده بود. هنگامی که رئیس جمهور از ابتکار دفاع استراتژیک در

1. Strategic Defense Initiative (SDI)

مارس ۱۹۸۳ پرده برداشت، بعید به نظر می‌آمد که این برنامه به عنوان اولین مسئله مهم دولت جانشین برنامه نوسازی استراتژیک شود. اما تا دوره دوم این امر دقیقاً تحقق یافت.

ابتکار دفاع استراتژیک تنها و جنجال‌برانگیزترین موضوع در برنامه کنترل تسلیحات بود. کنترل تسلیحات نیز به نوبه خود ادامه‌دارترین بخش کاری بود که ابرقدرتها را درگیر کرده بود.

غیرقابل کنترل بودن سایر امور، حتی توافق در مورد اختلافات در زمینه‌هایی چون رقابت منطقه‌ای و حقوق بشر را نیز غیرممکن می‌ساخت. آمریکا می‌توانست در مورد نحوه رفتار حکومت شوروی با مردم خود و ملل تحت سلطه‌اش، شکایت و اعتراض کند، حتی ممکن بود واشنگتن با افزایش مهاجرت یهودیان و یا آزادی مخالفان امتیازاتی به دست آورد. اما کرملین با اعطای این امتیازات به طور تاکتیکی برای اصرار مداوم خود به عدم مداخله در امور داخلی شوروی، استثناء قائل می‌شد. در تحلیل نهایی، آنچه که رهبران شوروی در مقابل نفوذ غرب بیشتر مصمم به حمایت از آن بودند، نظام داخلی شوروی بود، چرا که قدرت شخصی آنها متکی بر آن نظام بود. در مورد رقابت منطقه‌ای، صرف‌نظر از بیانیه‌هایی که ممکن بود آنها در اجلاس مسکو در ۱۹۷۲ و یا در هر جای دیگر امضا کنند، هر یک از طرفین زیر فشار جستجو برای کسب امتیازات یکجانبه بر دیگری خم شده بود. این دو حاکمیت بزرگ قدرتمند و جاه‌طلب بسختی می‌توانستند از ضربه زدن به یکدیگر در سطح جهانی امتناع کنند و با توجه به ارزشها و علائق متفاوت آنها، واکنش‌های آنان می‌توانست تنها حالت رقابت و چشم‌وهم‌چشمی داشته باشد.

روابط آمریکا و شوروی با چنان دشمنی آشتی‌ناپذیر و عدم اعتمادی متمایز شده بود که توافق در تمام زمینه‌ها ممکن بود مگر تعدیل مشترک رقابت نظامی. ساخت و ترکیب آخرین پیشرفته‌ترین سلاحها تنها موضوعی بود که ابرقدرتها می‌توانستند در مورد آن مذاکره کنند. تا به راه حل سودمند و مداومی دست یابند.

ویژگی این ارتباط از آنچه که به نظر می‌آمد کمتر تناقض داشت. شوروی و آمریکا به علت اختلاف سیاسی دشمن یکدیگر محسوب می‌شدند و رقابت نظامی آنها نمایش آشکار

مناقشه سیاسی بین آن دو بود. بعلاوه سلاحهای هسته‌ای آنقدر قدرتمند و غیرقابل پیش‌بینی بودند که دو طرف نه تنها یکدیگر بلکه خود را نیز از آن ترسانیده و منع می‌کردند. اغلب گفته می‌شد که اگر به خاطر وجود سلاحهای هسته‌ای نبود آمریکا و شوروی پس از پایان جنگ جهانی دوم وارد جنگ با یکدیگر می‌شدند. دو کشور به جای استفاده از این سلاحها در جنگ، از نمایش آنها برای کسب امتیاز سیاسی و در عین حال برای کاهش خطر برخورد فاجعه‌آمیز نظامی استفاده کردند. کنترل تسلیحات در حقیقت به معنای سرکوب تمایلات آنها بود یعنی همان تلاش مشترک برای تحمیل صلح نظامی در زمانی که رقابت سیاسی نیز به پیش می‌رود. این در واقع بازگشت به اصل مشهور کلازویتز^۱ بود که می‌گوید سیاست از طریق ابزارهای مختلفی جنگ را هدایت می‌کند.

در دهه ۱۹۷۰ کنترل تسلیحات بخش اساساً تثبیت شده‌ای از شکل و ماهیت روابط آمریکا و شوروی بود که در نظام حکومتی دو طرف نهادینه شده بود. کنترل تسلیحات در آمریکا با وجود مخالفتی از راست و چپ، موضوع اصلی در روابط آمریکا و شوروی به طور اعم و در اجلاسها به طور اخص بود. امواج شوکهای ناشی از حوادث نفاق‌انگیز در سایر عرصه‌های رقابت، تردید و نگرانی مردم عادی و نیز متخصصان در مورد موافقت و متابعت شوروی، نوسانات افکار عمومی آمریکا و تمایل دائم سیاستمداران به تحمیل نوعی «ارتباط» میان مسئله خاص کنترل تسلیحات و جو کلی روابط دو کشور نیز نتوانستند موضوع کنترل تسلیحات را مخدوش کنند.

دولت ریگان آخرین آزمایش در خصوص کنترل تسلیحات و قدرت پایدار آن را مطرح کرد. رئیس‌جمهور و بعضی از مقامات عالی‌رتبه در ابتدا هیچ نفعی را در مسئله کنترل تسلیحات نمی‌دیدند و صریحاً مخالفت خود را با آن ابراز کردند، و هنگامی که بنا به دلایل مهم سیاسی مجبور شدند تا وارد جریان مذاکره شوند، پیشنهادهایی دادند که پذیرش آنها از جانب شوروی بسیار بعید بود. گویی که این پیشنهادها به این منظور طرح شده که از رسیدن به هرگونه توافق

1. Clausewitz

ممانعت به عمل آورد. دولت ریگان در اولین دوره حکومت خود پیشنهادهای «مهلکی» ارائه کرد که گرچه خود رئیس جمهور آنها را طرح نکرده بود اما به خاطر تمایل بعضی از اعضای دولت و برای نرسیدن به توافق طرح شده بود.^۱ با این وجود این مسئله بار دیگر از خطر نابودی رهایی یافت. گرچه تار و پود توافقیهای قبلی از میان رفته بود اما کنترل تسلیحات همچنان به قوت خود باقی بود و مذاکرات برای رسیدن به توافقیهای جدید ادامه داشت، هرچند که احتمال شکست در این مذاکرات بیشتر از پیشرفت در آن بود.

ابتکار دفاع استراتژیک مفاهیم مبهمی برای مسئله اصلی و غامض روابط آمریکا و شوروی در برداشت و ممکن بود آنچه را که تهاجمات شوروی، نمایندگان محافظه کار کنگره، گروههای طرفدار سیاستهای تهاجمی و دیگر گروههای مخالف کنترل تسلیحاتی موفق به انجام آن نشده بودند، به انجام رساند. به این معنا که به مذاکرات یکبار و برای همیشه خاتمه دهد، یا برعکس ممکن بود به آنچه که مذاکره کنندگان و شرکت کنندگان در اجلاس موفق به دستیابی به آن نشده بودند دست یابد. بدین ترتیب که برای نوع جدید کنترل تسلیحات، کاتالیزوری فراهم کند که نه تنها رقابت نظامی را تعدیل بلکه ساخت کمی آنها را نیز دگرگون کند و مانع تغییرات کیفی در تسلیحات شود.

بنابراین ابتکار دفاع استراتژیک از تمام اموری که ریگان و گورباچف را از هم جدا می کرد، یعنی تمام اموری که آنها در اولین اجلاس ۱۹۸۵ در مورد آن بحث کردند، مهمتر بود و پس از آن اهمیت بیشتری نیز پیدا کرد. به نظر می آمد که سایر مسائل مربوط به کنترل تسلیحات بویژه مسائل مربوط به نیروهای هسته ای میان برد* و اقدامات اعتمادساز** برای کاهش خطر شروع غیرعمدی جنگ، بیش از پیش مستعد رسیدن به توافق شده بود. اما این بیشتر به این خاطر بود که این امور در کانون اصلی روابط استراتژیک و توافقی که به منظور آن ابرقدرتها صلح

۱. این تئوری در کتاب:

Deadly Gambits: The Reagan Administration and the Stalemate in Nuclear Arms Control (NewYork: Alfred A. Knopf, 1984, and Vintage Books, 1985).

نوشته استروب تالبوت به تفصیل شرح داده شده است.

* Intermediate-range, Nuclear Forces (INF) * Confidence Building Measures (CBM)

هسته‌ای را حفظ می‌کردند، نبود. این مسئله پردردسر یا در حقیقت رابطه‌ای پردردسر و توافقی مشروط بود و ابتکار دفاع استراتژیک هم علت و هم معلول این مشکلات بود.

روال عادی کار

سلاحهای هسته‌ای آنقدر از نظر هزینه با صرفه و آنقدر قدرت و کارایی داشت تا در مقابل هر دفاع شناخته‌شده‌ای مقاومت کند. تنها تعداد کمی از این سلاحها می‌توانست با نفوذ به پدافندهای دشمن آسیب زیادی وارد کند. وقتی یکی از طرفین راهی برای حفاظت خود در مقابل سیستم دیگری پیدا می‌کرد، بزودی خود را در مقابل سیستم جدیدتری می‌یافت.

قبل از دورهٔ تشنج‌زدایی هر یک از طرفین تلاشهای فوق‌العاده‌ای جهت ممانعت و به دنبال آن تغییر پیامدهای رشد سلاحهای هسته‌ای طرف دیگر داشت. حتی هنگامی که هر یک سلاحی می‌ساخت تا دیگری را بیشتر آسیب‌پذیر کند، آن دیگری به دنبال آن بود تا خود را آسیب‌ناپذیر کند. در دههٔ ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ دو ابرقدرت تهاجم و دفاع را به طور همزمان دنبال می‌کردند. آنها ابتدا یکدیگر را با بمب‌افکنها تهدید کرده و با استقرار ضدهوایی از خود دفاع می‌کردند. اما دفاع هوایی تنها توسعه اقدامات متقابل تهاجمی را ترغیب می‌کرد یعنی موشک بالستیک میان‌قاره‌ای^۱ را که قادر بود بالاتر از جنگنده‌های جت و موشکهای زمین به هوا پرواز کند. کمی بعد اقدام متقابل دیگر یعنی ساخت موشکهای کروز^۲ مطرح شد که می‌توانست در ارتفاع کم پرواز کند و از ردیاب رادار ضدهوایی دشمن دور بماند. در دههٔ ۱۹۶۰ هر دو طرف، موشکهای ضد بالستیک^۳ را گسترش دادند اما بزودی فهمیدند که این موشکها را می‌توان با موشک‌های چندپیکانه (میرو)^۴ درهم شکست. در حقیقت آمریکا در گسترش موشک‌های میرو پیشقدم شد که به نوبهٔ خود اقدام متقابلی علیه سیستم موشک ضد بالستیک بود که شوروی در اطراف مسکو مستقر کرده بود.

1. Intercontinental Ballistic Missile (ICBM) 2. Cruise Missile
3. Anti-Ballistic Missiles (ABMs)
4. Multiple Independently Targetable Re-entry Vehicles (MIRVs)

سرانجام رهبران دو کشور دریافتند که تلاش برای محافظت خود در مقابل موشکهای هسته‌ای بسیار مفید است. تشخیص این سیاست ابتدا از جانب آمریکایی‌ها بود و پس از بحث در دولت آمریکا که از بسیاری جهات مخالفت با ابتکار دفاع استراتژیک را پیش‌بینی می‌کرد، تحقق یافت. در دسامبر ۱۹۶۶ لیندون جانسون^۱ رئیس‌جمهور آمریکا در استین تگزاس با مشاوران عالی نظامی خود یعنی رابرت مک‌نامرا^۲ وزیر دفاع و سایروس ونس^۳ معاونش و والت روستو^۴ مشاور امنیت ملی رئیس‌جمهور و رئیس ستاد مشترک فرماندهی ملاقات کرد در این جلسه این بحث جدی مطرح شد که آیا شاخه‌ی اجرایی باید جهت تولید یک سیستم آمریکایی موشک ضد بالستیک قابل مقایسه با آنچه که شوروی قبلاً مستقر کرده بود، از کنگره تقاضای سرمایه بکند یا نه. این ۵ نفر با حمایت روستو به تقاضای چنین بودجه‌ای رأی مثبت دادند در حالی که مک‌نامرا و ونس با آن مخالف بودند.

مک‌نامرا بحث خود را این‌گونه بیان کرد که:

«پاسخ مناسب به سیستم موشک ضد بالستیک شوروی استقرار پدافند قابل نفوذ آمریکا نیست بلکه عملی است که حفظ توان بازدارندگی ما را در مقابل پدافند شوروی تضمین کند... اگر نیروی بازدارنده ما قبل از استقرار پدافندهای شوروی از اندازه مناسبی برخوردار باشد باید اکنون به گونه‌ای توسعه یابد تا تضمین کند که با در نظر گرفتن فرسایشی که نیروی موشکی آمریکا هنگام عبور از مواضع دفاعی شوروی دچار آن می‌شود همان تعداد تسلیحات در اهداف شوروی فرود می‌آید. بنابراین استقرار پدافند موشک ضد بالستیک از جانب آمریکا پاسخ غلطی به عمل شوروی است. اما چون ما در این مسئله درگیر هستیم چرا این کار را نکنیم: بودجه‌ای برای تهیه موشک ضد بالستیک در نظر بگیریم اما در بودجه و در گزارش کتبی من به کنگره بیان کنید

1. Lyndon Johnson
3. Cyrus Vance

2. Robert Mc Namara
4. Walt Rostow

که هیچ‌یک از این سرمایه‌ها صرف استقرار سیستم موشک ضد بالستیک نشده و هیچ تصمیمی در این زمینه اتخاذ نمی‌شود مگر زمانی که هرگونه تلاش ممکن جهت مذاکره برای توافق با شوروی در خصوص استقرار پدافندهای طرفین و نیز محدودیت نیروهای تهاجمی صورت پذیرد.»

دستیابی به پدافند نفوذناپذیر غیرممکن بود. راه منطقی‌تر و ارزانتر برای مقابله با پدافند، حمله‌ای دیگر بود و چشم‌انداز دفاع آمریکایی باید به عنوان اهرم یا برگ برنده‌ای در کنترل تسلیحات استفاده می‌شد. این نگرش پیروز شد. در اجلاس سران ۱۹۶۷ در گلاسبورو واقع در نیوجرسی، جانسون و مک‌نامرا روند متقاعدسازی نخست‌وزیر شکاک شوروی، آلکسی کاسی جین^۱ در خصوص آسیب‌پذیری متقابل را شروع کردند. مک‌نامرا گفت:

«آقای نخست‌وزیر استقرار سیستم موشک ضد بالستیک شوروی به اوج‌گیری مسابقه تسلیحاتی منجر می‌شود و این برای هیچ‌یک از ما خوب نیست.»

همین که مک‌نامرا این مسئله را یادآور شد کاسی جین برآشفت، صورتش برافروخته شد و در حالی که روی میز می‌زد گفت:

«دفاع، عملی اخلاقی اما حمله غیر اخلاقی است.»^۲

اما سرانجام شوروی با آمریکایی‌ها به توافق رسید و این توافق در دور مذاکرات تحدید سلاحهای استراتژیک (سالت)^۳ صورت گرفت. در ۱۹۷۲ ریچارد نیکسون و لئونید برژنف پیمان سالت ۱، که موشکهای ضد بالستیک طرفین را شدیداً محدود می‌کرد، امضا کردند. دو ابرقدرت

1. Aleksei Kosygin

۲. به نقل از کتاب رابرت مک‌نامرا به نام:

Blundering Into Disaster: Surviving the First Century of Nuclear Age (New York: Pantheon, 1986)

3. Strategic Arms Limitation Talks (SALT)

با امضای این قرارداد فهمیدند که تکنولوژی دفاعی موجود نمی‌تواند راز کوچک ولی کثیف سلاح‌های هسته‌ای، یعنی مقرون به صرفه بودن آنها را نفی کند. این توافق تا اینجا اقدامی بیشتر عملی بود تا فلسفی و این پیمان با تحریم پدافندهای گسترده در مقیاس وسیع و با توجه به عدم توانایی چنین پدافندهایی برای مقابله با اقدامات تهاجمی متقابل، کاری را که الزاماً باید انجام می‌شد عملی ساخت. در این پیمان همچنان ذکر شد که بازدارندگی براساس آسیب‌پذیری متقابل در هر دو جامعه است. به همین دلیل این پیمان علاوه بر تحدید پدافندهای مبتنی بر تکنولوژی آن زمان، محدودیتهایی در زمینه توسعه و آزمایش تکنولوژی‌هایی که ممکن بود در آینده به کار رود قائل شد، و قرار شد تا این قرارداد استمرار نامحدودی داشته باشد.

پیمان سالت همچنین منجر به درک این مسئله شد که اگر قرار است دفاع را ترغیب کنیم پس حمله و تهاجم را نیز باید ترغیب کرد. در ۱۹۷۲ علاوه بر پیمان موشک ضد بالستیک توافق موقتی نیز در مورد سلاح‌های تهاجمی حاصل شد که ۷ سال بعد پیمان سالت ۲ را به دنبال داشت. در حالی که این پیمانها بعضی قوانین کمی و کیفی را در مورد مسابقه تسلیحاتی تحمیل می‌کردند اما رقابت در عرصه سلاح‌های تهاجمی و تحقیق و توسعه موشک ضد بالستیک مجاز به طور وسیعی ادامه داشت. نحوه ایفای نقش شوروی در این مسابقه تردیدهایی را برای آمریکا به وجود آورد که آیا کرملین واقعاً مفاد قرارداد موشک ضد بالستیک را پذیرفته است یا نه؟

آمریکا و شوروی با اختلافات زیاد در مواضع ژئوپلیتیک، تجارب تاریخی، الزامات اتحاد، روابط خصمانه و زمینه‌های قدرت و ضعف تکنولوژیکی و صنعتی از هم متمایز بودند. روسیه دارای نیروی زمینی با سابقه‌ای طولانی و نیز توپخانه بسیار باارزشی بود در حالی که ایالات متحده از بدو پیدایش کشوری دریایی بود که در اوایل قرن نوزدهم به صورت قدرت هوایی نیز درآمد. این تفاوت‌های مهم در پیشینه نظامی، در ترکیب آخرین و پیشرفته‌ترین سلاح‌های دو طرف آشکار بود. شوروی به موشک‌های بالستیک مستقر در زمین یعنی توپخانه عصر اتم اولویت داد در حالی که آمریکا نیروهای استراتژیک خود در زمین، دریا و هوا را تنوع بخشید. این اختلاف در ترکیب نیروها، تلاش برای سنجش برابری و تنظیم آن از طریق توافقه‌های مختلف

به دست آمده‌ی سالت را در دهه ۱۹۷۰ پیچیده کرد. به علت تأکید بسیار بر موشکهای مستقر در زمین و به این علت که این موشکها غولهایی بودند که جثه‌شان در واقع جبران‌کننده فقدان نیروی محرکه کوچک برای، هدایت مواد منفجره بود، شوروی‌ها در طی سالها برتری در یک نوع جنگ‌افزار هسته‌ای یعنی موشکهای بالستیک قاره پیما کلاهک‌دار^۱ و یا میروها (MIRVs) را گسترش دادند.

موشکهای بالستیک مستقر در زمین مجهز به چندین کلاهک، ویژگی‌های خاصی دارد که آنها را تهدیدآمیز می‌کند. این ویژگی‌ها: سرعت، دقت و قدرت تخریب زیاد آنهاست. همچنین به علت استقرار آنها در زمین به طور دائم در حالت آماده‌باش هستند و به وسیله مقامات سیاسی کنترل می‌شوند و بلافاصله بعد از صدور دستور قابل پرتاب هستند.

سالها، نگرانی‌هایی در مورد عدم تقارن در کلاهکهای موشکهای بالستیک قاره پیما و ظرفیت پرتاب آنها (وزنه پرتاب موشک بالستیک) هم در دولت و هم در خارج از آن وجود داشت. این عدم تقارن‌ها به خوبی برطرف نمی‌شد چرا که کلاهکهای موشکهای بالستیک قاره پیما ابزارهای بالقوه و فرضی بودند برای اولین ضربه شوروی به اهداف مستحکم در ایالات متحده، یعنی سیلوهای زیرزمینی بدقت محافظت شده که انبار موشکهای بالستیک قاره پیما آمریکا بود.

عمل تلافی‌جویانه آمریکایی‌ها با بمب‌افکنها، موشکهای کروز و موشکهای بالستیک دریایی آرامش خاطر آنها را فراهم نکرد زیرا اینها سلاحهایی بودند که تنها برای یک ضربه دوم و تلافی‌جویانه مناسب بود. بمب‌افکنها و موشکهای کروز آنقدر کند بودند که حتی قادر به یک حمله پنهانی نیز نبودند، موشکهای بالستیک پرتاب شده از دریا نیز دقت لازم برای انهدام سیلوهای موشکهای بالستیک قاره پیما را نداشتند. تنها کلاهکهای موشکهای بالستیک قاره پیما، که اصطلاحاً آنها را انهدام‌کننده‌های اهداف مخفی و مستحکم می‌نامند، کیفیت لازم را داشتند تا با دقت و سرعت کافی موشکهای دشمن را در سیلوهایشان منهدم کنند. در بازی

1. ICBM

جوجه^۱ [در تئوری بازی‌ها] که ابرقدرتها در آن شرکت داشتند و یا اینکه تصور می‌کردند برای بازی آن آماده شده‌اند، بسیاری فکر می‌کردند که منهدم‌کننده‌های اهداف مخفی و مستحکم اهمیت بیشتری دارند. طبق این محاسبات شوروی می‌توانست سیلوهای موشکهای بالستیک قاره پیما را با پیشدستی در حمله تهدید کند در حالی که ایالات متحده قادر به تلافی آن نبود. به طور خلاصه می‌توان گفت که عدم تقارن خطیری در آسیب‌پذیری‌ها وجود داشت.

با فزونی توانایی شوروی در انهدام سریع اهداف مستحکم و با جنگ‌افزارهای ذخیره‌ اضافی، ممکن بود کرملین روزی بتواند تسهیلات کنترل و فرماندهی آمریکا را ناتوان کند و تمامی هزار نیروی سیلوی موشکهای بالستیک قاره پیما آن را از بین ببرد و بسیاری از بمب‌افکن‌ها را قبل از پرواز و زيردریایی‌ها را قبل از به آب انداختن منهدم کند. آمریکا با از دست دادن موشکهای بالستیک قاره پیما قادر به حمله به اهداف نظامی با ارزش شوروی نبود و بمب‌افکنها و زيردریایی‌هایی که از انهدام اولیه جان سالم به‌در می‌بردند تنها قادر به انتقام گرفتن از شهرهای شوروی آن هم به طور تصادفی بودند. اما اگر تلاش در جهت چنین عمل تلافی‌جویانه‌ای صورت می‌گرفت، شوروی‌ها بازم سلاحهای لازم جهت حمله دوم به شهرهای آمریکا را داشتند. از این رو ممکن بود آمریکا بدون شلیک یک گلوله تسلیم شود. حتی اگر هم رهبری شوروی با شروع چنین حمله‌ای اقدام به خطر نمی‌کرد، درک توانایی شوروی برای انجام این کار ممکن بود در زورآزمایی با آمریکا بر سر اروپای مرکزی، میدین نفتی خلیج فارس و یا دیگر نقاط مهم استراتژیک در جهان سوم از نظر روحی و روانی امتیازهایی به آنها بدهد.

اما آیا هیچ‌یک از رهبران شوروی آنقدر پیش می‌رفتند که با زندگی مردم خود و دیگر کشورها چنین قماری بکنند؟ در پاسخ به این سؤال که از مدتها پیش مطرح بود، دومین نارضايتی در مورد وضعیت موجود سلاحهای هسته‌ای در دهه ۱۹۷۰ مطرح شد. شوروی دقیقاً ابرقدرتی بود که ممکن بود سرانجام جنگ هسته‌ای را شروع کند لذا بی‌احتیاطی بود اگر به طور مثال امکان انجام این کار به او داده می‌شد.

در بحثهای فراوان دهه ۱۹۷۰ در مورد موازنه استراتژیک، حمله هسته‌ای شوروی علیه آمریکا نه تنها به علت ماهیت تسلیحات شوروی بلکه به علت طبیعت و ماهیت خود شوروی جدی گرفته شد. حتی قهرمانان تشنج‌زدایی و مدافعان پیمان سالت در بحثهایی که با تندرهای شوروی داشتند، تصریح کردند که بخوبی می‌توانند تصور کنند در صورتی که رهبر کرملین احساس کند مجازات نمی‌شود به آمریکا حمله می‌کند. حمله هسته‌ای آمریکا علیه شوروی واقعاً جدی گرفته نشد چرا که آمریکایی‌ها خود را چنین ابرقدرتی نمی‌پنداشتند.^۱

بنابراین یکی از مهمترین شکافهای بین ابرقدرتها، آشکارترین آنها و به عبارت دیگر شکافی بود که اغلب به آسانی از تحلیلها و بحث‌ها حذف می‌شد و آن شکاف، سلطه‌جویی و بدخواهی بود که آمریکایی‌ها به طور طبیعی در زمان جنگ و حتی از زمان بحران سیاسی نسبت به اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی احساس می‌کردند. این شکاف اهمیت شکافهای دیگر را افزایش داد بویژه شکاف همیشه مشکل‌ساز در خصوص توانایی انهدام سریع اهداف مستحکم که در دهه ۱۹۷۰ گسترش یافت و ظاهراً بحثهای عینی و ذهنی علیه سالت، تشنج‌زدایی و برابری را تقویت کرد.

ریگان این شکافها را جدی گرفت. او در مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری در ۱۹۸۰ در دوره اول ریاست جمهوری‌اش به طور مکرر اعلام کرد که شوروی از برتری نظامی نسبت به آمریکا برخوردار است. او به هیچ‌وجه اولین کسی نبود که افراد پیش از خود را متهم کرد که به ایالات متحده اجازه دادند تا به غلط به سوی شکاف سلاحهای هسته‌ای بلغزد، بلکه اولین رئیس جمهوری بود که به وضوح وجود چنین شکافی را تصریح می‌کرد.^۲ ریگان در مارس ۱۹۸۲ در

۱. در اینجا میان تصور آمریکایی‌ها از خود و آنچه که دولت آنها، در ابراز خود ضروری احساس می‌کرد، تناقض وجود داشت. سیاست رسمی و بلندمدت آمریکا در خصوص ایجاد «چتر هسته‌ای» برای متحدانش که آن را اعلام کرده بود آشکارا متکی بر حفظ اختیار استفاده از سلاحهای هسته‌ای به تلافی از حمله متعارف «یعنی غیر هسته‌ای» شوروی به اروپای غربی بود. شوروی که متحدین زیادی نداشت تا لازم باشد مزایای بازدارندگی از راه دو را برای آنها فراهم کند، قادر بود تا در حربه تبلیغاتی و دکترین اجتناب از شروع استفاده از جنگ‌افزارهای هسته‌ای، بهره برده و ایالات متحده را برای امتناع از محکوم کردن شروع استفاده از جنگ‌افزارهای هسته‌ای سرزنش کند.

۲. در دهه ۱۹۵۰ در میان کارشناسان نظامی آمریکایی توجه خاصی به این مسئله شد که شوروی به اندازه کافی

یک کنفرانس خبری گفت:

«حقیقت امر این است که با در نظر داشتن همه جنبه‌ها اتحاد شوروی به طور

قطع تا حدی برتری دارد.»

او و دیگر مقامها به طور مکرر از روزنه آسیب‌پذیری به عنوان شرایط واقعی یاد کردند نه به عنوان یک خطر فرضی که در صورت ادامه روندهای نامطلوب خاص، آمریکا با آن مواجه می‌باشد. ریگان می‌گفت که این تنها یک آسیب‌پذیری آمریکایی است نه یک آسیب‌پذیری متقابل که کلید بازدارندگی را حفظ کند.

رؤسای ستاد مشترک ارتش از این مسئله که نیروهای آنها ضعیفتر از نیروهای دشمن هستند، راضی نبودند. پذیرش این فکر برایشان دشوار بود که آسیب‌پذیری فرضی یک‌سوم نیروهای بازدارنده آمریکا زیان آشکاری را به وجود می‌آورد، بخصوص به این دلیل که بر اساس منطقی موجود برای نگرانی نسبت به روزنه آسیب‌پذیری، چنانچه آمریکا توان لازم جهت انهدام اهداف مخفی و مستحکم را به دست آورد $\frac{2}{3}$ نیروهای بازدارنده شوروی آسیب‌پذیر خواهند بود. رؤسای ستاد نه تنها به وجود تعادل بین دو ابرقدرت بلکه به پیمان سالت ۲ منعقد در ۱۹۷۹ نیز معتقد بودند. آنها محاسبه کردند که در صورت عدم محدودیتهای پیمان در مورد موشک‌های چندپیکانه میرو، شوروی می‌توانست تهدید ناشی از نیروهای استراتژیک موشکی را که به طور قابل ملاحظه‌ای سریعتر و ارزاتر از آن بود که آمریکا قادر به اقدام متقابل علیه آن باشد، افزایش دهد. دولت به علت موضع سران ستاد این سیاست محتاطانه را اتخاذ کرد که ایالات متحده، باید از شوروی دعوت کند تا به طور غیررسمی و باز، به پیمان سالت ۲ بپیوندد، هر چند که ریگان آن را به عنوان سیلی کشنده تقبیح کرد و مجلس سنا هرگز آن را تصویب نکرد.

بمب‌افکنهای قاره پیمادارد که به پایگاههای فرماندهی هوایی استراتژیک حمله کرده و ایالات متحده را از توانایی در تلافی این عمل محروم کند. هنگامی که شوروی آزمایش موشکهای قاره پیماد را آغاز کرد، ترس آسیب‌پذیری آمریکایی‌ها از اولین حمله خلع سلاح‌کننده به طور قابل ملاحظه‌ای افزایش یافت. جان کندی در اولین مبارزه‌اش علیه ریچارد نیکسون وجود به اصطلاح «شکاف موشکی» را آشکارا اعلام کرد.

ریگان هرگز با دادن این امتیاز به رژیم شوروی راضی نبود (رژیمی که در آن رؤسای ستاد، همان افراد قدیمی بودند که در زمان کارتر منصوب شده بودند). دولت ریگان بیش از ۵ سال منازعات خصوصی و تردیدهای کلی در مورد این مسئله را به دقت موشکافی کرد که آیا قرارداد ۲ سالت را باید محترم شمرد یا خیر. بخشی از علت ناراحتی رئیس جمهور از سیاست بهادادن به پیمان سالت اعتقاد او به این امر بود که شوروی دائماً این پیمانها را ناچیز می‌شمرد. شوروی از فریب‌کاری‌های خود در حاشیه توافقاتها شرم نداشت و در توجیه آنچه که انجام داده بود بسیار مهارت داشت. آنها در بسیاری از موارد از ابهام موجود در توافقاتها استفاده کرده، راه‌گریزی از آن پیدا می‌کردند. به نظر می‌آمد که آنها در دو مورد، یکی تسهیلات بزرگ رادار در سیبری و دیگری گسترش موشک بالستیک قاره پیما یک کلاهک و متحرک (علاوه بر موشک بالستیک قاره پیما چند کلاهک جدید که سالت ۲ آن را مجاز شناخته بود) نه تنها از روح توافق‌نامه‌ها بلکه از حدود آن نیز تجاوز کرده‌اند. خوش‌بینانه‌ترین تفسیر این بود که شوروی مجبور بوده که به منظور اجرای اکید قرارداد، رادار هشتر سریع خود را در منطقه توندر مستقر کند. اما آنها تصمیم گرفته بودند که آن را جایی مستقر کنند که ساختن سکویش ارزانتر تمام شود و در صرف هزینه صرفه‌جویی کنند. هرچند که این محل از نظر فنی قرارداد را نقض می‌کرد. توضیح دیگر این که رادار سیبری به عنوان بخشی از شبکه بالقوه گسترده موشک ضد بالستیک در نظر گرفته شده بود که البته پیمان سالت آن را ممنوع کرده بود. اما هنگامی که واشنگتن به این رادار اعتراض کرد، رئیس جمهور اقدام دفاع استراتژیک را شروع کرده بود، برنامه‌ای که آشکارا در جهت سیستم موشک ضد بالستیک جامع‌تر و پیچیده‌تری بود که ظاهراً شوروی تصور آن را هم نمی‌کرد.

آمریکا در مورد موشک بالستیک قاره پیما متحرک و جدید شوروی اظهار نارضایتی کرده و مدعی بود که این دومین نوع جدید موشک بالستیک قاره پیما است، لذا طبق قرارداد سالت ۲ که مشروط بر استقرار تنها یک نوع جدید است، غیرمجاز می‌باشد. ادعای شوروی مبنی بر اینکه، این موشک صرفاً نوع مدرن‌شده همان موشکهای قدیمی است، براساس

ویژگی‌های خاصی در قرارداد ۲ ساله بود که به طور وسیعی حاصل تمایل پنتاگون به حفظ اختیار برای موشک‌های جدید در زمان ریاست جمهوری کارتر بود. موشک‌های مورد نظر شوروی تقریباً همتای موشک بالستیک قاره‌پیمای «میدگتمن»^۱ بود که ائتلاف دو حزبی اعضای کنگره و کمیسیون کارشناسان خارجی ریاست جمهوری به ریاست برنت اسکوکرافت^۲ (ژنرال بازنشسته نیروی هوایی که در زمان ریاست جمهوری جerald فورد مشاور او در امنیت داخلی بود)، شدیداً از آن حمایت می‌کرد. پس از موشک بالستیک قاره‌پیمای ده‌کلاهکه جدید آمریکا (یا MX) میدگتمن در صورت توسعه کامل می‌توانست دومین نوع جدید موشک آمریکایی به حساب آید.

شوروی در پاسخ به سیل اتهامات آمریکا مبنی بر اینکه آنها تعهدات خود در سالت را محترم نشمردند، استدلال کرد که امتناع آمریکا از تصویب سالت ۲ جهان را در این نگرانی نگه می‌دارد که آمریکا به طور طبیعی تا چه مدت دیگر به قرارداد وفادار می‌ماند. در ۱۹۸۶، آخرین دور منازعات مداوم بوروکراتیک میان وزرای دفاع و خارجه آمریکا منجر به توافقی شد که طبق آن آمریکا باید از نظر فنی به پیمان سالت ۲ متعهد می‌ماند، زیرا این کار از نظر نظامی و مالی مناسب و مقتضی بود اما بعد در همان سال از آن حد فراتر می‌رفت چرا که در غیر این صورت ممکن بود از دستور العمل ریگان تخطی کند.

فشارهای سیاسی متحدین اروپای غربی و کنگره فراموش شدن کنترل تسلیحات را که بسیاری از افراد در دولت ریگان آن را ترجیح می‌دادند، غیرممکن ساخت. صرف نظر از ناامیدی مردم نسبت به دوره تشنج‌زدایی، کنترل تسلیحات هنوز مورد حمایت گسترده بود. هیچ رئیس جمهوری حتی اگر هم به اندازه ریگان محبوبیت داشت قادر نبود تا از میز مذاکره کنار رود. لذا ریگان علاوه بر نظارت بر پیمانهای کنترل تسلیحات، مذاکرات دور جدید را با بی‌میلی شروع کرد. او در اوایل ریاست جمهوری‌اش مایل به مذاکره از موضع قدرت و نیز مایل به برپایی حدود امنیت از طریق کنترل تسلیحاتی برای آمریکا بود. او گفت که طرفدار کنترل تسلیحات

1. Midgetman

2. Brent Scowcroft

واقعی است که به جای محدود کردن پیمان سالت ۲ به کاهش سلاحهای هسته‌ای نیز دست یابد. او در ژوئن ۱۹۸۶ (یعنی در همان کنفرانس مطبوعاتی که در آن تصمیم خود مبنی بر رها کردن قرارداد در همان سال را توضیح داد) گفت که شکست سالت ۲ در کاهش مؤثر سلاحهای هسته‌ای اعتراض اصلی او به این پیمان بوده است:

«این قرارداد چیزی جز قانونی کردن مسابقه تسلیحاتی نبود و هیچ اقدامی جهت کاهش سلاحهای هسته‌ای یا تهدید هسته‌ای نکرد. آنچه که انجام داد این بود که به کار ما نظم بخشید که با چه سرعتی و تا چه مقدار می‌توانیم به افزایش سلاحها ادامه دهیم. لذا من همیشه با این قرارداد مخالف بودم چراکه تسلیحات را کاهش نداد.»

در کلمه سالت SALT حرف «L» به جای کلمه Limitation به معنی تحدید آمده است. در ۱۹۸۲ هنگامی که ریگان تلاش برای گسترش سالت را شروع کرد، برای دور جدید مذاکرات حروف اختصاری استارت^۱ START را برگزید که به معنی مذاکرات کاهش سلاحهای استراتژیک بود. او پیشنهادی کرد که در حقیقت دعوت به کاهش جدی تسلیحات بود که ابتدا نیز از سلاحهای شوروی شروع می‌شد. او پیشنهاد کرد که شوروی کلاهکهای موشکهای بالستیک قاره‌پیمای خود را به میزان ۶۰ درصد کاهش دهد. در واقع توازی میان سلاحهای موجود آمریکا در مقابل امتیاز و برتری بزرگ شوروی نبود. آمریکا مجبور بود که بهای آن را با تعداد سلاحهای آتی که می‌توانست مستقر کند پردازد اما مجبور نبود هیچ‌یک از برنامه‌های موجود در نوسازی استراتژیک خود را رها کند. اقدام به توسعه و استقرار MX، یک موشک بالستیک زیردریایی جدید با توان انهدام اهداف سخت، ترایدنت دو^۲، دو بمب افکن جدید که برای نفوذ در پدافند هوایی شوروی در نظر گرفته شده بود یعنی B-1 و ATB (بمب‌افکن با تکنولوژی پیشرفته)^۳ یا

1. Strategic Arms Reduction Talks (START)

2. trident II

3. Advanced-Technology Bomber (AIB)

استیلت^۱ که تقریباً برای رادار دشمن قابل رؤیت بود و گروهی از جدید کروز، مجاز شمرده شده بود.

دستورالعمل رئیس جمهور به اندازه کافی ساده بود. او در حالی که خود داشت اسلحه می ساخت خواستار انهدام تسلیحات شوروی بود. او در اندیشه دائم برای دستیابی به کاهش تسلیحات، نسخه‌ای را تجویز می کرد که در واقع آسیب پذیری فرضی نیروی موشک بالستیک قاره پیما آمریکا را تشدید می کرد. پیشنهاد او علاوه بر تلاش برای کاهش جدی کلاهکها شامل حدودی از پرتابکننده‌ها (سیلوهای موشک بالستیک قاره پیما لوله‌های پرتابکننده زیردریایی‌ها و بمب افکنهای قاره پیما) بود که در آن نسبت کلاهکهای شوروی به سیلوهای موشک بالستیک قاره پیما افزایش داشت. این وارونه‌گویی غیر عمدی موضع آمریکا در مورد استارت باعث تعجب و حیرت اعضای دولت شد. این مانند شوخی وودی آلن در فیلم آنی هال^۲ در مورد دو خانم در یک رستوران بود که یکی از آنها گفت: غذای اینجا وحشتناک است و دیگری جواب می دهد، بله و خیلی هم کم است! شوروی با پیشنهاد آمریکا موافقت نمی کرد و اگر هم می کرد به طور قطع برای آمریکا بسیار بدتر بود.

این حمله و ضد حمله طبق معمول چیزی بیش از رقابت هسته‌ای نبود. همه استقرارها، پیشنهادها و مبارزات براساس این قضیه بود که سلاحهای تهاجمی به عنوان ابزار بازدارندگی برجای بماند و توافق ۱۹۷۲ که محدودکننده دفاع بود نیز به قوت خود باقی باشد. هیچ یک از این حرکتها شرط اساسی عصر اتم یعنی آسیب پذیری متقابل دو جامعه آمریکا و شوروی را تغییر نداد.

قدرت یک اندیشه

قرار براین بود که رئیس جمهور در ۲۳ مارس ۱۹۸۳ نطق تلویزیونی ایراد کند و در آن به طور عمده از یک نوع موشک بالستیک قاره پیما جدید آمریکا یعنی MX حمایت کند. این

1. Stealth

2. Annie Hall

همان چیزی بود که همدستان و نویسندگان نطقهای او با عنوان «نطق تهدید با ابعاد استاندارد» به آن اشاره می‌کردند. این نطق به علت پایان عجیب آن به نام MX-Plus خوانده شد. ریگان در پایان و به طور غیرمنتظره‌ای این قسمت را به نطق خود اضافه کرد:

«آیا بهتر نیست زندگی‌ها را نجات دهیم تا اینکه انتقام بگیریم؟... من پس از مشورت‌های بسیار با مشاورانم از جمله رئیس ستاد اعتقاد پیدا کردم که برای این کار راهی وجود دارد. بگذارید تا در نگرش به آینده‌ای امیدبخش با شما سهیم باشم و آن این است که ما برای مقابله با تهدید موشک‌های مخوف شوروی برنامه‌ای را با اقدامات دفاعی شروع می‌کنیم... چه می‌شد اگر مردم آزاد می‌توانستند با علم به اینکه امنیت آنان متکی بر تهدید مقابله به مثل فوری آمریکا نیست و نیز با علم به اینکه ما می‌توانیم مانع رسیدن موشک‌های بالستیک به خاک خود و یا متحدانمان بشویم و یا آنها را نابود کنیم، ایمنی زندگی کنند؟... من از جامعه ملی کشورمان یعنی کسانی که سلاح‌های هسته‌ای را به ما دادند دعوت به عمل می‌آورم تا استعداد‌های بزرگ خود را برای رفاه نوع بشر و صلح جهانی به کار گیرند و ابزار ناتوان کردن و از رده خارج کردن این سلاح‌های هسته‌ای را به ما بدهند.»

آنچه که ریگان پیشنهاد می‌کرد کمتر از یک انقلاب در نظام هسته‌ای نبود. اگر دسترسی به آنچه که او گفت امکان داشت این تغییر در سیاست بین‌المللی و روابط آمریکا و شوروی به اندازه اختراع بمب دگرگون‌کننده بود. این پیشنهاد برای حل مسأله استراتژیک آسیب‌پذیری فرضی موشک‌های زمین پایه آمریکا، که ذهن سه رئیس جمهور پیش از او را به خود مشغول کرده، نبود بلکه راهی برای تغییر دورنمای استراتژیک با چنان جدیتی بود که اساساً این مشکل را از میان بردارد. سلاح‌های تهاجمی خود دیگر مهم نبودند. پدافندی که رئیس جمهور به دنبال آن بود فرضیه اصلی عصر اتم، یعنی برتری چالش‌ناپذیر تهاجم را که تمامی سیاست‌های دو ابرقدرت در

مورد سلاحهای هسته‌ای براساس آن بود نفی می‌کرد. همچنین آسیب‌ناپذیری را جایگزین آسیب‌پذیری می‌کرد و از دید ریگان نسبت به آینده، تکنولوژی، موجب درهم شکستن سیاست‌ها و شکل‌گیری دوباره آن می‌شد.

شاید برای هر کسی که خاطره فیلمهای گذشته را در ذهن داشت، نطق رئیس جمهور هنگام اعلام ابتکار دفاع استراتژیک نمونه‌ای از زندگی به تقلید هنر به نظر می‌آمد. ریگان در ۱۹۴۰ در نقش وارنر برادرز^۱ یک جاسوس دو جانبه، در فیلم «قتل در هوا» "Murder in the Air" بازی کرد. برس بنکرافت^۲ مأموریت داشت از یک راز حیاتی نظامی آمریکا حمایت کند که Intertia Projector نامیده می‌شد. این یک اشعه منهدم‌کننده هوابرد بود که می‌توانست هواپیمای دشمن را قبل از بمباران نابود کند.

در این فیلم این اسلحه جدید و برتر «نه تنها ایالات متحده را در جنگ شکست‌ناپذیر می‌کرد بلکه با این کار متعهد می‌شد که بزرگترین نیروی صلح جهانی باشد که تا به حال کشف شده بود، که این امید و آرزوی تمام مردم اندیشمند جهان صرف‌نظر از نژاد، عقیده و ملیتشان بود.»

۲۶ سال بعد یعنی در ۱۹۶۶ آلفرد هیچکاک فیلم جاسوسی مهیجی ساخت به نام «پرده فروریخته» "Torn Curtain". در این فیلم پنتاگون در تلاش برای توسعه یک سیستم موشکی ضد موشک بود. اما در ابتدا آمریکایی‌ها باید به فرمول پیچیده‌ای دست می‌یافتند که تنها یک دانشمند آلمان شرقی از آن آگاه بود. این فیزیکدان با نام کاملاً آمریکایی «مایکل آرمسترانگ» که هنرپیشه‌ای تمام آمریکایی یعنی پل نیومن نقش او را ایفا می‌کرد، وانمود می‌کند که به آلمان شرقی پناهنده شده و وارد برلین می‌شود و یک کنفرانس مطبوعاتی ترتیب می‌دهد و در آن هدف مأموریت خود را شرح می‌دهد:

«ما یک سلاح دفاعی تولید خواهیم کرد که تمام سلاحهای هسته‌ای تهاجمی را

1. Warner Brothers

2. Brass Bancroft

از رده خارج می‌کند و به این وسیله ترس و وحشت از جنگ هسته‌ای را از میان

برمی‌دارد.»

ریگان که غالباً در سخنان و کنفرانسهای مطبوعاتی‌اش از فیلمها اقتباس می‌کرد شاید بعضی از قسمتهای تک‌گویی «منولوگ» فیلم مرگ در هوا و پرده‌فروریخته را به یاد داشته و از آن در قسمت‌های مهم نطق ۲۳ مارس ۱۹۸۳ خود استفاده کرده بود. در طول این حوادث این اندیشه، که به عنوان جنگ ستارگان شناخته شد در ذهن او شروع به رشد کرده بود. هنگامی که افقهای سیاسی ریگان از ایالت کالیفرنیا شروع به گسترش کرد، او به طور طبیعی راجع به مسئولیتهای این «اداره بیضی شکل» Oval Office فکر می‌کرد. اوایل ۱۹۷۶ هنگامی که او درگیر مبارزه با جرالدفورد برای نامزدی حزب جمهوریخواه بود از بازدارندگی انتقاد کرد و آن را با دو نفری که نوک اسلحه را به طرف سر یکدیگر نشانه گرفته‌اند تشبیه کرد. او در ۱۹۷۹ مأموریتی در دفتر مرکزی فرماندهی پدافند هوایی آمریکای شمالی (نوراد) واقع در رشته کوه چین‌نه^۱ در کلورادو انجام داد. او از فرمانده کل نوراد^۲ سؤال کرد که اگر رادار ایالات متحده نزدیک شدن یک موشک شوروی را اطلاع دهد آمریکا چه می‌تواند بکند؟ جواب صحیحی دریافت کرد مبنی بر اینکه آمریکا هیچ کاری نمی‌تواند بکند. آمریکا مدت کوتاهی از صبر و شکیبایی شوروی جان سالم بدر برد، اما روزی که پولیتبورو به گونه دیگری تصمیم می‌گرفت آمریکا کار دیگری نمی‌توانست بکند مگر اینکه به تلافی آن میلیونها نفر روسی را به خاک و خون بکشاند و بسوزاند.

مارتین اندرسون یکی از مشاوران ریگان به دستور او نامه غیررسمی نوشته و در آن به طرح برنامه‌ای برای جایگزین کردن قرارداد موشکهای ضد بالستیک با سیستم محافظ ضد موشکی، اصرار ورزید. این نوشته اعلام می‌داشت که احتمالاً چنین چیزی برای مردم آمریکا خوش آیندتر است که بدانند کسانی که حمله‌ای را علیه ما آغاز می‌کنند خود نیز از بین می‌روند. اگر قرار بود ریگان فقط از ابزارهای خودش استفاده کند ممکن بود در پی سپر جامع

1. Cheyenne

2. NORAD = North American Air Defense

رسوخ‌ناپذیری باشد که در مبارزه خود برای ریاست جمهوری در ۱۹۸۰ از آن استفاده کرده بود. اما مشاورانش او را از این کار منصرف کرده و گفتند این امر بسیار جنجال‌برانگیز بوده و او را در معرض این اتهام قرار می‌دهد که او بسیار بی‌پرواست و اگر ایالات متحده را به جنگ هسته‌ای نکشاند، در مسابقه تسلیحاتی غرق می‌کند.^۱ ادوارد تلر^۲ پدر بمب هیدروژنی آمریکا و دوست ریگان معتقد بود که ایالات متحده می‌تواند آخرین ضد سلاح مستقر در فضا را توسعه دهد. دانیل گراهام، مدیر بازنشسته سازمان اطلاعات دفاعی، نیروی مؤثر در سازمانی بود که «مرزهای عالی»^۳ نامیده می‌شد و پدافندهای مستقر در فضا را توسعه می‌داد. او رئیس جمهور را ترغیب کرد که تغییری اساسی در استراتژی بزرگ آمریکا انجام داده، دور آخر مسابقه تکنولوژیکی را با شوروی به انجام رساند. آدمیرال جونز واتکینز^۴ رئیس عملیات دریایی استدلال می‌کرد که یک ضرورت اخلاقی ایالات متحده را وادار ساخت تا به جستجو برای چیزی بهتر از «انهدام قطعی دو طرف» (MAD)^۵ اصرار ورزد. ریگان گفت که او نیز راجع به «غیر اخلاقی بودن» انهدام قطعی دو طرف بسیار فکر کرده است و غالباً می‌پرسید آیا بهتر نیست زندگی‌ها را نجات دهیم تا اینکه فقط در پی انتقام باشیم. متن پایانی نطق ۲۳ مارس ۱۹۸۳ خط‌مشی سیاسی او را خطاب به مردم آمریکا بیان می‌کرد:

«من هم مانند شما، به هیچ‌وجه این سلاح‌های مخوف را دوست ندارم. در دوره»

جدید ریاست جمهوری، در خصوص جنگ‌افزارهای MX/از من حمایت

کنید، ما در بلندمدت به نتایج بهتری خواهیم رسید.»

۱. اعلامیه حزب جمهوریخواه در ۱۹۸۰ که در آن به برقراری مجدد برتری نظامی و تکنولوژیکی بر شوروی دعوت کرده بود شامل درخواست تحقیق و توسعه وسیع سیستم موجود موشک ضد بالستیک بود. چهار سال بعد هنگامی که ریگان با حمایت ابتکار دفاع استراتژیک و سوابق زیاد خود، درگیر انتخابات مجدد ریاست جمهوری بود والتر ماندل Walter Mondale، حریف دموکرات او با اعتراض به بی‌ثبات‌کنندگی ابتکار دفاع استراتژیک موفقیت کمی در کسب امتیاز علیه ریگان به دست آورد. لذا در یک زمینه ماندل براین اساس که پیشنهاد رئیس جمهور مبنی بر سهم شدن با شوروی در ابتکار دفاع استراتژیک به معنی دادن اسرار نظامی آمریکا به دشمن است، به حمله به این اندیشه جناح راست اکتفا کرد.

2. Edward Teller

3. High Frontier

4. Admiral Jones Watkins

5. MAD = Mutual Assured Destruction

رابرت مک فارلن^۱ مشاور معاون امنیت ملی، معتقد بود که آمریکا این فرصت را داشت تا با تهدید شوروی از طریق دورنمای مسابقه تسلیحاتی جدید در عصری که در آن آمریکا دارای برتری‌های اقتصادی و تکنولوژیکی بود نفوذ خود بر شوروی را در زمینه کنترل تسلیحات، اعمال کند.

اگر شخص دیگری رئیس جمهور بود مسئله دفاع استراتژیک به طور حتم چنین شکلی به خود نمی‌گرفت. مورخان نفوذ نسبی نیروهای بزرگ غیرفردی تاریخ و نیز شخصیت‌های بزرگ و قدرتمند تاریخی را مورد بحث قرار می‌دهند. بدین طریق است که می‌توان تفاوت‌ها را مشاهده کرد. زمانی که ریگان ابتکار دفاع استراتژیک را به جهان معرفی کرد راجع به بحث‌های تاریخی یا استراتژیک که علیه آن صورت می‌گرفت زیاد فکر نکرده بود، و این تا حدی به این علت بود که تجربه‌ای در این بحث‌ها نداشت. اما تا آن جا که وی آگاهی داشت به نظر نمی‌آمد به آنچه که او در تلاش برای انجامش بود، مربوط باشند. ابتکار دفاع استراتژیک نتیجه غوطه‌ور شدن رئیس جمهور در استراتژی هسته‌ای نبود بلکه نتیجه فرعی تمایلات سیاسی ریگان در کارش بود. این تمایلات به او می‌گفت که اکنون زمان خوبی برای رهایی از تفکر کوتاه‌نظرانه‌ای است که مدتی طولانی بر سیاست دفاعی و دیپلماسی آمریکا غالب بوده است.

ریگان در تلاش برای مقابله با موضوع ناآشنا و غیرقابل قبول کنترل تسلیحاتی در اولین دوره ریاست جمهوری‌اش ویژگی را نشان داد که بعضی از مشاورانش را دلسرد کرد. او ظاهراً به روابط بین‌الملل به مفهوم واقعی آن بی‌علاقه بود و اطلاعات چندانی از آن نداشت و حتی کنجکاوی کمی نسبت به جنبه‌های فنی امور هسته‌ای از خود نشان می‌داد. به گونه‌ای که تصور می‌شد مبهم و محرمانه بودن سلاحها و اندیشه بزرگ استراتژی چیزهایی هستند که دیگران باید نگران آن باشند و به آن توجه کنند زیرا در ازای آن پول می‌گیرند. هنگامی که مشاورانش راجع به آنچه که دولت باید انجام دهد، اهدافی که تعیین می‌کند و روشهایی که به کار می‌گیرد، با ریگان صحبت می‌کردند، اغلب به نظر می‌آمد که او توجهی به آنان نمی‌کند و تنها راه جلب توجه او این

1. Robert Mc Farlane

بود که اشاره کنند او باید شخصاً راجع به یک مسئله یا سیاست خارجی نظر بدهد. در این حالت او راست می‌نشست و چشم‌هایش دقت و توجه خود را باز می‌یافت. آنچه که او به آن اهمیت می‌داد سخنرانی و بویژه نطق‌های خودش بود. او با اطمینانی کامل می‌دانست که نطق سلیس و روان، حالت آرام و فاتحانه او و توانایی‌اش در انتقال مطالب بسیار با ارزش‌اند. او با شوق و حرارتی که بندرت به کارهای دیگر اختصاص می‌داد تمرین می‌کرد تا نطق‌هایش را با لحن خوبی ایراد کند. او مایل بود که به بیان یک پیشنهاد یا یک سیاست به عنوان یک هدف توجه کند. اگر یک مطلب به عنوان یک نطق واقعی ایراد می‌شد، آن وقت سیاستی که توسط این نطق معرفی می‌گشت سیاست خوبی می‌شد. صرف‌نظر از اینکه این سخنرانی خطاب به مسیحیان پروتستان آمریکایی بوده، یا اعلام مبارزه برای دموکراسی علیه پارلمان بریتانیا باشد و یا ابتکاری که با یک ضربه، فرضیه دربر دارنده صلح هسته‌ای را انکار کرده و در صورت وقوع تمامی موشک‌های شوروی را از کار بیاندازد و یا از رده خارج کند.

ابتکار دفاع استراتژیک بیش از هر برنامه دیگر در عرصه سیاست خارجی و امنیت ملی مورد قبول شخص ریگان بود و براستی ابتکار او بود. ریگان معتقد بود که اگر رهبری جسارت پرسیدن سؤال‌های ابتدایی را داشته باشد سخت‌ترین مشکلات قابل حل می‌شود، اعضای رهبری ناگهان احساس می‌کنند که امیدی هست و او تضمین‌کننده این امید است و اینکه آنها بسیار خوش‌شانس هستند که چنین فردی در رأس امور است. او در حقیقت ترجیح می‌داد بگوید مسئله این است: فقر، تورم، تروریسم بین‌المللی و جنگ هسته‌ای. و حالا راه حل در یک جمله ساده بیان می‌شود: بیایید مثلاً این کار را بکنیم. اگر آمریکا به سوی کسر بودجه بزرگ و خطرناکی پیش می‌رود چرا به راحتی با اتخاذ یک متمم قانون اساسی که توازن بودجه را ضروری می‌سازد آن را حل نکنیم. اگر موشک‌های بالستیک مردم را تهدید می‌کند چرا بسادگی سیستمی برای از بین بردن آن قبل از اینکه ضرری برساند ایجاد نمی‌کنیم؟

این نگرش با تصور عموماً گونه ریگان به عنوان یک مرد مهم خودساخته و ثابت‌قدم که به عقل سلیم خود بیشتر اعتماد دارد تا به آنچه که یک دانای کل ممکن است بگوید، تطابق

داشت. او همیشه از ذکر داستان مخترع عجیبی که سالها در پارکینگ خود مشغول تعمیر و سرهم کردن وسایل بود و همسایه‌ها در خفا به او می‌خندیدند تا زمانی که او پرواز می‌کند و یا به گونه‌ای تاریخ را دگرگون می‌سازد، لذت می‌برد.

اما ابتکار دفاع استراتژیک جذابیت سیاسی و غیرمعمولی برای ریگان داشت. به این معنا که به او موضع بهتری در بحث رو به گسترش آینده کنترل تسلیحات و آنچه که ساختار دفاعی ریگان نامیده شده بود، می‌داد. تا اوایل ۱۹۸۳ دو توسعه جدید حاصل شد که دولت را دچار دردسر ساخت: نخست آن که مذاکرات کنترل تسلیحات در ژنو به بن‌بست رسید و احتمال شکست آن در همان سال وجود داشت. علت این بن‌بست تا حدی برنامه‌نویسی استراتژیک رئیس‌جمهور بود که با انتقادات زیادی از جانب کنگره مواجه شد. دیگر آنکه جنبش متوقف‌شده هسته‌ای بار دیگر شروع به گردآوری نیرو در سرتاسر کشور کرد. یک سال پیش از آن، افزایش مخالفت کنگره در مورد MX و مصلحت‌عامه در توقف این سلاح‌ها، ریگان را واداشت تا در پرده برداشتن از پیشنهاد مذاکرات کاهش سلاح‌های استراتژیک (استارت)، تسریع کند.

اکنون رئیس‌جمهور این شانس را داشت تا به کنترل‌کنندگان تسلیحات و نیروهای طرفدار توقف جنبش هسته‌ای بگوید که حالا چیزی بهتر از آنچه که آنها طالبش بودند وجود دارد. آنها می‌خواستند که مانع از سلاح‌های هسته‌ای شده و یا آن را کاهش دهند، اما او می‌خواست این تهدید را به طور کلی از میان بردارد. این فرصتی بود تا طرفداران برانداختن سلاح‌های هسته‌ای را به همکاری دعوت کند.

ابتکار دفاع استراتژیک همچنین وسیله‌ای برای حفظ این تعهد برای ریگان بود بدون آنکه چشم‌انداز ملال‌آور مذاکرات پایان‌ناپذیر و نهایتاً دلسردکننده با شوروی در ژنو را مجدداً به نمایش بگذارد. پیشنهادهای کنترل تسلیحاتی نمی‌توانست تأثیری داشته باشد مگر آن که شوروی را به تمرین در ادای کلمه «نه» (nyet) که از کلمات مورد علاقه آنان بود وادار کند. در مقابل، ابتکار دفاع استراتژیک، آن چیزی بود که آمریکا خود می‌توانست انجام دهد و اساساً

مفهوم یکجانبه‌ای بود که ارتباط نزدیکی با دکتترین ریگان داشت.

چهره‌های گوناگون ابتکار دفاع استراتژیک

در نمایشنامه‌های یونان باستان هنگامی که موضوع اصلی به طور مطلوب طرح نشده باشد، هنرپیشه‌ای که نقش خدا را بازی می‌کند ناگهان به روی صحنه می‌آید. او باید قدرتهای مافوق طبیعی را برای حفظ امور درهم ریخته انسانها بیاورد و پایانی خوب گرچه نه لزوماً شاد را به داستان بدهد. بعدها منتقدان ادبی روم این طرح را Deus ex machina یعنی خدای ساختگی نامیدند. ابتکار دفاع استراتژیک نیز چنین هدفی را دنبال می‌کرد و راهی برای نگارش مجدد داستان عصر اتم بود که می‌توانست همان پایانی را که رئیس جمهور می‌خواست، داشته باشد. ایالات متحده می‌توانست با حرکت عصای جادویی تکنولوژی، خود را از بند بازدارندگی، آسیب‌پذیری و کنترل تسلیحات رها کند.

در فیلمهای آلفرد هیچکاک غالباً الگویی به نام مک گافین Mc Guffin به کار می‌رفت. مک گافین کانون اصلی توطئه بود، مسئله بسیار مهمی که هر کس به دنبال آن بود و هیچ توضیحی نیز برای آن وجود نداشت. اینکه چگونه مسائل پیش می‌رود و یا اینکه آیا حقیقتاً پیش می‌رود یا نه اهمیتی نداشت. آنچه که اهمیت داشت عجیب و شاید معجزه‌آسا بودن آن و نیز این مسئله بود که هر کس در پی یافتن و استفاده از آن برای ثروت، قدرت و یا عشق بود. مک گافین ممکن بود یک الماس غول‌پیکر، یک شاهین از مالت، یک حلقه سحرآمیز و یا یک جام مقدس باشد. در «پرده فروریخته» مک گافین همان فرمول محرمانه پدافند ضد موشکی بود که تنها دانشمند اهل آلمان شرقی از آن آگاه بود و پل نیومن در نقش جاسوس آمریکایی در پی یافتن آن بود.^۱

۱. دیوید فریمن David Freeman در کتاب The Last Days of Alfred Hitchcock (New York: Overlook Press, 1984, P.51) بازگو می‌کند که نام مک گافین از داستانی می‌آید که در آن هیچکاک راجعه به دو مرد در یک قطار صحبت می‌کند. یکی از آنها می‌گوید: آن بالا، روی باربند اثاثیه چیست؟ دومی جواب می‌دهد: مک گافین من است.

خدای ساختگی در ابتکار دفاع استراتژیک سرانجام به صورت مک گافین درمی آید. اندیشه دفاع استراتژیک جذابیت‌های بسیاری برای رئیس جمهور داشت. اما برآستی چه بود؟ از چه چیز باید دفاع می‌شد؟ با چه وسیله‌ای و با چه قابلیت اطمینان؟ چه برنامه و جدول زمانی برای استقرار ماشین‌آلات لازم وجود داشت؟ هدف نهایی چه بود؟ آیا قابل درک بود؟ چه ارتباط عملی بین آفند و پدافند استراتژیک وجود داشت؟ چگونه با کنترل تسلیحات تطابق می‌یافت؟ حامیانی که در گیر و یا متأثر از ابتکار دفاع استراتژیک بودند از ندادن پاسخ‌های مربوط و یکسان به این سؤال‌ها، از جانب دولت استفاده کرده تا اهداف خود را پیش ببرند. درست همان‌طور که هیچکاک از فرمول سری برای پیش بردن موضوع فیلم «پرده فروریخته» استفاده کرد.

ریگان می‌توانست دیدگاه خود را مطرح کند تا دیگران آن را انجام دهند. نطق مارس ۱۹۸۳ بحث شدیدی را در مجامع علمی، مهندسی و استراتژیک موجب شد. این بحث در حالی که به نتیجه نرسید موجب شک و بدبینی‌ها در این زمینه شد که آیا هدف رئیس جمهور در آینده‌ای قابل پیش‌بینی و با هر قیمتی میسر است یا نه؟

قضاوت در مورد میسر بودن ابتکار دفاع استراتژیک بستگی به توانایی فرد در تصور این مسئله داشت که اول یک موشک کاملاً مجهز شوروی به آمریکا حمله کند سپس یک سیستم دفاعی چند مرحله‌ای آمریکا این حمله را خنثی کند. بعد شوروی اقدامات متقابلی برای خنثی کردن پدافندهای آمریکا انجام دهد و به دنبال آن آمریکا ضد اقدامات متقابلی برای حمایت از پدافندهای خود به کار برد.

خط سیر یک موشک بالستیک قاره پیما و کلاهک‌های آن در سه مرحله انجام می‌شود. «مرحله بالاروی» که از زمان پرتاب موشک تا خروج آن از جو زمین ادامه دارد. در مرحله میانی

- خوب مک گافین چیست؟

- وسیله‌ای برای به تله انداختن شیرهای ارتفاعات اسکاتلند.

- اما در ارتفاعات اسکاتلند شیری وجود ندارد.

- خوب پس مک گافین هم وجود ندارد.

موشک خارج شده از جو از قاره‌ای به قاره دیگر حرکت کرده و کلاهکهای خود را پخش می‌کند. مرحله سوم و آخر، ورود مجدد یا مرحله پایانی است که کلاهکها هر یک به طور مستقل سیلوها، پایگاههای هوایی یا شهرها را هدف قرار می‌دهند.

مرحله بالاروی برای یک دفاع جامع مرحله بسیار خطیری است چرا که راکتها هنوز کلاهکهای خود را آزاد نکرده‌اند. اشعه مرگ که یک موشک بالستیک قاره پیما را منهدم می‌کند می‌تواند از رسیدن دهها کلاهک دشمن به هدف جلوگیری کند. جلوگیری از مرحله بالاروی به نگهداشتن بازیکن خط حمله قبل از اینکه بتواند توپ را پرتاب کند تشبیه می‌شود. لیزرها انتخاب‌های خوبی برای این کار بود اما بعضی از دانشمندان طرفدار پرتوهای متمرکز ذرات اتمی بودند. تکنولوژی هرچه که بود بسیار گران تمام می‌شد. تأسیسات بسیار، دهها و شاید صدها تأسیسات برای انهدام نیروی موشکی شوروی لازم بود. حتی سرسخت‌ترین طرفداران دفاع استراتژیک تصدیق کردند که باید راهی پیدا کرد تا تولید تکنولوژی‌های مورد نظر بسیار ارزانتر از آنچه که در حال حاضر ممکن است، تمام شود.

پدافندهای طرح شده برای انهدام موشکها در مرحله بالاروی نمی‌توانست براساس ایمنی نسبی قلمرو دفاع‌کننده باشد. اگر چنین بود تا زمانی که آنها به کار می‌افتادند، سلاحهای حمله‌کننده به مرحله میانی و یا شاید حتی به مرحله ورود مجدد رسیده بودند یعنی بازیکن خط حمله پاس خود را انجام داده و گیرنده آن هم عازم خط پایان شده بود. اما در همان هنگام آنها خود در معرض حمله و انهدام احتمالی از جانب شوروی قرار می‌گرفتند، شوروی به جای شروع اولین حمله با پرتاب موشکهای بالستیک قاره پیما به سمت اهداف آمریکا، می‌توانست با حمله به پایگاههای جنگی ابتکار دفاع استراتژیک و هموار کردن راه برای هجوم کلاهکهای موشکی، کار را شروع کند. سکوهای مجهز به لیزر می‌توانست از شهرهای آمریکا دفاع کند. اما چه چیزی از این پدافندها دفاع می‌کرد؟ به علاوه سیستم باید متکی بر کامپیوترهای خاص با قدرت و پیچیدگی بی‌نظیری باشد تا وظایف اصلی کشف شروع حمله شوروی، تمایز میان کلاهکهای

واقعی و قلبی (تله‌ها)، نشانه‌روی لیزرها بر اهداف بیشمار و تحقیق در مورد تلفات را، اگر نگوییم در یک میلیونیم ثانیه، ظرف چند ثانیه هماهنگ کند. سطح عمل باید بالاتر از هر سیستم آزمایش نشده با پیچیدگی کمتر باشد و ابتکار دفاع استراتژیک هیچ‌گاه نمی‌توانست قبل از آنکه به کار افتد به طور کامل آزمایش شود. اگر این سیستم خوب عمل نکند مثلاً اگر از ده درصد سلاح‌های هسته‌ای که شوروی در حمله علیه آمریکا به کار برد، ۹۰ درصد آن را منهدم کند، تمام شهرهای بزرگ آمریکای شمالی نیم ساعت پس از شروع حمله تبدیل به خاکستر می‌شود و میلیون‌ها نفر کشته و یا در حال مرگ به جای می‌گذارند.

به عقیده بعضی از دانشمندان هیچ چیز مفیدی در پیشنهاد ریگان وجود نداشت. حامیان این طرح، جان‌کندی را به یاد می‌آورند که از رفتن انسان به ماه رسماً حمایت کرده بود و علی‌رغم همسرایی‌های مخالفان با این طرح، به نتیجه رسیده بود. مخالفان ابتکار دفاع استراتژیک نیز در جواب گفتند: ماه هیچ‌گاه به سوی فضایی‌های آپولو شلیک نکرد. هنگامی که آمریکا روی ابتکار دفاع استراتژیک کار می‌کرد شوروی نمی‌نشست تا نظاره‌گر آن باشد بلکه برای خنثی کردن این برنامه هرچه در توان داشت انجام می‌داد.

روزی از آلبرت انیشتین پرسیدند: چرا بشر قادر بوده تا رازهای جهان را عمیقاً بررسی کرده و از کشفیاتش برای ساختن بمب‌هایی با قدرت غیرقابل توصیف استفاده کند اما از هوش و قوه تعقل خود برای طرح تدبیری سیاسی جهت اطمینان از عدم به کارگیری سلاحها برخوردار نبوده است؟ این دانشمند بزرگ جواب داد: به این علت که علم سیاست بسیار دشوارتر از فیزیک است. در مورد دفاع استراتژیک ظاهراً عکس این قضیه صادق بود و سیاست راه حل ساده آن به شمار می‌رفت. رئیس جمهور نطقی ایراد کرد و در آن اندیشه‌ای را مطرح ساخت که درک آن ساده بود و نیازی به تفکر نداشت. پاسخ کاملاً مطلوبی نیز دریافت کرد. این فیزیک بود که بسیار مشکل بود و مهندسی نیز از آن سخت‌تر بود.

برای رئیس جمهور و احتمالاً تنها برای او هدف ابتکار دفاع استراتژیک دقیقاً همان بود

که او در مارس ۱۹۸۳ تشریح کرده بود. یعنی منسوخ و ناتوان کردن سلاحهای هسته‌ای، خلع سلاح هسته‌ای کلی و کامل با نیروی محض دانش و عمل خاص آمریکایی.

چند سال پس از نطق اصلی ریگان، اندیشه او به گونه‌ای ضدونقیض گسترش یافت. از یک طرف در دولت آمریکا ریشه‌گذاری گرفته بود، بدین معنا که ابتکار دفاع استراتژیک مؤسسه‌ای شده بود با بودجه، مدیرعامل، دفتر، اعضا و حمایت دائم رئیس جمهور. از طرف دیگر هرچه بیشتر در مسئله تعمق می‌کردند، بسیاری از کارشناسان تردید بیشتری پیدا می‌کردند که آیا آمریکا هرگز می‌تواند دیدگاه نفوذناپذیر رئیس جمهور را داشته باشد. حتی خوشبین‌ترین فرد در سازمان ابتکار دفاع استراتژیک^۱ (SDIO) در پنتاگون هم نمی‌توانست بگوید چه وقت چنین سیستمی در دسترس خواهد بود.

بسیاری از کسانی که متعهد به این برنامه بودند عمدتاً در خلوت تصدیق می‌کردند که یک دفاع کامل رسوخ‌ناپذیر و جامع، هدفی واقع‌گرایانه نیست. ژنرال جیمز آبراهامسون^۲ مدیر سازمان ابتکار دفاع استراتژیک در پاسخ کتبی به سؤال کمیته تخصیص بودجه کاخ سفید گفت: ما در هیچ کجا نگفته‌ایم که هدف ابتکار دفاع استراتژیک رسیدن به دفاع نفوذناپذیر است. جورج کی‌ورت^۳ مشاور علمی رئیس جمهور و از اولین طرفداران ابتکار دفاع استراتژیک در مصاحبه‌ای با واشنگتن پست در ۲۴ دسامبر ۱۹۸۴ اظهار داشت که ابتکار دفاع استراتژیک هیچ‌گاه یک کار مطلقاً عالی و کاملی را متعهد نشده و رئیس جمهور نیز هیچ‌گاه چنین اقدام جسورانه‌ای را حتی اگر هم این عالی بودن کفایت می‌کرد، پیشنهاد نمی‌کرد.

مقامات دولت پس از ترک کابینه می‌توانستند حتی بسیار صریح‌تر و بی‌پرده‌تر باشند. ریچارد دولائر^۴ معاون سابق وزیر دفاع در امور پژوهشی و مهندسی در این خصوص بسیار تند صحبت می‌کرد. او می‌گفت:

«آنها می‌خواهند سلاحهای هسته‌ای را ناتوان کرده و از کار بیندازند اما آنان که

1. Strategic Defense Initiative Organization

2. James Abrahamson

3. George Keyworth

4. Richard Delauer

می‌دانند واقعاً چه چیزی در حال وقوع است نمی‌توانند از آن حمایت کنند. نطق رئیس‌جمهور راجع به نحوه حمایت شهرها و تصدیق اینکه چنین حمایتی نفوذناپذیر خواهد بود، گزافه‌گویی و اغراق است.»^۱

ظاهراً رئیس‌جمهور به این سخنان گوش نمی‌داد. دفاع کامل آن چیزی بود که او می‌خواست، معتقد بود و فکر می‌کرد آن را به دست می‌آورد. این نگرش شخصی رئیس‌جمهوری بسیار محبوب و بسیار قدرتمند بود. حمایت بی‌دریغ از ابتکار دفاع استراتژیک به صورت مسئله‌ای مطرح در دولت بود. به عنوان بخشی از آزمایش وفاداری سیاسی، اداره کارگزینی کاخ سفید از کسانی که قرار بود در آینده به مشاغل عالی بخصوص در وزارت دفاع منصوب شوند مستقیماً سؤال می‌کرد که آیا آنان از برنامه رئیس‌جمهور حمایت می‌کنند یا نه. پروتکل‌هایی نیز مطرح شد تا بر چگونگی بحث و بررسی مقامات دولتی در مورد این برنامه کنترل داشته باشد. گفته می‌شد که رئیس‌جمهور سؤال مشروعی را طرح کرده بود. اکنون جوامع علمی، صنعتی و نظامی آمریکا باید به هم می‌پیوستند و به آن پاسخ می‌دادند. از نظر عقلی بسیار کوتاه‌نظری، گستاخانه و غیرمسئولانه بود اگر در مورد این جواب پیشنهادی می‌کردیم. این حقیقت که رئیس‌جمهور خود در خصوص این پاسخ پیشنهادی کرده بود معمولاً ناگفته می‌ماند. او در نطق ۲۳ مارس ۱۹۸۳ خود نه تنها این مبارزه را مطرح بلکه ایمان خود به ثمربخش بودن آن را نیز اعلام کرده بود.

حتی کسانی که مشاغل خود را مرهون او نبودند نیز تمایلی به مخالفت با او در زمینه دفاع استراتژیک نداشتند. هنگامی که ابتکار دفاع استراتژیک مدنظر بود، این طرز فکر شایع بود که گویی امپراتور لباسی به تن ندارد اما کسی هم جرأت نمی‌کند این را به او گوید. لذا گروه‌های مختلف متأثر از این طرح راهپایی پیدا کردند تا استدلال کنند که جامعه‌ای که او دربر دارد با

۱. مصاحبه‌های دولتر در لوس‌آنجلس تایمز Los Angeles Times در ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۵ و فیلادلفیا اینکویایر Philadelphia Inquirer در ۱۷ نوامبر ۱۹۸۵.

سلیقه‌های متفاوت آنها سازگار است. آنها ابتکار دفاع استراتژیک را به گونه‌ای تعبیر می‌کردند که با برنامه‌های خودشان مطابق، اما با برنامه‌های یکدیگر متناقض بود.

اروپای غربی ابتدا از اندیشه رئیس جمهور دچار وحشت شد. آنها از این امر نگران بودند که دفاع کامل غیرممکن است و تلاش برای رسیدن به آن، مسابقه تسلیحاتی را شدت می‌بخشد و منجر به بی‌ثباتی استراتژیک و حتی تنشهای شدید شرق و غرب می‌شود. مارگارت تاچر نخست‌وزیر انگلیس در دسامبر ۱۹۸۴ با ریگان ملاقات کرد. این دو رهبر با هم بیانیه مشترکی صادر کردند و در آن تأکید کردند که ابتکار دفاع استراتژیک به معنای رد بازدارندگی و یا توافق‌های موجود نیست بلکه برنامه‌ای پژوهشی است که با قرارداد موشک ضد بالستیک سال ۱ در ۱۹۷۲ یعنی تنها قرارداد کنترل تسلیحاتی که هنوز رسماً بین دو ابرقدرت به قوت خود باقی است مطابقت دارد و اینکه هیچ‌گونه استقراری بدون مشورت متحدین و مذاکره با شوروی انجام نخواهد شد.

اروپایی‌ها همچنین ابراز نگرانی کردند که اگر ابتکار دافع استراتژیک تحقق یابد تأثیر انزواگرایانه‌ای خواهد داشت که آمریکا را به ذهنیت‌های پیش از ۱۹۴۱ یعنی به اندیشه «دژ نظامی آمریکا»^۱ بازمی‌گرداند. نتیجه این عمل جدایی یا امتزاج امنیت آنها جدای از ایالات متحده بود. آمریکایی‌ها زیر سپر حمایت ضد کلاهک خود در امان می‌ماندند در حالی که متحدان اروپایی، همه در مقابل نیروهای هسته‌ای و متعارف شوروی آسیب‌پذیرتر می‌شدند. در پاسخ به این نگرانی رئیس جمهور برنامه خود را اصلاح کرد و دامنه آن را جهانی نمود، بدین ترتیب که رهگیرهای مرحله بالاروی مستقر در فضا توانایی انهدام SS-۲۰های پرتاب شده به سمت آلمان غربی یا ژاپن را پیدا می‌کرد همان‌طور که می‌توانست SS-۱۸های پرتاب شده به سمت آمریکا را منهدم کند. لذا اروپایی‌ها با اطمینان از اینکه هیچ تغییری ناگهانی در نظام هسته‌ای قریب‌الوقوع نیست می‌توانستند از پیشنهادهای استراتژیک بلندمدت در برنامه رئیس جمهور چشم‌پوشی کرده و بر فرصتهای اقتصادی کوتاه‌مدت تمرکز یابند. نگرش آنها نسبت به

1. Fortress Ameirca

ابتکار دفاع استراتژیک مانند نگرش مردی بود که در دادگاه قرون وسطایی محکوم به مرگ بود و متعهد شده بود در صورتی که شاه از گناه او چشم پوشد ظرف یک سال به اسب محبوب سلطان بیاموزد تا سخن بگوید و شاه نیز آن را پذیرفته بود. یکی از دوستانش متعجب شد و به او گفت چه کار کردی؟ می‌دانی که نمی‌توانی به آن اسب سخن گفتن بیاموزی؟ آن مرد جواب داد: حق با توست، من نمی‌توانم سخن گفتن را به اسب بیاموزم، اما در ظرف یک سال هر اتفاقی ممکن است بیفتد. ممکن است یکی از ما سه تن یعنی من، شاه یا اسب بمیریم، یا که می‌داند شاید اسب سخن گفتن بیاموزد.

رهبران اروپایی می‌دانستند که ریگان بعد از ژانویه ۱۹۸۹ یعنی درست پیش از آنکه تصمیمی در مورد اجرای این عمل قریب‌الوقوع بگیرد، دیگر بر سر کار نخواهد بود. آنها می‌توانستند به ابتکار دفاع استراتژیک نه به عنوان یک ابتکار بالقوه خطرناک استراتژیک بلکه به عنوان یک پروژه بزرگ بین‌المللی نگاه کنند که دارای منافع مادی برای بانیان آن بود. وزارت دفاع از اروپایی‌ها و ژاپنی‌ها برای شرکت در این پروژه دعوت کرد و بیشتر آنان این دعوت را پذیرفتند.^۱

مخالفان سیاسی رئیس جمهور در داخل نیز بسیار بدبین بودند اما میزان جلب حمایت مردمی دفاع استراتژیک به گونه‌ای بود که آنها در حمله به ابتکار دفاع استراتژیک پیشدستی نکردند بلکه در مقابل دموکراتهای کنگره تلاشهای خود را بر طرح بودجه این برنامه و مانند تاچر نخست‌وزیر انگلیس بر تأکید به اینکه تحقیق و توسعه در خصوص آن به همراه توافقات کنترل تسلیحاتی موجود انجام گیرد، متمرکز کردند.

تعداد کسانی که به ابتکار دفاع استراتژیک معتقد بودند حتی در میان طبقات دولت بسیار کم بود. این امر در حقیقت دولت را به خطوطی متمایز تفکیک کرد. یک تقسیم‌بندی در مورد کنترل تسلیحات از اولین سال حکومت رئیس جمهور آغاز شده بود. گروهی که دفتر مرکزی آن در وزارت دفاع بود به طور کلی با تقبل و عهده‌دار شدن این طرح مخالف بود. اعضای آن در

۱. غیر از فرانسه که یک جایگزین فرانسوی به نام یورکا را به جای ابتکار دفاع استراتژیک معرفی کرد.

خلوت قویاً بحث می‌کردند و گاهی در میان عموم نهیب می‌زدند که این امر خطیر در اصل برای آمریکا خطرناک است. اما این بحثی نبود که به ذائقه کنگره یا مردم آمریکا خوش بیاید. در نتیجه افراد این گروه، افراد پیش از خود را به پیگیری از موافقت‌نامه‌ها به نفع خود متهم کردند. آنها اظهار داشتند که دولت جدید مخالف کنترل تسلیحات نیست بلکه مصمم است تا این سیاست را با معیار عالی‌تر در مقایسه با گذشته، حفظ کند. آنها مخالف توافق با شوروی نبودند بلکه طرفدار مراوده جدی‌تر برای دستیابی به اهداف بهتر بودند.

مصمم‌ترین، ماهرترین و صریح‌ترین نماینده این نقطه نظر ریچارد پرل^۱ معاون وزیر دفاع در سیاست امنیت بین‌الملل^۲ بود. گروهی که پرل نماینده آن بود فرصتی را در ابتکار دفاع استراتژیک یافتند که هم روند و هم نتیجه کنترل تسلیحات را رد می‌کرد. از نظر آنها ابتکار دفاع استراتژیک در صدد رد پیمان ضد موشک بالستیک بود. هدف آنها این بود که این مناقشه را تحریک کنند تا زودتر صورت بگیرد و نه دیرتر. آنها مبارزه خود را در دو جبهه گسترش دادند یکی در مورد دفاع ضد موشک مستقر در فضا از نوعی که سالها و یا حتی دهها سال آماده استقرار نباشد و دیگری در مورد دفاع ضد موشک مستقر در زمین که در دوره آبی گسترش و استقرار یابد.

آنها در حقیقت ادعا می‌کردند که چون ابتکار دفاع استراتژیک تکنولوژی‌هایی به غیر از آنچه را که هنگام امضای پیمان ضد موشک بالستیک در دسترس بود، در سر می‌پروراند، این برنامه از قید و بندهای این پیمان در مورد توسعه و آزمایش طرحهای جدید ضد موشک بالستیک مستثنی است. مسئله مورد بحث نحوه برخورد پیمان با ضد موشکهای بالستیک «متکی بر اصول فیزیکی دیگر» بود. این اصطلاح، جنگ‌افزارهایی را پیش‌بینی می‌کرد که از انرژی یک سو شده یا پرتوهای ریز استفاده کرده و برخلاف رهگیرهایی است که از زمین آتش شده و در فاصله‌ای مناسب با کلاهکی که می‌آید اصطکاک می‌یابد و آن را منهدم می‌کند. طبق

1. Richard Parle

۲. ویژگی پرل و مکتب فکری که او معرفی کرد براساس «Deadly Gambits» بود.

تفسیری که از پیمان ضد موشک بالستیک می‌شد، گسترش و آزمایش سیستم‌های بیگانه متحرک یا مستقر در فضا ممنوع بود^۱. اما در ۱۹۸۵ پرل و دیگر افراد دولت که باهم گروه ضد کنترل تسلیحات را تشکیل می‌دادند ادعا کردند که متن قرارداد و صورت مذاکرات در این زمینه مبهم است که آیا مذاکره‌کنندگان شوروی در سالت ۱ رسماً در این خصوص توافق کرده‌اند یا نه. آنها استدلال کردند که این ابهام، قرارداد را برای به اصطلاح تفسیر مجاز بازمی‌گذارد و این برخلاف تفسیر محدودکننده‌ای بود که به مدت ۱۳ سال بر آن حاکم بود. البته شوروی انگیزه‌ای برای موافقت با قراردادی که نتوانسته بود یک برنامه کاملاً آمریکایی را وادار به توسعه دفاع استراتژیک در مقیاس وسیع و براساس تکنولوژی عالی بکند نداشت. نکته در این بود که تأثیر تفسیر مجاز، کارشکنی در سالت را به دنبال داشت چرا که به شوروی انگیزه نقض پیمان ضد موشک بالستیک را می‌داد (یعنی چیزی که این دسته ادعا می‌کرد شوروی‌ها با رادار سیبری و سایر وسایل ممنوع انجام می‌دادند).

به نظر می‌آمد که دومین بخش از تلاش پرل نیز همان تأثیر را به گونه‌ای کاملاً متفاوت داشت. او و دیگر مقامات همفکر او ابتکار دفاع استراتژیک را دوباره به گونه‌ای تعبیر کردند که در دوره آتی با پیمان ضد موشک بالستیک تناقض پیدا می‌کرد. آنها توضیح دادند که صرف نظر از هر دیدگاهی که رئیس جمهور برای حمایت از تمامی جهان در قرن بیست و یکم داشته باشد مقصود و منظور واقعی ابتکار دفاع استراتژیک دفاع از اهداف نظامی آمریکا و عمدتاً سیلوهای موشک بالستیک قاره‌پیماست. صرف نظر از آزمایش‌های خیره‌کننده‌ای که پست‌گون برای اثبات توانایی‌اش ممکن بود انجام دهد، نظیر پراکندن پرتوهای لیزری از آینه‌های مستقر در فضا، حمایت از جایگاه‌های موشکی آمریکا با تکنولوژی‌های غیرمعمول و شاید حتی تکنولوژی‌های موجود نظیر رهگیرهای مستقر در زمین نیز ممکن بود. اینها از نظر تکنولوژیکی گونه‌های مدرن ضد موشک‌های بالستیک دهه ۱۹۶۰ بود. علت اصلی استقرار آنها تفاوتی با علت استقرارهای

۱. ارتش آمریکا اطمینان حاصل کرده بود که نحوه کاربرد واژه‌ها در پیمان ضد موشک بالستیک، احتمال توسعه و آزمایش تکنولوژی‌های خارجی را جهت ضد موشک‌های بالستیک زمین‌پایه باز گذاشته است.

پیشین نداشت.

اوایل فوریه و مارس ۱۹۸۲، درست یک سال قبل از نطق ابتکار دفاع استراتژیک رئیس جمهور، پرل در یک بیانیه کنگره گفت:

«من امیدوارم چنانچه به این نتیجه برسیم که تنها راه ممکن برای دفاع از نیروهای استراتژیک ما استقرار پدافند است، برای مذاکره مجدد درباره پیمان ضد موشک بالستیک ۱۹۷۲ تردید نکنیم و نیز امیدوارم که با عدم موفقیت در جلب رضایت شوروی برای مذاکرات مجدد، این پیمان را لغو کنیم.»

او «غیرممکن ساختن دفاع استراتژیک» با پیمان ضد موشک بالستیک را یک اشتباه و نیز متزلزل کننده نامید.

نظرات پرل در بسیاری از پیشنهادهاى دولت انعکاس یافت، بدین ترتیب که هدف دوره آتی ابتکار دفاع استراتژیک دفاع از سیلوهای موشک بالستیک قاره پیم بود نه پدافندهای جالب توجه و جامع تر جمعیت شهری. یکی از نشریات کاخ سفید منتشر شده در ژانویه ۱۹۸۵ اعلام داشت که فراهم آوردن مبنایی بهتر و استوارتر برای تشدید بازدارندگی، هدف اصلی برنامه ابتکار دفاع استراتژیک است. یکی از گزارشهای پنتاگون به کنگره در همین زمان حاکی از این بود که؛ ایالات متحده آمریکا به دنبال این نیست که دفاع را جایگزین بازدارندگی کند بلکه می خواهد آن را تشدید کند. واینبرگر وزیر دفاع در نطقی در باشگاه مطبوعات ملی^۱ در اول ماه مه ۱۹۸۴ گفت:

«هدف نهایی ابتکار دفاع استراتژیک گسترش کامل پدافندهای قابل اعتماد است.» اما در جمله بعدی خود اضافه کرد «البته این مانع از استقرار پدافند برای نیروهای بازدارنده مهاجم که ما همچنان ناگزیر به حفظ آن هستیم، نمی باشد.»

جورج کی‌ورت^۱ مشاور علمی رئیس‌جمهور که طرفدار سرسخت ابتکار دفاع استراتژیک به عالی‌ترین شکل آن بود، در یک برنامه تلویزیونی در اوت ۱۹۸۴ گفت:

«ما نمی‌گوییم که می‌توانیم ناگهان یک سلاح اتمی یا یک تهدید را از میان برداریم، آنچه که ما راجع به آن صحبت می‌کنیم بازگرداندن ثبات و غیر ممکن کردن جنگ هسته‌ای است.»

کی‌ورت کمی بعد در همان سال در مقاله‌ای سؤال کرد: آیا ما می‌خواهیم بازدارندگی را رها کنیم؟ گرچه بسیاری از منتقدین ممکن است اعلام کنند که کسانی از ما که از دفاع استراتژیک طرفداری می‌کنند به دنبال چنین سیاستی هستند اما تردیدی نیست که ما باید توانایی خاص مقابله به مثل را حفظ کنیم.

فرد ایکل^۲ معاون وزیر دفاع در امور سیاسی که از یاران نزدیک پرل بود در جلسه‌ای در کنگره پارلمان ایالتی در فوریه ۱۹۸۵ خاطر نشان کرد که «مرحله نخستین دفاع موشکی در راه رسیدن به استقرار کاملتر، موجب ثبات بیشتر نیروهای بازدارنده فعلی ما می‌شود.» او کمی بعد از آن اضافه کرد: «البته وزارت دفاع مدتی این امر را مورد بررسی قرار داده بود که چگونه سیستمهای دفاعی استراتژیک براساس نتایج تحقیقات آتی می‌تواند با وضعیت کامل بازدارندگی ما کامل شود»^۳.

شاید بتوان پدافندهای به اصطلاح پایانه‌ای یعنی رهگیرهای مستقر در زمین که به کلاهکهای دشمن در مرحله نهایی حمله و قبل از رسیدن به اهداف حمله می‌کند را با ابزارها و وسایل مستقر در فضا تقویت کرد تا موشکهای دشمن را در مرحله بالاروی منهدم کند. اما در صورتی که هدف، دفاع از سیلوها باشد نه شهرها، چالش با تکنولوژی و مسئله بودجه نیز به

1. George Keyworth

2. Fred Ikle

۳. به نقل از کی‌ورت Keyworth در برنامه Crossroads سی‌بی‌اس، ۱۵ اوت ۱۹۸۴ و در "The Case for Strategic Defense: An Option for a World Disarmed." Issues in Science and Technology, Fall, 1984; Ikle, New York Times, June 1, 1985, and testimony before Senate Armed Services Committee, February 21, 1985.

طور قابل ملاحظه‌ای آسانتر بود. استقرار چنین سیستمی در آینده‌ای نسبتاً نزدیک می‌توانست به وقوع بپیوندد و این امر تخلف آشکاری از پیمان ضد موشک بالستیک بود. ظاهراً یک بار دیگر این نکته اهمیت می‌یافت که در حالی که پذیرش چنین اهدافی سابقه نداشت مقاصد و نیازهای ابتکار دفاع استراتژیک مجدداً به گونه‌ای تعریف شد که این برنامه را در جهت مخالف کنترل تسلیحات قرار می‌داد.

این اصلاح‌گرایی با نظریه رئیس جمهور در مورد ابتکار دفاع استراتژیک در تناقض بود. اگر ابتکار دفاع استراتژیک در جهت تشدید بقای نیروهای بازدارنده ایالات متحده به کار می‌رفت مشکل می‌توانستیم ببینیم که چگونه می‌توان به طور همزمان نیاز به حذف این نیروها را مطرح ساخت. اگر دفاع ابزاری برای حصول اطمینان از این بود که موشکهای تهاجمی می‌توانند از حمله پیشدستانه جان سالم به در برند، همچنین راهی نیز برای اطمینان از این مسئله می‌شد که آنها هیچ‌گاه منسوخ نشده و از کار نمی‌افتند.

بعضی از اعضای دولت بیشتر به کنترل تسلیحات تمایل داشتند. در اواخر ۱۹۸۳ و در پایان مذاکرات کاهش سلاحهای استراتژیک (استارت)، با فراهم کردن توازن بین سیستمهایی که ایالات متحده در آن برتری‌هایی داشت (بمب‌افکنها و موشکهای کروز) و سیستمهایی که کاهش آن در شوروی مدنظر بود (موشکهای بالستیک قاره‌پیما)، تلاشی برای قابل مذاکره کردن موضع آمریکا صورت گرفت، اما این گروه در میان بوروکراسی غالب، ضعیفتر و تدافعی‌تر از آن بودند که موفقیتی به دست آورند. تلاش در جهت تعدیل موضع آمریکا در مذاکرات کاهش سلاحهای استراتژیک شکست خورد و شوروی در پایان ۱۹۸۳ از مذاکرات کناره‌گیری کرد.

آنان که معتقد به اندیشه ابتکار دفاع استراتژیک بودند آن را به عنوان ابزاری برای دستیابی به توافقی بهتر می‌دیدند. در زمینه‌هایی بسیار خوش‌بینانه ابتکار دفاع استراتژیک ممکن بود حتی کلید راه‌حل برای رسیدن به بهترین توافق در کنترل تسلیحات باشد که گاهی نیز آشتی بزرگ نامیده می‌شد. شوروی می‌توانست در مقابل اعمال فشار به برنامه‌های آمریکا که هنوز تنها پرتویی از آن در چشمان رئیس جمهور بود متعهد به کاهش چشمگیر تسلیحات تهدیدکننده

خود شود.

پاول نیتز^۱ این نگرش را که ابتکار دفاع استراتژیک می‌تواند در رسیدن به کاهش مهم و تثبیت‌کننده نیروهای استراتژیک تهاجمی به ایالات متحده کمک کند، به بهترین وجه ارائه داد. نیتز از بعضی جهات نمونه کاملی از آنچه که مورد نظر و مطلوب دولت بود به شمار می‌آمد و از جهات دیگر یک خائن و مرتد، و به همین دلیل برای منتقدان دولت یک قهرمان به شمار می‌آمد. او در دوره کاری طولانی خود بارها اعتبارش را به خاطر تندروی در مباحث روز یعنی تهدید شوروی و آنچه که باید انجام شود به خطر انداخت. در ۱۹۵۰ او نویسنده اصلی یادداشت شماره ۶۸ شورای امنیت که یکی از اسناد اصلی جنگ سرد بود و نیز نویسنده اصلی گزارش گیتز^۲ در ۱۹۵۷ بود که نگرانی‌هایی را در مورد خطر ضربه اول شوروی موجب شد. در دهه ۱۹۷۰ او یکی از اعضای گروه ب^۳ یعنی یک هیأت خارجی محافظه‌کار بود که سیا را به ناچیز شمردن تهدید شوروی متهم کرد. همچنین از پایه‌گذاران «کمیته خطر فعلی»^۴ بود. این کمیته گروهی خصوصی بود که برای بالا بردن توان رزمی ارتش آمریکا تبلیغات کرده و از پیمان سالت ۲ بشدت انتقاد می‌کرد. او بیش از هر آمریکایی دیگر موجب توجه به «روزنه آسیب‌پذیری» و شک و تردید در مورد سودمندی کنترل تسلیحات بود. تا حدی به همین دلیل از او دعوت شد تا به عنوان مذاکره‌کننده اصلی در گفتگوهای نیروهای هسته‌ای میان‌برد (INF)^۵ در (۱۹۸۱-۱۹۸۳) به دولت ریگان بیوندند. اما او هیچ وقت به طور کامل مورد پذیرش و اطمینان مخالفان اصلی کنترل تسلیحات (نظیر پرل) در هیئت دولت، قرار نگرفت. نیتز به عنوان یکی از مذاکره‌کنندگان اصلی پیمان ضد موشک بالستیک سالت ۱، خود یک کنترل‌کننده تسلیحات بود و آنها می‌ترسیدند مبادا او چهره اصلی خود را بار دیگر نشان دهد. او در مذاکرات نیروهای هسته‌ای میان‌برد این کار را کرد. نیتز در ۱۹۸۲ در یکی از جنجال‌برانگیزترین و دسیسه‌آمیزترین حوادث اولین دوره ریاست جمهوری ریگان، مذاکرات غیررسمی را با همتای شوروی خود در

1. Paul Nitze

2. Gaither

3. Team B

4. Committee on the Present danger

5. Intermediate-range Nuclear Forces

ژنو آغاز کرد. این مذاکرات به توافقی ختم شد که بنا بر اعتقاد برخی، در صورت پذیرفته شدن برای غرب بسیار سودمند بود. اما هم از جانب واشنگتن، (که پرل مخالفت با آن را رهبری می‌کرد) و هم از جانب مسکو رد شد. این حادثه کمک کرد تا نیتز را قهرمان دسته طرفدار کنترل تسلیحات در دولت و دشمن شماره یک مخالفان سازد.

در دومین دوره ریاست جمهوری ریگان نیتز که از حمایت جورج شولتز برخوردار بود به عنوان مشاور مخصوص رئیس جمهور و وزیر امور خارجه خدمت می‌کرد. در حالی که پرل در تلاش بود تا از ابتکار دفاع استراتژیک برای ممانعت از کنترل تسلیحات استفاده کند، نیتز به سختی می‌کوشید تا آن را برای پیشبرد کنترل تسلیحات مورد استفاده قرار دهد. به نظر می‌آمد که فرضیه چنین بود که ممکن است رهبران شوروی آنچنان نگران برنامه آمریکا برای گسترش و استقرار دفاع استراتژیک در مقیاس وسیع و براساس تکنولوژی عالی باشند که در مقابل محدودیتهای آن برنامه، کاهش قابل ملاحظه‌ای را در سلاحهای تهاجمی خود پیشنهاد کنند. و شاید پس از آن رئیس جمهور به اندازه کافی به سوی این کاهش تسلیحات جلب شده باشد که اعمال فشار بر ابتکار دفاع استراتژیک را بپذیرد. نیتز رویای رئیس جمهور در مورد جهانی خالی از سلاحهای هسته‌ای را تصریح کرد. این امر موضع او را درست در جهت خلاف موضع پرل مشخص ساخت و به او این اجازه را داد تا اندیشه دفاع یکجانبه آمریکا از سیلوها به عنوان هدف دوره آتی ابتکار دفاع استراتژیک را از میان بردارد و در مقابل هرگونه فشار برای خروج از پیمان ضد موشک بالستیک مقاومت کند.

در ۱۹۸۵ نیتز مفهوم به اصطلاح «استراتژیک» را معنی کرد و آن جدول زمانی برای کاهش تسلیحات بود. هدف نهایی همان بود که رئیس جمهور آن را گرامی می‌داشت، یعنی حذف سلاحهای هسته‌ای. قبل از آن نیز یک دوره «انتقال» وجود داشت که در آن میزان سلاحهای تهاجمی دو طرف باید کاهش می‌یافت، در حالی که میزان پدافند، افزایش پیدا می‌کرد. پس از آن، در ده سال بعد، هدف سیاست آمریکا «کاهش کامل قدرت سلاحهای هسته‌ای تهاجمی موجود و نیز تثبیت ارتباط میان سلاحهای هسته‌ای تدافعی و تهاجمی چه در زمین و چه در

فضا» بود. در حالی که کنترل تسلیحات صریحاً ذکر نشده بود اما اهداف ذکر شده «کاهش، تثبیت و انتقال» همه قویاً دال بر سازش و مصالحه با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود. لذا مفهوم استراتژیک جایگزینی هم برای ماهیت یکجانبه ابتکار دفاع استراتژیک در شکل اصلی اش بود و هم به عنوان راهی برای دفاع از موشکها در سیلوها، که پرل طالب آن بود. مفهوم استراتژیک در حالی که در برنامه کار رسمی رئیس جمهور مقدس شمرده می شد اما همچنان موضوع مورد بحث در دولت به شمار می آمد.

همین امر در مورد سه برنامه ای که به گفته نیتز در صورت گسترش ابتکار دفاع استراتژیک با آنها مواجه می شدند، نیز پیش آمد. این سه برنامه شامل این موارد بود: باید در خنثی کردن حملات گسترده دشمن موفق باشد، ماندگار باشد (یعنی هیچ راهی برای پیشدستی در توقف، ناتوان ساختن یا انهدام آن وجود نداشته باشد) و در ضمن مقرون به صرفه باشد (یعنی افزودن پدافندها باید ارزانتر از افزایش اقدامات متقابل تهاجمی باشد). این تقاضایی غیرمنطقی بود. به نظر می آمد که نیتز وظیفه ابتکار دفاع استراتژیک را به گونه ای تعیین می کند که اطمینان حاصل کند تنها در حد یک برنامه پژوهشی باقی می ماند و به مرحله توسعه گسترده، آزمایش و استقرار راه نمی یابد. پرل حرکات نیتز را تنها به عنوان تاکتیک می دید و شدیداً با آن مخالفت کرد. در بروز جنگ لفظی این دو دسته، در ۱۹۸۶ پنتاگون تلاش کرد تا معیار «مقرون به صرفه بودن» را با «قابلیت در پرداخت آن» که اصطلاحی ذهنی تر بود و لذا الزامات کمتری را موجب می شد، جایگزین کند.

لذا در حالی که پرل می خواست از ابتکار دفاع استراتژیک برای تحمیل راه گریزی از وضع فعلی هسته ای استفاده کند، نیتز و شولتز با حمایت مک فارلین ابتکار دفاع استراتژیک را به عنوان ابزاری برای اعمال فشار بر شوروی برای کاهش توان رزمی نیروهای تهاجمی می دیدند و به موجب آن این وضعیت موجود را اعتبار بخشیده و تقویت می کردند. اگر ابتکار دفاع استراتژیک در تحقق این امر موفق می شد همان طور که یکی از مشاوران رئیس جمهوری اظهار داشت، به عنوان یکی از بزرگترین اعمال مهم تاریخ محسوب می شد. یعنی احتمال پدافند

آمریکایی مستقر در فضا آنقدر موجب هراس شوروی می‌شد که آنها برای دفع خطر ناگزیر می‌شدند عقب‌نشینی کنند و کاهش توان تهاجمی خود را بپذیرند.

گروه شولتز-نیتز رئیس جمهور را ترغیب کردند تا به عنوان بخشی از تشریح استاندارد ابتکار دفاع استراتژیک برای رد ادعایی که قبلاً بنابر درخواست مارگارت تاچر انجام شده بود تصریح کند که ابتکار دفاع استراتژیک برنامه‌ای پژوهشی است که به دنبال پذیرش پیمان ضد موشک بالستیک آمده است. این دستورالعمل به آمریکا اجازه داد تا نظام کنترل تسلیحات موجود را حفظ کند، در حالی که همچنان از نگرانی‌های شوروی در مورد پیامدهای بقای بلندمدت و مقرون به صرفه بودن نیروهای تهاجمی خود، در صورت هرگونه پیشرفت در تکنولوژی دفاعی آمریکا، به نفع خود استفاده می‌کرد. همچنین این احتمال را مطرح کرد که اگر شوروی به اندازه کافی سلاحهای تهاجمی خود را کاهش دهد ریگان ممکن است سرانجام قادر باشد تا تنها با تصریح بر اینکه ابتکار دفاع استراتژیک یک برنامه پژوهشی و مطابق با پیمان ضد موشک بالستیک است نیازهای تدافعی را تغییر دهد، اما این بار با سندی که امضای گورباچف را هم به همراه داشته باشد.

پیشنهاد‌های کرملین

هنگامی که اندیشه دفاع استراتژیک در ایالات متحده به جنبش و حرکت درآمد، هوشیاری و خشم رهبران شوروی افزایش یافت. در پاسخ به آن، مسکو مبارزه‌ای عمومی را آغاز کرد که هدف آن تشویق مخالفین سیاسی جنگ سرد در غرب بود. این نظیر مبارزه‌ای بود که در ممانعت با استقرار موشکهای میان‌برد در آلمان و بریتانیای کبیر شکست خورد. سخنگویان شوروی در مورد خطرات گسترش مسابقه تسلیحاتی در فضا هشدار دادند و ایالات متحده را به برتری طلبی نظامی متهم کردند. در ذهن آنان هیچ تردیدی نسبت به اینکه ریگان سلاحهای هسته‌ای چه کسی را می‌خواهد منسوخ کرده و از کار بیندازد، وجود نداشت. سیستم نفوذناپذیر دفاعی در واقع موضع برتری را در رقابت میان ابرقدرتها به آمریکا می‌داد و موفقیت بزرگ نسل

برژنف را بی‌اثر و خنثی می‌کرد. موضع جهانی مسکو سریعاً از بین می‌رفت و مردان کرملین دیگر ریاست یکی از دو ابرقدرت جهانی را نداشتند بلکه در عوض امپراتوری چندملیتی پراکنده و عقب‌مانده‌ای را با میلیون‌ها شورشی داشتند و با ائتلاف کشورهای مواجه می‌شدند که در تولید صنعتی بسیار قدرتمندتر از آنها بودند و بار دیگر مانند دوران قبل از ظهور سلاح‌های هسته‌ای به عنوان پایه قدرت نظامی به حساب می‌آمدند.

این از دیدگاه شوروی بدترین حالت بود. نمی‌توان براحتی گفت که رهبری کرملین تا چه حد چشم‌انداز سپر فضایی بر فراز آمریکای شمالی را جدی گرفته بود. دانشمندان و کارشناسان تبلیغاتی شوروی با بحث در مورد اینکه دفاع از نظر فنی میسر نیست، خود تفسیرهایی از گزارش‌های آمریکا می‌کردند. اما شوروی همیشه به دل‌آوری‌های تکنولوژیکی آمریکا بسیار معتقد بود. گاهی اوقات به نظر می‌آمد که آنها بیشتر از خود آمریکایی‌ها به نبوغ و مهارت یانکی‌ها ایمان داشتند. بعلاوه حتی اگر مسئله‌ای هم پیش نمی‌آمد، ابتکار دفاع استراتژیک برای کرملین چشم‌اندازی ناخوشایند و حتی شوم داشت. اگر ایالات متحده سپر فضایی را گسترش می‌داد شوروی ناگزیر از پاسخ به آن بود. اگر شوروی به حمایت از کشورهای وابسته دوردست که اهمیت استراتژیک یا ارزش سیاسی نداشتند، مایل بود، بسختی این احتمال وجود داشت که از توسعه نظامی که سرزمین مادری آنها را تهدید می‌کرد چشم‌پوشی کند. آنها باید قادر می‌بودند تا هرگونه پدافندی را که آمریکا در فضا به کار می‌گرفت، شکست دهند و یا حتی در تلاش برای رقابت با آن برآیند.

نمی‌توان انکار کرد که شوروی‌ها برخلاف تبلیغاتی که می‌کردند، در مورد دفاع استراتژیک به هیچ‌وجه، کاملاً بی‌گناه هم نبودند. آنها تنها سیستم استقرار یافته ضد موشک بالستیک جهان را که از پایتختشان دفاع می‌کرد، دارا بودند (سیستمی که پیمان ضد موشک بالستیک آن را مجاز شمرده بود چرا که سیستم آمریکایی از مدتها پیش از دور خارج شده بود). شبکه ضد هوایی شوروی بسیار بزرگتر از نمونه آمریکایی آن بود و به کوچکترین تحریکی پاسخ می‌داد (به همین علت دنیا با نفرت از هدف قرارگرفتن هواپیمای مسافربری کره یاد

می‌کرد). بعلاوه شوروی شدیداً در تحقیق، توسعه و آزمایش طرحهای ضد موشک بالستیک و ابزاری ممکن برای شبکه‌ای بزرگتر درگیر بود. رادار کراسنویارسک^۱ آشکارترین نمونه‌ فعالیتهایی بود که مطابقت آنها با پیمان سالت ۱ مورد تردید بود.

اما هنوز دلیلی وجود نداشت تا باور کنیم که آنها آماده بودند تا مسابقه ابتکار دفاع استراتژیک با ایالات متحده را با اشتیاق کمتری شروع کنند. رقابت رودرو در دفاع استراتژیک رقابت آمریکا و شوروی را به سوی حوزه‌ای از تکنولوژی عالی می‌راند که در آن شوروی با فاصله زیادی به دنبال غرب در حرکت بود. شوروی در رویارویی غیرهسته‌ای در اروپا می‌توانست کمبودهای کیفی را با کمیت جبران کند. تانکها و هواپیماهای ناتو^۲ ممکن بود بسیار پیچیده‌تر بوده و سربازانش به آن چیزی که باید برایش می‌جنگیدند بیشتر متعهد باشند. اما پیمان ورشو بیشتر از هر یک از آنها می‌توانست در کار خود موفق باشد. دانشمندان و مهندسان شوروی به اندازه هم‌تایان آمریکایی خود در طرح و تولید سلاحهای هسته‌ای خلاقیت و مهارت نداشتند. اما نیازی هم به این خلاقیت و مهارت نبود چرا که برتری‌های آمریکا مانع از انهدام سرزمین آمریکا در یک تبادل هسته‌ای نمی‌شد. سلاحهای هسته‌ای ابزارهایی ناکارآمد بودند و این ناکارآمدی اختصاص به شوروی داشت. اما چنانچه ساخت سیستمهای پیچیده رادارها، سکوهای فضایی کامپیوترها و لیزرها مدنظر قرار می‌گرفت، ناتوانی خاص سیستم اقتصادی استالینستی اهمیت بسزایی می‌یافت.

حتی اگر آنها برای رقابت با پیشرفتهای آمریکا در دفاع استراتژیک تلاش نمی‌کردند و حتی اگر به این نتیجه می‌رسیدند که پدافندهای آمریکا تأثیر کمی دارند، با این حال شوروی هنوز مجبور بود در مورد تقویت زرادخانه تهاجمی موجود خود تجدیدنظر کرده و آنها را بازبینی کند. سطح خارجی موشکهای بالستیک قاره‌پیما باید ضخیم می‌شد و مرحله بالاروی سرعت می‌یافت تا آنها را در مقابل لیزرها کمتر آسیب‌پذیر سازد، کلاهکها باید زیاد شده، قابلیت مانور پیدا کرده و با وسایل گول‌زننده رادارهای دشمن و دیگر وسایل به اصطلاح رخنه در فضای

1. Krasnoyarsk

2. Nato

دشمن استتار می شد تا از رسیدن به مرحله نهایی یعنی پدافندهای آمریکا اطمینان حاصل شود. منابع شوروی بسیار گسترش یافته بودند. رهبران حتی بی توجه به دور جدید مسابقه تسلیحاتی به علت مشکلات فراوان داخلی تحت فشار بودند. مسابقه فضایی این وضعیت بد را بدتر می کرد.

با وجود این بحث ابتکار دفاع استراتژیک شوروی را به طرز بی سابقه ای که حتی فکرش را هم نمی کرد وادار ساخت تا در پی پاسخ به این سؤال باشد که چرا این مسئله تا این حد بغرنج است. همچنین برای آنها روشن ساخت در حالی که آنها در مدت بیست سال گذشته سرگرم جمع آوری جنگ افزار بودند، نگرانی آمریکایی ها بیشتر می شد. همچنین شوروی به خوبی می دانست در آمریکا احتیاج و نگرانی مادر اختراع است و اختراعات آمریکا همیشه خبر بدی برای شوروی بوده است.

تا ۱۹۸۴ به نظر می آمد که گورباچف و رفقاییش مایل اند قدمی فراتر رفته و از خود بپرسند که چه کاری می توانند بکنند تا از جهانی که در آن تکنولوژی پیشرفته تا حدود وسیعی آزادانه به پیش می رود، پرهیز کنند. آنها اقدامات کنترل تسلیحاتی را پیشنهاد کردند که نسبت به آنچه که شوروی تا به حال پیشنهاد کرده و یا حتی در نظر گرفته بود مصالحه آمیزتر بود، به نظر می آمد که اندیشه ها و نگرانی های شوروی نیز می توانست مادر اختراع باشد. آنها که از ابتکار دفاع استراتژیک رنجیده بودند خود اولین پیشگامان کنترل تسلیحات شدند. به نظر می آمد که گورباچف بویژه در سرمایه گذاری بر فرصتهای تبلیغاتی که با حکومت دوره جدید او هماهنگ بود مهارت داشت. مثلاً در ۱۹۸۵ و ۱۹۸۶ کرملین با پیشنهاد راههایی برای خروج از بن بست کنترل تسلیحات به آمریکا هدایت این امر را به عهده گرفت. پیشنهادهای آنها پُر از فریب و نیرنگ بود اما امتیازات بالقوه مهمی را نیز دربر داشت.

هنگامی که شوروی جستجو برای یافتن راههایی جهت بازگشت به مذاکراتی را که پس از شکست در ممانعت از استقرار موشکهای آمریکایی-اروپایی از آن کنار کشیده بود، شروع کرد، ابتکار دفاع استراتژیک را در بطن پیشنهادهای خود قرار داد. ترس آنان از ابتکار دفاع استراتژیک با

بازگشتشان به میز مذاکره‌ای که در اواخر ۱۹۸۳ آن را ترک کرده بودند مرتبط بود، اما دلایل دیگری نیز در آن دخیل بود. از دید افکار عمومی بین‌المللی خروج از مذاکرات ژنو هیچ منفی برای رهبران شوروی نداشت. اواسط ۱۹۸۴، در دوران انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، مسکو در تلاش برای یافتن راهی جهت شروع مجدد مذاکرات بود و ابتکار دفاع استراتژیک بوضوح مستمسی برای این کار بود. آنها در ۲۹ ژوئن همان سال پیشنهاد کردند تا مذاکرات را با هدف تحریم سلاحهای فضایی شروع کنند. آمریکا سریعاً جواب داد در صورتی به این مذاکرات می‌پیوندند که برنامه کنترل تسلیحات گسترده‌تر باشد. شوروی تلاش آمریکا برای تحمیل پیش شرط را تقبیح و مذاکرات گسترده را رد کرد. بنابراین آمریکا در این مرحله از مانورهای پیش از مذاکرات، تمایل به مبادله پایاپای آفند و پدافند را نشان داد در حالی که شوروی تمایلی به این کار نداشت. شش ماه بعد، موضع شوروی شروع به تغییر کرد. در ژانویه ۱۹۸۵، کمی پس از شروع دومین دوره ریاست جمهوری ریگان و در آخرین روزهای حکومت کنستانتین چرننکو، شولتز و آندره گرومیکو که هنوز وزیر امور خارجه بود در ژنو با هم ملاقات کردند. آنها در مذاکرات جدید با دستورالعمل پیچیده‌ای که به موجب آن هر طرف یک نماینده به ژنو می‌فرستاد، توافق کردند. اما مذاکرات باید در سه گروه فرعی انجام می‌شد؛ نیروهای میان‌برد هسته‌ای، سلاحهای استراتژیک و سیستمهای دفاعی فضایی. هنگامی که شولتز و گرومیکو در مورد اعلامیه رسمی بحث می‌کردند جناح شوروی به طور جدی بر این جمله تأکید می‌کرد که این سه مورد باید در «مناسبات مشترک دو کشور» تعیین شود.

گورباچف در اجلاس ژنو در نوامبر ۱۹۸۵ بیشتر وقت خود را صرف مخالفت با ابتکار دفاع استراتژیک کرد. ریگان دوست‌داشتنی اما تسلیم‌ناپذیر بود. او تلاش کرد تا رهبر شوروی را متقاعد کند که دفاع برای هر دو طرف سودمند است. اما بدون دادن کوچکترین امتیازی در مورد ابتکار دفاع استراتژیک، تحسین طرفدارانش را در جناح راست برانگیخت، که در غیر این صورت ممکن بود از او برای رفتن به اجلاس، دست دادن و امضای اعلامیه رسمی با رهبر شوروی انتقاد شود.

گورباچف سطح جدیدی از قوه ابتکار و مداومت را در هدایت کنترل تسلیحات توسط شوروی نشان داد. او بدون شک تهدید اقتصادی و نظامی را که ابتکار دفاع استراتژیک تحمیل می‌کرد تشخیص داد و می‌دانست که جامعه‌ای را که او اکنون اداره می‌کند نمی‌تواند فشار اقتصادی بیشتری را متحمل شود. ابتکار دفاع استراتژیک مبارزه‌ای بلندمدت بود و گورباچف برخلاف متصدیان پیش از خود بسیار امیدوار بود که دوران حاکمیت طولانی خواهد داشت. در ۱۹۸۵ و ۱۹۸۶ دولت او سیلی از پیشنهادهای گیج‌کننده را به سوی واشنگتن سرازیر کرد. بعضی از این پیشنهادهای صرفاً خودخواهانه و بدبینانه بود، بعضی دیگر به عنوان زبان رسمی پیمان بود و بعضی به وسیله مقامات دولتی و دیگر مقامات مخفی و یا نیمه‌رسمی برای استنباط نگرش و مقاصد طرف مقابل طرح شده بود. اما طرح دشواری که مسکو ممکن بود مایل به ارائه آن جهت رسیدن به توافق باشد از اواخر ۱۹۸۵ به تدریج ظاهر و در ۱۹۸۶ آشکارتر شد.

در ۱۱ ژوئن ۱۹۸۶ شوروی پیشنهاد جدیدی را در سر میز مذاکره در ژنو ارائه کرد. آنها بعضی از جنبه‌های موضع خود را که به طور محسوستری غیرقابل قبول بود، کنار گذاشتند؛ (نظیر پافشاری بر اینکه نیروهای میان‌برد هسته‌ای آمریکا به عنوان سلاحهای استراتژیک فرض شوند چرا که می‌توانند از قلمرو متحدین آمریکا یا از ناو هواییمابر آمریکا به قلمرو شوروی برسند)، آنها همچنین تمایل خود را در کاهش بی‌سابقه نیروهای تهاجمی اعلام کردند. ویژگی اصلی در طرح پیشنهاد آنها کاهش قابل ملاحظه کلاهکهای موشکهای بالستیک قاره‌پیما بود.

شوروی در جهتی حرکت می‌کرد که ریگان در اولین دوره ریاست جمهوری‌اش خواستار هدایت آنها به سمت مذاکرات کاهش سلاحهای استراتژیک (استارت) بود. بنابراین تنها اهرم و قدرت نفوذ او دورنمای توان رزمی نیروهای تهاجمی آمریکا بود. شوروی مایل بود تا در مورد مسابقه تسلیحات «تهاجمی» مبادرت به خطر کند نه اینکه بعضی از جنگ‌افزارهای موجود و با ارزش خود را در مقابل وعده‌های آمریکا مبنی بر عدم ساخت جنگ‌افزارهایی که در مرحله طراحی بودند، مبادله کند. اما دورنمای مسابقه «آفند-پدافند» آشکارا موضوع دیگری بود.

بدین ترتیب جریان یکنواختی از پیشنهادهای روزافزون و قریب‌الوقوع در ژنو وجود

داشت که با اشاره‌های نسبتاً غیررسمی در مورد امتیازات بیشتر در آینده، شدت می‌یافت. در همین زمان شوروی از معیارهای خود در زمینه محدودیت دفاع صرف‌نظر کرد. هنگامی که شولتز و گرومیکو در ژانویه ۱۹۸۵ در ژنو با هم ملاقات کردند، شوروی می‌خواست نه تنها گسترش و آزمایش بلکه تحقیق «سلاحهای ضربتی فضایی» را ممنوع کند. آنها این واژه را به گونه‌ای بسیار جامع و یکجانبه تعریف کردند که ممکن بود به معنی پایان دادن به نقل و انتقالات فضایی تعبیر شود. گورباچف پس از مصاحبه‌ای با مجله تایم در اوت ۱۹۸۵ یادآور شد آنچه که او تحقیقات «بنیادی» می‌خواند در زیر پوشش این تحریم قرار نمی‌گیرد. اما مقامات شوروی متعاقب آن توضیح دادند که تحقیق هدفدار در مورد دفاع استراتژیک همچنان باید ممنوع بماند. از آنجایی که منظور اصلی همان چیزی بود که اعلام شده بود ابتکار دفاع استراتژیک آمریکا باید ممنوع می‌شد در حالی که شوروی می‌توانست ادامه آزمایش لیزرهای بزرگ با انرژی عالی در آسیای مرکزی را با این ادعا که برای مصارف پزشکی به کار می‌رود، توجیه کند. شوروی در بهار ۱۹۸۶ با تأکید مجدد بر پیمان ضد موشک بالستیک کشف راههایی برای محدود کردن ابتکار دفاع استراتژیک را شروع کرد.

تا ژوئن ۱۹۸۶ سیاستهای امنیت ملی دولت به طور کلی و ابتکار دفاع استراتژیک بویژه در جبهه داخلی دچار مشکل شده بودند. در پایان سال در مورد تصمیم ریاست جمهوری برای خاتمه دادن به پیمان ۲ هیاهویی در کنگره آمریکا و در میان متحدین اروپای غربی به پا شد. در کنگره بسیاری به دنبال حفظ تأمین مالی برای ابتکار دفاع استراتژیک و مخالف تجدید روند کنترل تسلیحات موعود بودند. این امر روزه‌روز آشکارتر می‌شد که چنانچه مجدداً قرارها و مناسبات متقابلی با گورباچف صورت بگیرد، ریگان باید بهای سیاسی آن را بپردازد.

ریگان در یک سری از بیانات به طور مشخص دیدگاه خود را اصلاح کرد. او که بسیاری از پیشنهادها قبل از شوروی را ناچیز و بی‌مقدار شمرده بود، در مورد آخرین پیشنهاد که در حقیقت نمایانگر حرکت مهم کرملین بود کلام امیدوارکننده و ملایم‌تری به کار برد. ریگان با بیان اینکه این تصمیم آزمایشی است و اینکه ممکن است در پرتو رفتار شوروی در مذاکرات، در مورد آن

تجدید نظر کند، از شرایط محدودکنندهٔ ۲۰ سالت ۲ کناره‌گیری کرد. او تأکید کرد که حتی اگر ۲۰ سالت بخشی از تاریخ نیز محسوب شود، بسیار مایل و امیدوار است که پیمان جدیدی را جانشین آن کند. همچنین در پاسخ به سئوالات به طور گسترده اشاره کرد که ابتکار دفاع استراتژیک با توجه به آنچه که گفته شد ممکن است به عنوان بخشی از موازنهٔ آفند-پدافند که شوروی در ژنو مطرح کرده بود قابل مذاکره باشد.

در نامهٔ ریگان به گورباچف در تابستان و در اظهاراتی که دوستان و نمایندگان او مأمور ابلاغ آن به همتایان روسی خود بودند، دولت کوشید تا اشاره کند که ابتکار دفاع استراتژیک به نوعی قابل مذاکره است. اما اینکه در چه زمینه‌ای قابل مذاکره است، حتی برای سیاستگذاران دولت نیز مشخص نبود چه رسد به شوروی‌ها. رئیس‌جمهور هنوز به صف‌آرایی نظامی معتقد بود اما شاید این صف‌آرایی قابل تأخیر بود. شاید در عین حال توافقهایی در زمینهٔ سطح و ماهیت این صف‌آرایی و آزمایش‌های مجاز می‌توانست وجود داشته باشد. از شوروی دعوت شده بود تا موضع مبهم و مرموزی را که رئیس‌جمهور در نامهٔ خود به عنوان نشان انعطاف‌پذیری و اشاره‌ای به انعطاف‌پذیری بیشتر در آینده داشت، تفسیر کند. شوروی بیشتر مایل بود تا نامه را به عنوان شاهد دیگری بر وجود اختلاف و شک و تردیدی که دولت آمریکا را به هلاکت می‌کشاند، تفسیر کند.

شاید حق با آنها بود. هنگامی که در اواخر تابستان یک هیأت آمریکایی به ریاست نیتز و با حضور پرل به مسکو رسید تا دربارهٔ نامهٔ رئیس‌جمهور توضیح دهند، از شک و تردید آنها بشدت کاسته شد. ممکن بود اختلافات بین دو دولت و حتی اختلافات موجود در دولت آمریکا مانع هرگونه توافق در زمینهٔ آفند و پدافند استراتژیک باشد. به نظر می‌آمد ریگان در صورت امکان مذاکره، خواستار چنین توافقی بود. اما شرایطی که او می‌پذیرفت روشن نبود. او در تاریخ ۱۹ ژوئن در نطقی خطاب به فارغ‌التحصیلان یک دبیرستان گفت که شوروی در آخرین پیشنهادهای خود تلاش جدی را آغاز کرده است و اینکه او امیدوار است گورباچف در دیدار

بعدی همان سال در این اقدامات که به نام صلح است به او پیوندند. او این نطق را در گلاسبورو^۱ نیوجرسی ایراد کرد جایی که لیندون جانسون^۲ و رابرت مک‌نامرا^۳ نوزده سال پیش روند سالت را با تلاش برای ترغیب الکسی کاسی جین به اینکه کنترل سلاحهای استراتژیک براساس تحدید آفند و پدافند به یک میزان است، شروع کردند.

با توجه به انتخاب گلاسبورو به عنوان مکان سخنرانی، رئیس جمهور نشان نداد که پیام اصلی جانسون و مک‌نامرا به کاسی جین را مبنی بر اینکه دفاع استراتژیک نامطلوب است، می‌پذیرد. بلکه برعکس، ریگان مشخص ساخت که او اشتیاق خود به وعده ابتکار دفاع استراتژیک را از دست نداده است و آن را سپری برای حمایت در مقابل موشکهای هسته‌ای می‌خواند. درست همان‌طور که یک سقف خانواده را از باران محفوظ می‌دارد.

بنابراین روند تدریجی در تغییر افکار رئیس جمهور ناقص و مبهم بود. در ۱۹۸۳ غرایز و تمایلات سیاسی او، به او گفته بود که ابتکار دفاع استراتژیک جایگزین جالبی برای کنترل تسلیحات است. سه سال بعد به نظر می‌آمد که این تمایلات سیاسی به او می‌گوید که ممکن است ابتکار دفاع استراتژیک بخش مفیدی از کنترل تسلیحات باشد. اما این به آن مفهوم نبود که او هنوز مایل است و یا لزوماً مایل خواهد بود تا از این برنامه و رؤیایی که می‌پروراند به طور کامل کناره‌گیری کند.

1. Glassboro

2. Lyndon Johnson

3. Robert McNamara

فصل پنجم

ریکیاویک و پس از آن

اواخر تابستان و پاییز ۱۹۸۶ دوره‌ای پرکار، گیج‌کننده و مهیج در روابط آمریکا و شوروی بود. ارتباطات واشنگتن و مسکو به مدت چهار ماه شدیداً میان قهر و آشتی در نوسان بود. مسئله مورد بحث این بود که آیا ملاقات مجددی میان رونالد ریگان و میخائیل گورباچف صورت خواهد گرفت؟ اگر نتایج اجلاس سران مانند کالا قابل مبادله بود، این امکان وجود داشت که فرصت‌هایی به دست آید و یا از دست رود. این دو رهبر که خود در نوعی مبادله درگیر بودند سعی می‌کردند تا از نوسانات این بازار، منافع سیاسی به دست آورند.

در ماه‌های ژوئیه و اوت رئیس جمهور آمریکا و دبیرکل حزب شوروی نامه‌هایی ردوبدل کردند و هیأت‌هایی از کارشناسان کنترل تسلیحات به پایتخت یکدیگر اعزام داشتند. به نظر می‌آمد که نیرویی توسعه رونده مذاکره را افزایش و به سوی اجلاس واشنگتن در پایان سال سوق می‌دهد. اما با دستگیری یک روزنامه‌نگار آمریکایی در مسکو ناگهان اوضاع وخیم و این حرکت کند شد. اما در میان آنچه که می‌رفت تا بحران کوچکی باشد، ریگان و گورباچف ابتدا برای یکدیگر و سپس برای جهان روشن ساختند که آنها مصمم‌اند این ارتباط را ادامه دهند. آنها موافقت کردند تا دیداری ترتیب دهند که مسلماً یکی از شگفت‌انگیزترین رویارویی‌ها در تاریخ روابط بین دو کشور و شاید در تاریخ دیپلماسی بود.

دیدار دو روزه در ریکیاویک، ایسلند در ۱۱ و ۱۲ اکتبر ۱۹۸۶ در واقع به تمامی حوادث پیشین در روابط آمریکا و شوروی پایان داد. برای این دیدار تدارکات قبلی وجود نداشت و کاملاً با آنچه که آمریکایی‌ها انتظار داشتند متفاوت بود. آنها اجلاسی کاملاً گسترده و تمام عیار

پیش‌بینی نکرده بودند بلکه به قول ریگان رئیس‌جمهور آمریکا آن را «آخرین دیدار اساسی» در راه اجلاس واشنگتن می‌پنداشتند. اما برنامه وسعت بیشتری یافت و موارد مورد بحث نسبت به آنچه که آمریکایی‌ها برای اجلاس پیش‌بینی شده تصور می‌کردند پرمتر بود.

دیدار ریکیاویک از برخی جهات به روشنی یک شکست بود و حداقل در کوتاه مدت روند اجلاس را از مسیر خود منحرف کرد و شکنندگی و آسیب‌پذیری روابط آمریکا و شوروی را به نمایش درآورد. خاتمه بد رویارویی رهبران آمریکا و شوروی به این علت نبود که خروشچف در ۱۹۶۰ از دیدار با آیزنهاور در پاریس امتناع ورزیده و یا این که سال بعد از آن در وین با جان کندی بحث کرده بود. ریگان نیز هنگامی که از آخرین جلسه دیدار با گورباچف در ایسلند بیرون آمد حالت نشاط و سرزندگی‌اش از بین رفته بود و حالتی گرفته داشت.

جورج شولتز وزیر امور خارجه در ارائه گزارش به مطبوعات آمریکا که بلافاصله پس از این جلسه انجام شد خسته، افسرده و شکست خورده به نظر می‌رسید و برای غلبه بر احساسات خود مبارزه می‌کرد. او در تشریح مذاکرات آخر هفته مکرراً از واژه «ناامیدی» استفاده کرد. دونالد رگان^۱ رئیس دفتر کارکنان کاخ سفید بدون آمادگی قبلی، در یک کنفرانس مطبوعاتی در فرودگاه کفلاویک^۲ با گفتن اینکه «شوروی سرانجام دست خود را رو کرد و بالاخره هدف آنها معلوم شد»، به آنها حمله کرد. او گفت تا آنجا که من می‌بینم، در آینده نزدیک اجلاسی نخواهد بود.

با توجه به اژه‌م پاشیدگی این جلسه و رنجش متعاقب آن، پیشرفت مهم اما آزمایشی در زمینه کنترل تسلیحات حاصل شد. شولتز در این کنفرانس مطبوعاتی از «توافقی‌های بالقوه» قابل توجهی صحبت کرد. دو طرف در مقایسه با آنچه که مقامات رسمی از قبل احتمال می‌دادند، در زمینه یک سری مسائل به توافق نزدیکتر شده بودند.

ریگان و گورباچف برخلاف منطق متعارف در مورد تاکتیکهای مذاکره و دیپلماسی محتاطانه، یکدیگر را در بزرگترین و مشکلترین مسئله‌ای که آنها را از هم جدا می‌کرد یعنی چگونگی ساختار تحدید انبارهای بزرگ جنگ‌افزار هسته‌ای، درگیر کرده بودند و به سوی

1. Donald Regan

2. Keflavik

استفاده از امکانات موجود پیش می‌رفتند.

گروه‌های کاری کارشناسان بدون هیچ دستورالعمل مشخصی تمامی شب را کار کردند تا در مورد مسائلی که پس از سالها مذاکره موفق به حل آن نشده بودند، به توافقی دست یابند. این دو رهبر به طور همزمان شکل‌های مختلفی از یکی از قدیمی‌ترین، غیرمحمتمل‌ترین و بی‌نتیجه‌ترین مسائل عصر اتم یعنی خلع سلاح کامل و همه‌جانبه را برای بحث در نظر گرفتند. همچنین زمان قابل توجهی را صرف تنظیم پیشنهادات خود برای اقدامات عملی‌تری کردند که به توافقی‌های قابل دسترس و تحقق منجر شود.

آنها در آخرین لحظه، در غلبه بر مانع عمده پیمانی که می‌توانست به طور قابل ملاحظه‌ای میزان جنگ‌افزارهای تهاجمی را از هر دو طرف کاهش دهد، شکست خوردند و موفق به حل این مسئله نشدند که حتی اگر هم بخواهند ابتکار دفاع استراتژیک را تحت فشار قرار دهند چگونه این کار را بکنند. گورباچف اصرار داشت که این برنامه برتری نظامی فنی و توانایی اولین ضربه علیه شوروی را به آمریکا می‌دهد. ریگان نیز به همان اندازه به این امر اصرار داشت که ابتکار دفاع استراتژیک سپر دفاعی کاملی علیه نیروهای هسته‌ای تهاجمی ایجاد می‌کند و بنابراین جایگزین مناسبی برای بازدارندگی پیشین براساس انهدام حتمی متقابل بود. هیچ‌یک از این دو رهبر منطق دیگری را نمی‌پذیرفت. اما این ملاقات پرتو امید در دنیایی بود که در آن ایالات متحده و متحدانش کمتر در معرض تهدید موشک‌های بالستیک شوروی باشند. همچنین نشان داد که ابتکار دفاع استراتژیک اهرم قابل توجهی را جهت تلاش برای رسیدن به چنین دنیایی از طریق کنترل تسلیحات به آمریکا می‌دهد.

راه منتهی به ریکیاویک

رویاری در ریکیاویک، به نوعی، انتقام گورباچف از اجلاس سال قبل ژنو بود. مهمترین ویژگی این اولین دیدار برای گورباچف آن چیزی بود که اتفاق نیفتاد: ریگان به این اجلاس آمد و از آن جا به کشورش بازگشته اما بدون آنکه بخواهد کمترین امتیازی از ابتکار دفاع

استراتژیک (یعنی سیاست آمریکایی که بیشتر باعث نگرانی شوروی بود) را از دست بدهد. شاید دبیرکل حزب از اینکه دست خالی به کشور خود بازگشته بود دچار دردسر شده بود. رفقای او در میان گارد پیر کرملین و ارتش از اینکه اجلاس موفق به پایان دادن و یا کاهش ابتکار دفاع استراتژیک نشده بود، راضی نبودند.

شاید گورباچف در نتیجه مواجهه با نارضایتی‌ها در پولیتبورو تصمیم گرفته بود تا دیگر هیچ‌گاه به خود این اجازه را ندهد تا با تطمیع و فریب به دام اجلاسی بیفتد که در آن ابتکار دفاع استراتژیک با زیرکی اعمال شود. در بیشتر اوقات در ۱۹۸۶ دو رهبر در جدالی دائم درگیر بودند که آیا دومین اجلاسی را که در مورد آن توافق کرده بودند برگزار کنند یا نه. کاخ سفید مایل بود این دیدار که قرار بود در آمریکا صورت گیرد در ژوئن ۱۹۸۶، و در هر صورت قبل از سپتامبر و انتخابات پارلمانی نوامبر در آمریکا برگزار شود.

کرملین روشن ساخت که مایل به شرکت در هیچ اجلاسی بدون پیشرفت واقعی در کنترل تسلیحات نیست. سخنگوی شوروی گفت ماه ژوئن برای فراهم آوردن مقدمات لازم خیلی زود است و اعلام کرد که رهبران آنها ترجیح می‌دهند وعده خود مبنی بر حضور در دومین اجلاس را نقض کنند تا اینکه، در اجلاس دیگری که چیزی بیش از یک فرصت دیگر برای عکسبرداری نیست، شرکت کنند.

حتی هنگامی که شوروی ظاهراً از شرکت در دومین اجلاس ممانعت می‌ورزید، تبلیغات در جهت توقف آزمایشات هسته‌ای و کاهش مرحله‌ای سلاح‌های هسته‌ای را که منجر به حذف این سلاح‌ها تا پایان قرن می‌شد، افزایش می‌داد. این پیشنهادها بنابر درخواست فراوان افکار عمومی بین‌المللی طرح شده بود و هر یک راهی برای حمله به ابتکار دفاع استراتژیک بود. منع کامل آزمایش‌ها از توسعه لیزرهای هسته‌ای هادی اشعه (X) که بنابر عقیده بعضی از دانشمندان امیدبخش‌ترین تکنولوژی برای پدافندهای مستقر در فضا بود، ممانعت می‌کرد. این طور به نظر می‌آمد که حذف سلاح‌های هسته‌ای تهاجمی در مدت ۱۵ سال، دفاع استراتژیک را تقریباً غیرضروری می‌سازد. اما با این حال شوروی همچنان در پی کسب امتیاز در ادامه

مذاکرات کنترل تسلیحات در ژنو بود.

ظاهراً شوروی با اصرار بر پیشرفت کنترل تسلیحات به عنوان شرطی برای برگزاری اجلاس، در تلاش برای اعمال فشار سیاسی و روانی بر ریگان بود که تمایلش به اجلاسی دیگر و به توافق کنترل تسلیحات از بیاناتش در بهار و تابستان هویدا بود. برای او زمان به سرعت سپری می‌شد. تا ۱۹۸۷ حتی اگر هم محبوبیت او همچنان در حد عالی باقی می‌ماند، آمریکا غرق در مبارزه انتخابات ریاست جمهوری می‌شد و هدایت سیاست خارجی از همیشه مشکل‌تر می‌گردید. سیاست تمایل به شوروی بخصوص در مقابل احساسات شدید ایدئولوژیکی در فصل انتخابات آسیب‌پذیر بود. بعلاوه افزایش نگرانی عمومی و پارلمانی در مورد کسر بودجه فدرال، به عکس‌العمل شدیدی علیه هزینه‌های نظامی از جمله صرف هزینه برای ابتکار دفاع استراتژیک تهدید می‌کرد.

اگر قرار بود ریگان به عنوان یک دولتمرد ابرقدرت پست ریاست جمهوری را ترک کند، شاید لازم بود به دومین اجلاس در اواخر ۱۹۸۶ و اجلاس دیگری قبل از ترک این پست نیاز داشته باشد. مسکو در تلاش برای کسب امتیاز کنترل تسلیحات از جانب آمریکا در قبال حفظ جدول زمانی مورد توافق بود.

گورباچف در مصاحبه‌ای با رودپراوو^۱ روزنامه حزب کمونیست چکسلواکی در سپتامبر ابراز نارضایتی کرد که: «علی‌رغم تمام تلاشهای ما حتی یک اینج هم به توافق کاهش تسلیحات نزدیک نشده‌ایم.»

حتی هنگامی که شوروی‌ها برای ملاقات بعدی ریگان و گورباچف شروطی وضع کردند، آشکارا به دنبال راهی برای توجیه این شرایط بودند. مدتی چنین به نظر می‌آمد که آنها ارتباطی را که قبلاً در مذاکرات گوناگون کنترل تسلیحات ایجاد کرده بودند رها کرده و یا حداقل آن را کم کرده‌اند. گرچه گرومیکو در ژانویه ۱۹۸۵ اصرار کرده بود که سه مورد: نیروهای میان‌برد هسته‌ای، سلاحهای استراتژیک و سیستم‌های فضایی و دفاعی باید به طور همزمان مورد بحث

1. Rude Pravo

قرار گیرند، اما مقامات شوروی با شروع اجلاس نوامبر ۱۹۸۵ ریگان-گورباچف، این مطلب را اظهار کردند که مایل به پذیرش توافق موقت نیروهای میان‌برد هسته‌ای، پیشرفت به سمت منع آزمایشات هسته‌ای و حتی پیشرفت به سمت به اصطلاح اقدامات اعتمادساز نظیر روندهای تقویت شده جهت پرهیز از شروع اتفاقی جنگ در اروپا، می‌باشند.

خلاصه آنکه به نظر می‌آمد شوروی در مورد این اجلاس تردید دارد. آنها نمی‌خواستند به حامیان رئیس‌جمهور اجازه بدهند که مانند جلسه ژنو مدعی شوند که استقامت آنها نتایج خوبی به بار آورده و گورباچف در مقابل ریگان تسلیم شده است. با این حال بازهم نگران عواقب شکست دیگر در دیپلماسی شوروی و آمریکا بودند. مردان کرملین علی‌رغم اظهار وفاداری به سنت انقلابی، بسیار محافظه‌کار بودند و عمیقاً نسبت به عدم تداوم، عدم قطعیت و غیرقابل پیش‌بینی بودن ناخوشنود بودند. شکست در حفظ و ادامه اجلاس این سه مورد را در بر می‌گرفت. آنها واقعاً نگران آینده رقابت هسته‌ای بودند. اگر قرار بود که گورباچف «پردیشکا»^۱ یا وقفه در رقابتی را که ظاهراً برای انجام برنامه‌های داخلی کشور لازم بود، داشته باشد، مهلت یا شاید مقدمات بلندمدتی برای تنظیم این رقابت لازم بود.

شوروی مجبور بود تا تأثیر احتمالی سیاست آمریکا را بر منافع خود محاسبه کند. چون پایان ریاست جمهوری ریگان نزدیک بود و او آخرین روزهای حکومتش را سپری می‌کرد دیگر کار چندانی از او ساخته نبود. بعضی مقامات شوروی می‌گفتند رهبران آنها مایل‌اند به سادگی در انتظار آنچه که آنها دولت نامحتمل می‌خوانند بنشینند و به فرد «منطقی‌تر» دیگری امیدوار باشند. اما آنها با آماده کردن خود برای تحلیل بدترین مورد، حداقل باید این احتمال را هم در نظر می‌گرفتند که ممکن است رئیس‌جمهور بعدی آمریکا در انتقاد از نظام سیاسی آنها مصرتر و در حمله به امپراتوری آنها پرتوان‌تر و شاید حتی به دفاع استراتژیک متعهدتر باشند. آنها هنگامی که دورنمای سیاسی آمریکا را بررسی می‌کردند می‌توانستند تعدادی از نامزدهای ریاست جمهوری را که ظاهراً با چنین توصیف‌هایی مطابقت داشتند ببینند. کارشناسان شوروی در امور

1. Peredyshka

ایالات متحده در بحث با آمریکاییها، کنجکاوی عمیقی نسبت به دورنماهای ریاست جمهوری جک کمپ^۱ نماینده پارلمان و سناتور پال لاکسالت^۲ نشان دادند.

بعلاوه مشکلاتی که شوروی با ریگان تجربه کرده بود به او امتیاز سیاسی خاصی را در کنترل سیاست‌های داخلی برای دستیابی به یک توافق احتمالی می‌داد. او برای تصویب پیمان توسط سنا با مشکل چندانی مواجه نبود. بنابراین ریگان و گورباچف هر دو انگیزه‌هایی برای ملاقات مجدد داشتند.

ظاهراً دو رهبر هنگامی که در اثر یکی از حوادث پیش‌بینی نشده‌ای که کنترل روابط شوروی-آمریکا را در طول سالها مستعد حوادث بیشتری کرده بود تکان خوردند و به خود آمدند، به سمت دومین اجلاس در حرکت بودند. این حادثه با صحنه‌ای از یک فیلم در مورد FBI شروع شد که به دنبال آن نیز یک فیلم که به همان اندازه وحشت‌آور بود در مورد KGB روی صحنه آمد. در ۲۳ اوت گنادی زاخاروف^۳ دانشمند روسی که از اعضای سازمان ملل بود، در حین تلاش برای خرید اسرار اطلاعاتی از نماینده‌ای که برای اف.بی.آی کار می‌کرد دستگیر می‌شود. زاخاروف در حالی که قربانی این دام شده بود آشکارا در مسئله جاسوسی نیز درگیر بود. ک.گ.ب با گذاشتن تله‌ی ظاهراً مشابهی در مسکو برای نیکولاس دانیلوف^۴ خبرنگار نشریه (یو.اس. نیوز اند ورلد رپورت)^۵ مقابله به مثل می‌کند. یکی از تماسهای او با شوروی برای قرار ملاقات در ۳۰ اوت ترتیب داده شده بود که وی بسته‌ای مهر و موم شده را به دانیلوف تحویل می‌دهد. ناگهان پلیس مخفی ظاهر شده و دانیلوف را دستگیر می‌کند و مدعی می‌شود که این بسته حاوی اسرار محرمانه کشور است. دانیلوف برخلاف زاخاروف در مورد اینکه چه چیزی را دریافت کرده و یا اینکه چه اطلاعاتی خریده، چیزی نمی‌دانست. او قربانی یک توطئه ابتدایی می‌شود. سپس شوروی تلاش می‌کند تا دانیلوف را با همتای خود معامله کند.

همان‌طور که بعضی از مقامات شوروی در خلوت تأکید کردند، دولت آنها جداً خشم و

1. Jack Kemp

2. Paul Laxalt

3. Gennady Zakharov

4. Nicholas Daniloff

5. US News and World Report

غضبی را که مسئله دانیلوف در آمریکا برمی‌انگیخت دست کم گرفته بود. اولین واکنش دولت ریگان در مقایسه با رسانه‌های گروهی آمریکا بسیار ملایم بود، این مسئله باعث تعجب نبود چرا که یکی از جاسوسان آنها نیز به گروگان گرفته شده بود. پارلمان نیز با اصرار بعضی از اعضا مبنی بر توقف هرگونه مرادده با مسکو تا آزادی دانیلوف، موضع تندروتری نسبت به کاخ سفید گرفت.

اواخر سپتامبر ادوارد شواردناده وزیر امور خارجه شوروی برای شرکت در جلسه افتتاحیه مجمع عمومی سازمان ملل به آمریکا آمد و با پرزیدنت ریگان و شولتز وزیر امور خارجه دیدار کرد. هر دو طرف امیدوار بودند که این دیدارها زمینه تشکیل یک اجلاس را فراهم کند. اما زندانی شدن دانیلوف این جو را مسموم کرد و دستور کار این دیدارها را پیچیده ساخت. به نظر می‌آمد که تأثیرات بالقوه این مسئله به طور نامعقولی با علت آن بی‌تناسب بود.

روابط شوروی و آمریکا به علت شدت خصومت و بی‌اعتمادی میان ابرقدرتها اغلب نمونه‌ای از قانون مورفی^۱ بود که می‌گوید: آنچه که می‌تواند به غلط رخ دهد، رخ می‌دهد آن هم در بدترین زمان ممکن. در طی سالها اشتباهات زیادی صورت گرفت که اغلب طرحهای بسیار عالی دولتمردان دو طرف را خدشه‌دار کرد. حادثه یو دو (U2) در ماه مه ۱۹۶۰ منجر به خروج سریع و خشمگینانه خروشچف از اجلاس پاریس شد، ایالات متحده در پاسخ به حمله شوروی به چکسلواکی در اوت ۱۹۶۸ اجلاس سالت را به تعویق انداخت، حمله شوروی به افغانستان در واقع این امر را تضمین کرد که سنای آمریکا قرارداد سالت دو را تصویب نمی‌کند و سقوط هواپیمای مسافربری کره در سپتامبر ۱۹۸۳ مانع تلاش جورج شولتز برای وارد ساختن مجدد شوروی به دیپلماسی صلح‌آمیز در مورد مسائل مختلف دوجانبه و منطقه‌ای شد.

این حوادث با تمام تفاوت‌هایی که باهم داشتند، در سه ویژگی مهم و مشترک با مسئله دانیلوف مرتبط بودند؛ اول اینکه نگرانی کرم‌لین در مورد امنیت تقریباً همیشه بر تبلیغات و دیپلماسی اولویت داشت. مسکو مصمم بود تا کمونیست‌های وفادار را صرف‌نظر از بهای رسوایی بین‌المللی آن در پراگ و کابل در مسند قدرت نگه دارد، تنها به این علت که مصمم بود تا

1. Murphy

نماینده خود را به هر وسیله ممکن از زندان آمریکا بیرون بکشد. دوم اینکه اگر آنچه که شوروی انجام می‌داد منجر به بحران روابط با آمریکا می‌شد آنها فوراً واشنگتن را در این امر مقصر می‌دانستند و سوم اینکه تیرگی روابط همیشه موقت بود. در ۲۹ سپتامبر دانیلوف به عنوان بخشی از توافقی که به موجب آن زاخاروف نیز به وطن بازمی‌گشت، آزاد شد اما این مبادله مستقیم نبود.

مسئله دانیلوف هم از خصوصیات مربوط به شوروی و هم از خصوصیات مبارزه شوروی با سیاست آمریکا بود و بار دیگر ماهیت نظام شوروی را نشان می‌داد، یعنی: بنا کردن سوءظن و بیگانه‌ترسی که در دشمنی عمیق نسبت به روزنامه‌نگاران خارجی خود را متجلی می‌ساخت، فساد قانون و مشغول ساختن ذهن به محکوم کردن دشمن و در صورتی که دشمن واقعی وجود نداشته باشد یافتن شواهد کذب و مقصر جلوه دادن آن به جای واقعیت. نظام شوروی این اعمال را به همان خوبی انجام می‌داد که کارهای دیگر را به بدی. کشوری که امنیت داخلی خود را تقریباً و منحصرأً مبتنی بر قدرت پلیس تعریف می‌کرد برایش بسیار آسان بود که نسبت به صورتهای دیگر امنیت، نظیر رفاه اقتصادی کم توجه باشد. حسن تعبیری که شوروی برای «ک.گ.ب» داشت همان «ارگان ذی‌صلاح» بود که به طور غیرعمد این مفهوم را داشت که ارگانهای دیگر فاقد صلاحیت‌اند که البته چندان هم غلط نبود.

بنابراین حادثه دانیلوف به بسیاری از آمریکایی‌ها یادآور شد که مبنای اعتراضات آنها به ابرقدرت دیگر [شوروی] عمیقتر از مخالفت آمریکا با توسعه‌طلبی‌های شوروی و برنامه‌های تهدیدکننده نظامی آنهاست. سیاست خارجی شوروی به طور وسیعی قابل اعتراض بود چرا که ارتش شوروی و مقامات حزب کمونیست، دیپلماتها و مبلغانش با مردم افغانستان، هلند و چکسلواکی همان رفتاری را کردند که «ک.گ.ب» با نیکولاس دانیلوف و به همان ترتیب با آندره ساخارف، یوری ارلوف^۱ (مخالفی که از اردوی کار آزاد شد و به عنوان بخشی از راه‌حل مسئله دانیلوف اجازه یافت تا مهاجرت کند) و افراد دیگر کرد.

1. Andrei Sakharov, Yuri Orlov

در طی این حادثه ریگان مورد انتقاد شدید جناح راست واقع شد و این به خاطر اقدام به ملاقات شولتز و شواردناده، تلاش برای حفظ طرحهایی برای اجلاس بعدی و به طور کلی برای ادامه «مناسبات معمول» با رژیم بود که آمریکایی بی‌گناهی را در اسارت نگه داشته بود. اما طبق تعریف «مناسبات معمول» با شوروی مناسبات محدود بود که با تمایل متقابل ابرقدرتها برای پرهیز از جنگ هدایت می‌شد. این مناسبات از نوعی بود که با وجود تأخیرها و سردرگمی‌ها و حتی علی‌رغم حوادثی بسیار جدی‌تر از مسئله دانیلوف، از نظر تاریخی ادامه یافته بود. اگر آمریکا از داشتن مناسبات با شوروی خودداری می‌کرد تا بتواند مسکو را وادار کند تا به طور پسندیده و شایسته‌ای با مردم خود، روزنامه‌نگاران و شهروندان کشورهای همجوار رفتار کند، دیگر هیچ مناسباتی میان ابرقدرتها صورت نمی‌گرفت. در حقیقت حوادثی نظیر مسئله دانیلوف صرفاً مانعی در راه اجلاسها نبود بلکه اینها خود راه و روزنه‌ای برای رسیدن به آن بود.

میان پردهٔ عجیب

به نظر می‌آمد که مسئله دانیلوف اشتیاق این دو رهبر برای دیدار رودررو را دو برابر کرده بود. هر یک، از توانایی خود برای ارائه شخصیتی خوشایند اما مسلط و متقاعدکننده، مطمئن بود و هر دو در این عقیده مشترک بودند که آنها به عنوان یک فرد می‌توانند و باید کنترل مستقیمی بر ارتباط میان کشورهایشان اعمال کنند نه اینکه آن را به غول بوروکراسی که ریاست آن را به عهده داشتند واگذار کنند. این حادثه برای هر دو طرف یادآور این بود که چگونه حوادث کوچک می‌تواند از کنترل آنها خارج شود.

قبل از اینکه به دانیلوف اجازه خروج از شوروی داده شود، گورباچف در یک سری ارتباطات با کاخ سفید خشم خود را از هیاهویی که توقیف این روزنامه‌نگار برانگیخته بود، اعلام کرد و نیز اظهار ناامیدی و بی‌صبری کرد که رابطه آمریکا و شوروی اغلب این طور به نظر می‌آید که مدیریت رده‌های بالا را به مبارزه می‌طلبد.

گورباچف در نامه‌ای که شواردنادزه در ۱۹ سپتامبر تسلیم ریگان کرد نوشت «لازم است دو رهبر شخصاً در این امر دخالت کنند تا انگیزه ناگهانی در مورد توقف روند دیپلماتیک را افشا کنند.» او دیدار ریکیاویک را به عنوان راهی برای تسریع در مقدمات اجلاس واشنگتن پیشنهاد کرد.

ریگان بنابر گفته‌ی دوستانش مایل به پذیرش فوری این مسئله بود. او جذب نمادهای دیدار رهبر دیگر در شهری در میان راه دو پایتخت شده بود. او را دونالد رگان تشویق می‌کرد زیرا او احساس کرده بود که ریگان سال قبل در ژنو ثابت کرده است که می‌تواند به خوبی با هم‌تای شوروی خود ارتباط برقرار کند. بعضی از همکاران رگان می‌گفتند که او به سالنامه چشم دوخته بود چرا که دیدار اواسط اکتبر ریکیاویک چند هفته قبل از انتخابات ملی ۴ نوامبر برگزار می‌شد که در آن حزب رئیس جمهور همان‌طور که بعداً معلوم شد بیهوده می‌کوشید تا کنترل بر سنا را حفظ کند. این دیدار به رأی‌دهندگان یادآور شد که پرچم جمهوریخواهان هنوز با استحکام و قدرت بر فراز زمینه‌های عالی دیپلماتیک در اهتزاز است.

پیشنهاد گورباچف تا زمانی که دانیلوف به سلامت شوروی را ترک کرد، محرمانه نگه داشته شده بود. سپس رئیس جمهور با اعلام این مطلب که ده روز دیگر به ایسلند می‌رود، جهان را دچار حیرت کرد. شوروی، آمریکا را به این سمت هدایت کرده بود که انتظار داشته باشند نیروهای میان‌برد هسته‌ای مسئله اصلی این دیدار خواهد بود. از اجلاس سال گذشته در ژنو، شوروی بر این امر اشاره داشت و گاهی نیز مستقیماً بیان می‌کرد که گورباچف برای امضای توافق‌نامه جداگانه نیروهای میان‌برد هسته‌ای که با دیگر مسائل کنترل تسلیحات ارتباطی ندارد، آماده است. اما هنگامی که ریگان برای اولین دیدار با گورباچف به ریکیاویک رسید، دریافت که نیروهای میان‌برد هسته‌ای موضع اصلی برنامه نیست بلکه به سایر مسائل دشوار استراتژیک مرتبط است. گورباچف با خود کیفی پر از اوراقی آورده بود که در آن چیزی به غیر از توافق جامع کنترل تسلیحات مرتبط با نیروهای میان‌برد هسته‌ای، مذاکرات کاهش سلاحهای استراتژیک و ابتکار دفاع استراتژیک و مسائل دیگری نظیر آزمایش سلاحهای هسته‌ای نبود. به قول یکی از

دستیاران رئیس جمهور، «رهبر شوروی به یک کازینوی بزرگ می‌رفت.»
از ابتدا برای ریگان روشن بود که اگر گورباچف برای اعطای امتیازات آتی غیرمنتظره آماده شده است، این امتیازات مشروط به انعطاف‌پذیری متقابل آمریکا در زمینه ابتکار دفاع استراتژیک است، هر چند که در ابتدا آشکار نبود که این انعطاف‌پذیری چه چیزی را دربر می‌گیرد. ریگان پس از خاتمه اولین جلسه با گورباچف در دیدار با مشاوران آمریکایی اش گفت:
«او پیشنهادهای بسیار زیادی به همراه آورده بود اما من متأسفم که او در پی ابتکار دفاع استراتژیک است.»

گورباچف شکلی از یک توافق بزرگ را پیشنهاد می‌کرد. کسانی که در مورد احتمال چنین توافقی تعمق می‌کردند هیچ‌گاه راجع به این مطمئن نبودند که شوروی تا چه حد تهدیدکننده‌ترین سلاح تهاجمی خود را جهت ممانعت از پدافندهای آمریکا کاهش می‌دهد.
در ریکیاویک گورباچف و همکارانش در جهت پاسخ به این سؤال پیش رفتند، هر چند که این پاسخ نه جامع، نه مانع و نه دقیق بود. مفاد دقیق توافق نامه آزمایشی که در اواخر هفته به دست آمد موجب سردرگمی بسیاری شده بود. به دنبال آن مخالفت‌هایی راجع به تصمیمات اتخاذ شده، شرایط مربوط به آن و جدول زمانی تعیین شده، ابراز شد و مقرر گردید که کاهش بعضی سلاحها در مدت پنج سال و بعضی دیگر در طی ده سال صورت گیرد. بعضی از این شرایط و قوانین مرحله دوم بیشتر شبیه یک خیال‌واهی ایده‌آل و همراه با تبلیغات محض بود تا کنترل واقعی تسلیحات. هفته پس از آن مقامات عالی دولت مبارزه جدی را شروع کردند تا این اندیشه که دیدار ریکیاویک به شکست انجامیده است را تغییر دهند. آنها با شوروی و گاهی با خودشان درگیر این بحث غیر واقعی بودند که آیا طبق ادعای شوروی جهان می‌تواند تا سال ۱۹۹۶ از سلاحهای هسته‌ای رهایی می‌یابد. نه رئیس جمهور و نه دونالد رگان در ابتدا از این امر مطمئن نبودند.

ریگان در جلسه بسیار مهم روز یکشنبه در ریکیاویک، حذف موشکهای بالستیک در

طی ده سال را پیشنهاد کرد. این تصمیم شوروی را از نیرومندترین جنگ‌افزارهایش محروم می‌ساخت در حالی که آمریکا را با امتیاز بمب‌افکنهای اتمی و موشکهای کروز به‌جا می‌گذاشت. گورباچف با نوع پیشنهادی که از ماه ژانویه برای حذف تمام سلاحهای هسته‌ای کرده بود و امتیازات بسیاری را در زمینه نیروهای متعارف برای شوروی باقی می‌گذاشت، عمل تلافی‌جویانه‌ای انجام داد. ریگان جواب داد: «از نظر من بسیار مناسب است.»

رئیس‌جمهور متعاقب آن اظهار داشت که او قصد نداشته تا خواست گورباچف مبنی بر خلع سلاح کامل هسته‌ای در مدت ده سال را تصریح کند، بلکه صرفاً منظورش این بوده که بر آرزوی دیرینه خود یعنی رسیدن به جهانی فارغ از سلاح هسته‌ای تأکید ورزد.

دولت یک هفته پس از دیدار ریکیاویک موضع عمومی واحدی را اتخاذ کرد و آن تعهد به هدف حذف همه موشکهای بالستیک در طی ده سال بود. اما این هدف نیز جدال‌برانگیز بود و رؤسای مشترک ستاد از این نگران بودند که به آنها فرصتی داده نشده تا کاربردهای نظامی آنچه را که یک تغییر جدی در مبنای بازدارندگی بود، بررسی کنند. رهبران نظامی و پارلمانی بر سر این بحث می‌کردند که جدول زمانی ده ساله برای برانداختن موشکهای بالستیک، مانع از حمایت نسل جدید موشکهای بالستیک آمریکا یعنی MX میدگتمن^۱ و ترایدنت دو یا موشک دی پنچ زبرداری می‌شود. دولت آمریکا با تأیید حذف موشکهای بالستیک در طی ده سال، سهواً مانع از برنامه نوگرایی استراتژیک خود می‌شد.

کارشناسان مسائل اقیانوس اطلس به دولت یادآور شدند که موشکهای بالستیک برای اعتبار چتر هسته‌ای آمریکا بر اروپای غربی بسیار با اهمیت است، اگر شوروی به ناتو حمله می‌کرد، دکترین بازدارندگی گسترده مبتنی بر توانایی آمریکا برای تلافی سریع و مؤثر با ضربه‌ای هسته‌ای بود و موشکهای بالستیک ابزار اصلی چنین عمل تلافی‌جویانه‌ای بودند.^۲

1. Midgetman

۲. سناتور سام نان (Sam Nunn) که یکی از افراد مسؤول در مسائل دفاعی بود ادعا کرد که غرب بدون سلاحهای هسته‌ای در مقابل نیروهای غیرهسته‌ای برتر بلوک شرق خود را در وضع زیان‌باری می‌یابد. او گفت:

ریگان و گورباچف در طی جلسه طولانی و خسته‌کننده ایسلند به طور آشکاری در جو «ساخت یا انهدام» گرفتار شده بودند و در پایان در کشمکش تبادل سبقت از حریف درگیر شده بودند و هر یک در تلاش بود تا در نمایش طرفداری از رویای جهان فارغ از سلاحهای اتمی خود را بهتر از دیگری نشان دهد. هر یک از آنها می‌خواست تا به تقاضای خلع سلاح خود در ابتدای سال اشاره کند و آن را بزرگ جلوه دهد. چنین مقدر شده بود که آن بخش از گزارش مستند جلسه آخر هفته در یادداشت‌های تاریخ و در گوشه‌ای دور حفظ شود.

اما شرایطی که دو طرف در دوره پنج ساله اول تصور آن را داشتند ملایمتر و خاصتر بود و با آنچه که در گذشته امضا کرده و ناظر آن بودند مطابقت بیشتری داشت. هدف اعلام شده مبنی بر ۵۰ درصد کاهش همه جانبه جنگ‌افزارهای استراتژیک ممکن بود در دوره مذاکرات مفصلی که پیش‌زمینه یک پیمان بود حاصل نشود. اما توافقی که در راستای موافقت‌نامه ریکیاویک بود تقریباً به طور حتم شوروی را وادار به کنار گذاشتن بخش مهمی از موشکهای بالستیک قاره‌پیما می‌کرد که نگرانی اصلی آمریکایی‌ها در مورد «روزنه آسیب‌پذیری» و عامل مهم در مباحث استراتژیک آمریکا به مدت تقریباً دو دهه بود. گورباچف همچنین در ریکیاویک با شرایطی موافقت کرد که دو طرف را وادار به تأکید بیشتر بر بمب‌افکنها، موشکهای کروز و موشکهای بالستیک قاره پیمای کلاهک دار کند یعنی جنگ‌افزارهایی که برای مقابله به مثل مناسبتر بودند و لذا احتمال کمتری داشت که به تحمیل اولین ضربه تهدید کند.

در حالی که آمریکایی‌ها خواهان کاهش نیروهای تهاجمی بودند، هدف عمده شوروی فشار بر سیستمهای دفاعی و بویژه ابتکار دفاع استراتژیک آمریکا بود. شوروی پیش از آن گسترش پیمان ضد موشک ضد بالستیک را به مدت ۱۵ سال دیگر و ریگان در نامه مورخ ژوئیه

من از این بابت آسوده خاطریم که ابرقدرتها در این زمینه به توافق نمی‌رسند. جیمز شلسینگر (James Schlesinger) وزیر دفاع پیشین همین نکته را در مقاله‌ای در مجله تایم مورخ ۲۷ اکتبر ۱۹۸۶ و تحت عنوان خطرات جهان بدون سلاح هسته‌ای "The Dangers of a Nuclear-Free World" متذکر شد. او ادعا کرد که رد سلاحهای هسته‌ای برای همیشه بسادگی امکان‌پذیر نیست چرا که نحوه ساخت آنها همیشه باقی خواهد ماند.

۱۹۸۶ به گورباچف، تداوم این پیمان را به مدت ۷ سال ونیم پیشنهاد کرده بودند. مسئله استمرار این پیمان آشکارا مورد توافق بود و هر دو طرف می توانستند حد وسطی را در نظر گرفته و به رقم ده سال برسند. خوشبختانه آنها در ریکیاویک چنین کردند. اما این مسئله دشوار را که پیمان ضد موشک بالستیک چه چیزی را در راه تحقیق، گسترش و آزمایش سیستمهای دفاعی با تکنولوژی عالی مستقر در فضا مجاز می داند، حل نکرد. بر سر همین مسئله بود که اجلاس ریکیاویک ازهم پاشید.

گورباچف در اواخر هفته اشاره کرد که مایل به تقویت پیمان است اما تا آخرین جلسه بعدازظهر یکشنبه روشن نساخت که منظورش محدود کردن تحقیق به آزمایشگاههاست. ریگان این دستورالعمل را رد کرد و همان طور که به گورباچف گفت و پس از آن بارها تکرار کرد تعریف این تحقیق مجاز را تلاشی برای خاتمه دادن به ابتکار دفاع استراتژیک می دانست. هنگامی که گورباچف تغییری در عقیده و نگرش خود ابراز نکرد رئیس جمهور اوراقش را جمع کرد و جلسه با شکست و اتهام متقابل خاتمه یافت.

این شکست شاید عجیب ترین لحظه در این حادثه خاص بود. رئیس جمهور آمادگی نداشت تا به طور جامع و مفصل مسئله مهم و بسیار پیچیده ارتباط آتی میان ابتکار دفاع استراتژیک و پیمان ضد موشک بالستیک را مدنظر قراردهد. همچنین فرصتی هم نداشت تا با مشاورانش و نیز متخصصین فنی و رهبران اروپایی و پارلمانی در مورد مسئله ای که تأثیرات بسیار گسترده ای برای هر دو طرف داشت و تا آینده ای دور ادامه می یافت، مشورت کند. اما او نه تنها در این مورد تصمیم مهمی گرفت بلکه به گونه ای در مورد آن تبلیغات کرد که هر دو رهبر را در مواضع مخالف یکدیگر نگاه داشت. در حقیقت چرا او بسادگی به گورباچف نگفت که: «این مسئله بسیار جالب و قابل بحث است، ما در این مورد بدقت بررسی کرده و مجدداً پیش شما برمی گردیم.»؟ پس از ریکیاویک این سؤال بلافاصله توسط مقامات آمریکایی، پاسخ داده نشد. شاید به این علت که ریگان خود را زیر فشار جناح راست احساس می کرد. حتی اگر هم او ظاهراً پیشنهاد گورباچف را قبول می کرد، در مقابل اتهام انجام آنچه که سال قبل در ژنو از آن سرباز زده

بود یعنی توافق در مورد ابتکار دفاع استراتژیک، آسیب‌پذیر بود. اعضای محافظه‌کار کنگره و روزنامه‌نگاران قبل از این اجلاس به او هشدار داده بودند که از این کار سرباز زند و پس از آن نیز به خاطر این عمل به او تریک گفتند. مسئله مهمتر برای رئیس جمهور تعهد عمیق او به رویای سپر فضایی بود که مردم آمریکا را در مقابل حمله هسته‌ای محافظت کند. او احساس کرد که رهبر شوروی سعی دارد او را از این رویا بیرون آورد و لذا با ترک جلسه به این عمل او پاسخ داد.

از دید شوروی موضع ریگان این بود که آمریکا فعلاً مایل نیست برای کاهش تهاجم هیچ بهای قابل ملاحظه‌ای را در محدودیت دفاع پردازد. موافقت ریگان برای تأخیر در انجام ابتکار دفاع استراتژیک به مدت ده سال و وفاداری به پیمان ضد موشک بالستیک مبتنی بر حذف کامل تمام موشک‌های بالستیک در همین دوره ده ساله بود. چنین چیزی را واقعاً هیچ‌کس خارج از جایی که دو رهبر با یکدیگر دیدار کردند (هافدی هاوس^۱)، امکان‌پذیر نمی‌دانست. در هر صورت این تأخیر نمایانگر یک امتیاز نبود چرا که به هر حال استقرار کامل ابتکار دفاع استراتژیک ظرف ده سال انجام نمی‌شد. بعلاوه بعد از این دیدار، سخنگویان دولت، تفسیر آزادانه از پیمان موشک ضد بالستیک را که ریچارد پریل از ۱۹۸۵ بر آن اصرار داشت، تصریح کردند. شولتز در ریکیاویک و پس از مراجعت به واشنگتن اظهار کرد که این قرارداد نه تنها حق انجام تحقیق بلکه حق گسترش و آزمایش سیستم ابتکار دفاع استراتژیک و مشابه آن را هم به آمریکا می‌دهد. لذا هنگامی که این مهلت ده ساله خاتمه می‌یافت، آمریکا می‌توانست یک سیستم دفاعی آماده استقرار داشته باشد. شوروی در مواجهه با این دورنما هیچ انگیزه‌ای برای کاهش نیروهای تهاجمی خود پیدا نمی‌کرد بلکه برعکس هرگونه دلیلی برای افزایش زرادخانه سلاح‌های تهاجمی خود را داشت چرا که به اعتقاد شوروی برای مقابله با ایالات متحده آنها باید توانایی نفوذ و درهم شکستن هرگونه پدافندی را که آمریکا به کار می‌گرفت، داشته باشند. بنابراین موضع ریگان در مورد دفاع، در نیمه راه توافق بزرگ در ریکیاویک، به عدم پذیرش هرگونه ممنوعیت ابتکار دفاع استراتژیک که شوروی در پی آن بود، منتهی شد.

ظاهر آگورباچف در تلاش برای محدود کردن برنامه به تحقیقات آزمایشگاهی، بر تفسیر جدید و محدودکننده تر از پیمان ضد موشک بالستیک اصرار داشت، درست همان گونه که ریگان و شولتز به دنبال تفسیر آزادانه آن بودند. هر یک از آن دو جایی برای مانور داشتند. به نظر می آمد که نگرانی عمده ریگان حمایت از ابتکار دفاع استراتژیک در مقابل تلاش شوروی در پایان دادن به آن بود. حتی بسیاری از کسانی که نسبت به نگرش او از این برنامه به عنوان راهی برای دفاع از شهرهای آمریکا در مقابل حمله هسته ای شوروی تردید داشتند معتقد بودند که آمریکا نیازمند انجام برنامه ای پژوهشی است که در مقابل احتمال پیشرفت شوروی در زمینه تحقیقاتی که در دست اجرا داشت مانع و حصار ایجاد کند. اما این برنامه پژوهشی که بسیاری از افراد بدبین هم از آن حمایت می کردند ممکن بود حتی با توجه به تفسیر پیشین از این قرارداد هم ادامه یابد. بنابر گفته جرارد اسمیت که مذاکره کننده عمده آمریکا در این زمینه بود، آزمایش تکنولوژی ها و طرحهای جدید در خارج از آزمایشگاه نیز قابل اجرا بودند اما مادامی که بخشی از یک سیستم قابل استقرار نباشند. این آزمایش ها ممکن بود عنصری کلیدی برای ادامه مذاکرات باشد. اما در «نقاط خاکستری»، یا نقاط مورد اختلاف میان تعریف شوروی از تحقیق و آزمایش های مجاز و ادعای آمریکا در مورد این وقایع باید راهی برای تعدیل ترس گورباچف و رؤیای ریگان پیدا می شد.

اگر نظرات اسمیت درست بود توافقی که دو رهبر در ریکیاویک موفق به کسب آن نشده بودند ممکن بود باز هم به نتیجه نرسد. اما هر دو رهبر قول دادند که همچنان در پی توافق باشند. گورباچف بلافاصله پس از این دیدار در یک کنفرانس مطبوعاتی گفت: راهی که ما به سوی این توافقات بزرگ در زمینه کاهش تسلیحات هسته ای پیموده ایم تجارب و دستاوردهای مهمی به ما می دهد. او دو روز بعد در یک نطق تلویزیونی در مسکو گفت:

«احتمالاً رهبری آمریکا به کمی وقت نیاز دارد. ما واقع بین هستیم و کاملاً می فهمیم، مسائلی که سالها و حتی چندین دهه راه حلی برای آن پیدا نشده، احتمالاً در یک نشست حل نخواهد شد.»

یک هفته بعد او نطق دیگری ایراد کرد و در آن از اینکه آمریکایی‌ها تفسیر تحریف‌شده‌ای از حوادث ایسلند می‌دهند، ابراز نارضایتی کرد. اما باز تأکید کرد که، «ما از پیشنهادهای خود صرف‌نظر نمی‌کنیم و ثابت قدم ایستاده‌ایم و آنچه که با تحقیق و بررسی اثبات شده کماکان مثل گذشته خواهد ماند. او اضافه کرد که دیدار ریکیاویک احتمالاً برای اولین بار در دهه‌های گذشته جستجو برای خلع سلاح را برای آنها آسان کرده است. این بیانات از تجربه آندروپوف در سپتامبر ۱۹۸۳ که هرگونه امید به توافق بیشتر با واشنگتن را رد می‌کرد بسیار متفاوت بود. ریگان نیز به دنبال مذاکرات بیشتر بود. او در نطق تلویزیونی خود پس از ریکیاویک گفت:

«من هنوز خوشبین هستم که راهی پیدا خواهد شد. درها باز است و فرصت برای آغاز حذف تهدید هسته‌ای نیز وجود دارد. افکار ما کاملاً روشن، مشخص و قابل مذاکره است. ما آماده‌ایم تا آنچه را که انجامش را متوقف کرده بودیم دوباره شروع کنیم. مذاکره‌کنندگان ما عازم ژنو هستند و ما آماده‌ایم هر وقت تا هر کجا که شوروی آماده باشد پیش برویم.»

در ظرف سه هفته شولتز و شواردناوزه مجدداً و این بار در وین دیدار کردند تا تلاش کرده و روابط را عادی سازند. این ملاقات موفق «به حل مسئله بغرنج ابتکار دفاع استراتژیک» نشد و به گفته شواردناوزه طعم تلخی به جای گذاشت. مقامات آمریکایی در وین احساس می‌کردند که شوروی ممکن است از ارائه پاسخ قطعی طفره رود تا وضعیت سیاسی آمریکا را در طی دو روز بعد و در آستانه کنترل مجدد حزب دموکرات بر سنا، ارزیابی کند. با این حال شولتز و شواردناوزه هر دو به صبر و بردباری، دعوت کردند و به تصمیم خود مبنی بر مذاکرات آتی تصریح کردند.

پس اینکه آنها به یأس و ناامیدی رسیدند دیدارهای ریکیاویک و وین به عنوان گامی دیگر و شاید گامی سخت و دلسردکننده اما کاملاً متفاوت از آخرین دیدار و در جهت تلاش

مداوم برای تنظیم رقابت نظامی ابرقدرتها، نمودار شد.

محدودیت‌های بیشتر و کمتر

ریگان و گورباچف در دیدار ریکیاویک دوسوم راه را برای هماهنگ ساختن سه اجلاسی که نیکسون و برژنف در اوج تشنج‌زدایی برگزار کرده بودند، طی کردند. اما روابط آمریکا و شوروی به شرایط اوایل دهه ۱۹۷۰ بازنگشت. ترتیبات سیاسی آن دوره خاص در تاریخ گذشته غرق شده بود و بار سنگین بحث و جدالها و اتهامات متقابل بر آن‌ها سنگینی می‌کرد. اما رابطه ریگان و گورباچف همان‌طور که نشان داد کاملاً متفاوت بود. بعلاوه، هرچند که چانه‌زنی در مورد کنترل تسلیحات خاتمه یافت اما کنشهای متقابل این دو رهبر از جمله دوران پرفراز و نشیب روابط در ۱۹۸۶، اصول پایدار در روابط آمریکا و شوروی را نشان داد. این اصول اساساً با محدودیت‌هایی در این زمینه که ابرقدرتها با هم و برای هم چه می‌توانند انجام دهند، مرتبط بود. یکی از محدودیت‌ها این بود که روابط آمریکا و شوروی تا چه حد می‌تواند تیره باشد. شاید ریگان (بویژه در اولین دوره ریاست جمهوری‌اش) ضد شوروی‌ترین رئیس جمهور در طی سی سال اخیر بود. هدف او تثبیت وضع فعلی روابط شرق و غرب نبود بلکه فروپاشی آن بود. لحن او نسبت به مسکو بسیار خشن بود. رهبران شوروی نیز با لحنی خشن‌تر به او پاسخ داده بودند. به طور مختصر هر یک سعی کرده بود تا تحریمی دیپلماتیک را به دیگری تحمیل کند. اما هیچ‌گاه، حتی زمانی که روابط در بدترین وضع خود بود و حتی پس از حادثه هواپیمای مسافربری گره و خروج شوروی از مذاکرات ژنو در ۱۹۸۳، خطر جدی جنگ وجود نداشت. بعلاوه هیچ‌یک از توافقهایی که در دوران بهبود روابط به دست آمده بود ناموفق نبود. توافق اروپا که تشنج‌زدایی اوایل دهه ۱۹۷۰ آن را موجب شده بود هیچ‌گاه به طور دقیق بررسی و موشکافی نشد. در حالی که توافقهایی سالت موضوع مناسبی برای چنین موشکافی بودند تا اواخر ۱۹۸۶ به قوت خود باقی ماندند و در ۱۹۸۵ دو رهبر در مورد دیدارهای منظم توافق پیدا کردند. مناسباتی که آنها باهم داشتند جالبتر و قابل قبولتر از آن بود که از آن چشم‌پوشی کنند. همچنین نیمه اول دهه ۱۹۸۰ و سیاستهایی که دو طرف در این دوره دنبال می‌کردند

نشان داد که این احتمال وجود ندارد که هیچ‌یک برتری قطعی بر دیگری به دست آورد. دو رهبر با توافق اصولی در مورد دیدارهای منظم، و جستجو برای رسیدن به توافق دیپلماتیک بر سر مسائل مورد اختلاف، تلویحاً به محدودیت توانایی‌های خود برای ادامه راه به طور یکجانبه اعتراف کردند. این برای هر دو آنها درسی بود که فراگیری‌اش مدتی به طول انجامید.

ریگان در ماه ژوئن ۱۹۸۲ خطاب به پارلمان بریتانیا، اتحاد شوروی را ذاتاً بی‌ثبات و متزلزل خواند و گفت شوروی با یک بحران دگرگون‌کننده بزرگ مواجه است. او اشاره کرد که آمریکا باید از چنین بی‌ثباتی استفاده کرده و این بحران را تشدید کند و هنگامی که برای اولین بار در نوامبر ۱۹۸۵ با گورباچف ملاقات کرد از چنین ادعاهایی خودداری کرد. او حتی دستورالعملی رسمی امضا کرده بود که حاکی از آن بود که «حتی اگر هم خوشبینانه فکر کنیم، آمریکا توانایی کمی برای نفوذ بر سیاست داخلی شوروی دارد و در عوض باید تلاش خود را بر نفوذ بر سیاست خارجی آن متمرکز کند».

یک راه برای نفوذ بر سیاست خارجی شوروی، ممانعت از توسعه‌طلبی شوروی با حمایت از شورشها و قیامهای ضد شوروی در جهان سوم بود. دکترین ریگان که آمریکا را به چنین حمایتی متعهد می‌کرد، در زمان ریکیاویک هنوز هم به قوت خود باقی بود. اما این سیاست خاص دولت از داخل با مشکلاتی مواجه بود. در مورد مسئله نیکاراگوا کاخ سفید تحت فشار عمومی و فشار کنگره برای به‌هم پیوستن کمکهای نظامی و شبه‌نظامی جهت کتراه‌ها، با حمایت واقعی از تلاش دیپلماتیک جهت دستیابی به راه‌حل مورد مذاکره، معروف به روند کنتادورا^۱ بود.

در عین حال شواهدی وجود داشت که شوروی نیز محدودیت‌های یکجانبه‌گرایی در رقابت در جنگ‌افزارهای هسته‌ای را درک کرده است. مارشال اوگارکوف^۲ رئیس پیشین ستاد کل ارتش شوروی از بی‌نتیجه بودن مسابقه تسلیحاتی سخن گفت و اشاره کرد که برتری هسته‌ای یک سراب است. کارشناسان شوروی در مسائل استراتژیک نه تنها به یک «تفکر جدید» در مورد

1. Contadora Process

2. Marshal Ogarkov

مشکلات ثبات و پایداری اصرار می‌ورزیدند بلکه بعضی از آنها نیز گاهی به طور تجربی تلاش کردند تا به روش‌های جدیدی فکر کنند و در مورد آن بنویسند.^۱

جالبترین بیاناتی که گورباچف در ۱۸ ماه اول به قدرت رسیدن خود بیان کرد با آنچه که او و دیگر سخنگویان شوروی به عنوان «امنیت مشترک» به آن اشاره می‌کردند، مرتبط بود. او در پایان اجلاس ژنو اطمینان عمیق خود را از این امر ابراز کرد که: امنیت کمتر برای آمریکا، در مقایسه با شوروی، به نفع ما نیست چرا که به بی‌اعتمادی منجر شده و بی‌ثباتی را باعث می‌گردد. او سه ماه بعد در نطقی در بیست‌وهفتمین کنگره حزبی این موضوع را به طور مفصل تشریح کرد که: «ویژگی جنگ‌افزارهای امروز امیدی برای حفظ یک کشور، تنها به کمک ابزار نظامی فنی باقی نمی‌گذارد. وظیفه تأمین امنیت بیش از پیش به عنوان یک مشکل سیاسی دیده می‌شود و تنها با ابراز سیاسی قابل حل است... امنیت تنها به طور متقابل وجود دارد... این مسئله بسیار حیاتی است که همه باید به طور یکسان احساس امنیت کنند. چرا که ترس و نگرانی عصر اتم باعث غیرقابل پیش‌بینی شدن در سیاست و اعمال واقعی می‌گردد.

ممکن است کلمات اطمینان‌بخش گورباچف بسادگی بخشی از مبارزه دیگر شوروی برای آرام کردن و تجزیه غرب بود. اما شاید هم آغاز درک شوروی را نشان می‌دهد است مبنی بر این که اصول لنینیسم که می‌گوید سیاست، همیشه مسئله غلبه یکی بر دیگری است در روابط استراتژیک هسته‌ای به سادگی عملی و یا حتی قابل قبول نیست. شاید سخنان گورباچف حاکی از استنتاج شوروی و مشابه همان استراتژی‌هایی بود که غرب از مدتها پیش به آن دست یافته بود. ابرقدرتها هر قدر هم که حریصانه در هر کجا باهم رقابت می‌کردند، با حفظ موازنه و تلاش مشترک برای هدف ثبات استراتژیک در اداره مسابقه تسلیحات هسته‌ای بیشتر به منافع خود خدمت می‌کردند. گرچه جزئیات بسیاری باقی مانده بود که باید روشن می‌شد و مورد مذاکره

۱. دو نمونه جالب توجه: (Novoye myshleniye v Yaderny vek (New Thinking in the Nuclear Age) نوشته آناتولی گرومیکو فرزند وزیر امور خارجه پیشین و ولادیمیر لومیکو سخنگوی سابق وزارت امور خارجه، و Voenno-strategichesky Paritet SSHA (Military-Strategic Parity and the Policy of the USA) نوشته آلکسی آراباتوف تحلیلگر برجسته شوروی و فرزند جورجی آراباتوف کارشناس معروف مسائل آمریکا و مدیر مؤسسه مطالعات آمریکا و کانادا است.

قرار می‌گرفت، اما مواردی که شوروی در ریکیاویک با آنها موافقت کرد حاکی از این بود که ممکن است آنها سرانجام این آمادگی را پیدا کرده باشند که برخی نگرانی‌های آمریکا را رفع کرده و برای رسیدن به موازنه هسته‌ای با ثبات‌تری همکاری کنند.

بدون شک ابتکار دفاع استراتژیک نقش مهمی در وادار ساختن گورباچف، اوگارکف و دیگران به تفکر مجدد در مورد این مسئله داشت که امنیت مشترک در رقابت استراتژیک هسته‌ای به چه معناست. همچنین آنان را وادار ساخته بود تا به اهمیت عواقب خطرناکتر جمع‌آوری مفرط کلاهکهای موشکهای بالستیک زمین پایه پی‌ببرند. اگر آنها برای کسب امتیازاتی در زمینه جنگ‌افزارهای تهاجمی فشار می‌آوردند ممکن بود خود را در منطقه ناآشنا و غیرقابل اطمینان دفاع استراتژیک با تکنولوژی پیشرفته گرفتار ببینند. بدتر از همه اینکه ممکن بود آمریکایی‌ها پیش از آنها، به این منطقه می‌رسیدند و با آن کاملاً آشنا می‌شدند.

ریگان نیز برای تغییر ارتباط هسته‌ای میان ابرقدرتها با موانعی روبه‌رو شد. هنگامی که در ریکیاویک مسئله را روش‌تر ساخت، ابتکار دفاع استراتژیک پیشنهاد او برای تغییر قوانین و در حقیقت تغییر بازی بود. اما تا آن موقع به دلیل طرفداری بسیار او از ابتکار دفاع استراتژیک و نیز به دلیل تمامی اختلاف‌ها در مورد تفسیر پیمان ضد موشک بالستیک خود را ناگزیر می‌دید که اطمینان دهد که این برنامه طبق شرایط قرارداد قابل اجراست. بنابراین بعید نبود که ابتکار دفاع استراتژیک تا آن حد شکوفا شود که با بازدارندگی و کنترل تسلیحات موافق و سازگار باشد. این امر در ریکیاویک حتمی بود که فشار بیشتری اعمال گردد تا از آن در جهت کاهش سلاحهای تهاجمی استفاده شود. این منطق تفاوت بسیاری با دیدگاه اصلی و ادعای رئیس‌جمهور داشت که در مارس ۱۹۸۳ در مورد نفوذناپذیری آمریکا گفته بود که می‌تواند جنگ‌افزارهای هسته‌ای را از کار انداخته و ناتوان کند.

در حقیقت هنگامی که رفتار ریگان در ریکیاویک نشان داد که او هنوز به این دیدگاه معتقد است، هیچ‌یک از مقامات خارج از ساختمان بیضی شکل کاخ سفید در این امید با او سهیم نبودند. در واقع کابینه او به طور کلی اندیشه دفاع جامع، که بازدارندگی مرسوم را

غیر ضروری، می‌ساخت، رها کرده و یا اینکه هرگز این اندیشه را تصریح نکرده بود. می‌توان تمایلات ریچارد پرل به دفاع از موشکها به جای دفاع از شهرها و معیار دقیق پاول نیتز برای سیستم پدافندهای فضا-پایه را به عنوان پذیرش شکست نگرش ریگان در براندازی تهدید جنگ هسته‌ای و فرار از مسئله بغرنج بازدارندگی، شناخت. پرل و نیتز در مورد نحوه کنار آمدن با عدم تقارن در موشکهای زمین پایه یعنی مسئله‌ای که جامعه استراتژیک به مدت ۱۵ سال در مورد آن بحث می‌کرد، اختلاف داشتند. اما این اختلاف در مورد نحوه گسترش شرایط موجود برای انهدام حتمی سلاحهای دو طرف بود، نه در مورد خلاصی یافتن از آن که رئیس جمهور رؤیای آن را در سر می‌پروراند. در حالی که ریگان با آرامی و متانت نگرش جهان فارغ از سلاحهای اتمی را حفظ می‌کرد افراد دیگر مانند پرل، نیتز، گورباچف و اوگارکف در مورد چگونگی حفظ وضعیت فعلی بحث می‌کردند.

همان‌طور که رابطه ریگان و گورباچف محدودیت در این دو زمینه که ابرقدرتها برای خنثی کردن تصمیمات یکدیگر چه می‌توانند بکنند و اینکه تیرگی روابط آنها تا چه حد پیش می‌رود، را نشان داد، بهبود روابط را نیز نشان می‌داد. توافق بالقوه‌ای که در ریکیاویک پرتو انداخت می‌توانست از محدودیتهایی که پیمان سالت ۲ در مورد سلاحهای تهاجمی وضع کرده بود فراتر رود. اما این توافق مهم اگر هم به دست می‌آمد بسختی می‌توانست نمایانگر یک دیدگاه کاملاً جدید در مورد کنترل سلاحهای استراتژیک باشد. بلکه بر خلاف آن قادر بود نه تنها سالت ۲ بلکه سالت ۱ را هم از طریق مرتبط ساختن محدودیتهای دفاع استراتژیک با محدودیتهایی تهاجم استراتژیک مجدداً تصریح کند.

بنابراین، حتی هنگامی که ریگان و گورباچف بعضی از روندهایی را که جانشینان بیش از خود دنبال کرده بودند، رها کردند، در جهت بازگرداندن سیستمی برای ارتباط با گذشته حرکت می‌کردند. بعلاوه همان‌طور که ریگان زندگی و کار با گورباچف را یاد گرفته بود، زندگی و کار با مشکلات آشنا و قدیمی عدم تقارن در ساختهای نیرو، آسیب‌پذیری‌های فرضی و مشکلات اخلاقی و نیز مشکلات عملی بازدارندگی را نیز فرا گرفته بود.

اگر بدترین چیزی که احتمال وقوع آن میان ابرقدرتها وجود داشت، آنقدرها بد نبود، بهترین اتفاق هم آنقدرها خوب نبود. دگرگونی و تغییر واقعی در روابط شوروی و آمریکا به چشم‌اندازهای عالی اما عملی جهان عاری از جنگ‌افزارهای هسته‌ای و یا حتی به توافقه‌های واقعی کنترل تسلیحات متکی نبود بلکه مبتنی بر تغییرات داخلی در اتحاد شوروی بود. تا هنگامی که شوروی امنیت خود را به گونه‌ای تعریف می‌کرد که بسیاری از شهروندان خود و سایر جهان نسبت به آن احساس ناامنی شدیدی می‌کردند، این جدال با آمریکا باقی بود که آیا نیروهای استراتژیک موشکی، موشکهای سیصدوهشت اس‌اس هیجده^۱ را به کار می‌گیرد یا صدوپنجاه را و یا اصلاً هیچ کدام را.

اینکه آیا گورباچف تغییرات اساسی در سیستم شوروی را انجام می‌داد یا خیر سؤال بود که او هم نمی‌توانست در کمتر از دو سال به آن جواب دهد بدون شک او امیدوار بود که به مدتی طولانی در تصدی این مقام باشد. او تا پاییز ۱۹۸۶ در ارائه نصایح گستاخانه به مردم و طبقه حاکم شوروی مهارت یافته بود. او گفت:

«باید پرسترویکای گسترده‌ای وجود داشته باشد و این به معنی بازسازی نظام

اقتصادی و اجتماعی بود.»

او به نقل از لنین وضعیت انقلابی را به عنوان وضعیتی تعریف کرد که در آن مردم زیردست مایل نیستند و مردم بالادست هم قادر نیستند تا به روش قدیم زندگی کنند. مفهوم روشن آن این بود که شوروی خود را درست در چنین شرایطی می‌دید. ظاهراً گورباچف خود را به عنوان رهبر انقلابی در انقلاب دیگر می‌دانست. او همچنین به این مسئله به طور گسترده اشاره کرد که با مقاومت از سوی نه تنها مردم بلکه تشکیلات حزب، طبقه ممتاز دولت و احتمالاً از درون پولتیبورو نیز مواجه است.

آنچه که گورباچف زیر پرچم پرسترویکا انجام می‌داد کاملاً روشن نبود اما به طور قطع از تلاش برای متوقف ساختن مصرف الکل و جایگزینی اعضای هفتاد ساله تشکیلات حزب با

1. 308 SS-18 missiles

تکنوکراتهای پنجاه ساله مؤثرتر بود. البته هر دوی این اقدامات بدون شک گام‌هایی بودند که وی صحیح می‌پنداشت. مسئله مهمتر این بود که آیا او مایل و یا قادر به تغییر سیستم شوروی از اجبار و تهدید و کنترل متمرکز به ابتکار فردی و مسئولیت بود؟ آیا انتظار می‌رفت که این شوروی جدید با برادران همسایه‌اش در اروپای شرقی کمتر مثل یک منطقه بی‌طرف و دژ مستحکم برخورد کند و بیشتر مثل یک کشور مشترک‌المنافع رفتار کند، همچنین در روابط با دیگر کشورهای خارجی نیز به همین ترتیب ملایم و مهربان‌تر باشد؟ تنها در این صورت بود که، تغییری اساسی و واقعی در روابط آمریکا و شوروی قابل پیش‌بینی بود.

حتی با خوشبینانه‌ترین نگرش هم این دورنما بسیار بعید بود. اتحاد شوروی صرف‌نظر از اینکه گورباچف پرسترویکا و امنیت را در عمل چگونه توصیف و تعریف می‌کرد، با هرگونه فشار برای تغییر، مقاومت می‌کرد. بنابراین شرایط بنیادی روابط آمریکا و شوروی احتمالاً مانند گذشته ادامه می‌یافت. این به نوبه خود بدین معنا بود که بنا بر تمام عللی که ریگان و گورباچف را به سوی اجلاس ژنو در نوامبر ۱۹۸۵ و یک سال بعد در عجیب ریکیاویک هدایت کرد، پیش‌بینی می‌شد که اجلاس‌های آمریکا و شوروی دوره‌ای طولانی داشته باشد.

پیش‌بینی می‌شد جانشین گورباچف یا جانشین جانشین او احتمالاً روزی در یک مهمانخانه در ژنو یا کمپ دیوید و یا در یک خانه بیلاقی خارج از مسکو با رئیس جمهور آمریکا که ممکن بود در قوه مقننه کشور یا مدرسه حقوق و یا در دبیرستان باشد، ملاقات کند. شاید این دو، میراث ویلسون و لنین از رقابت ایدئولوژیکی جهانی، میراث روزولت و استالین از اروپای تجزیه شده، درک متقابل کندی و خروشچف از خطرات رویارویی و تلاش ابتدایی اما مداوم نیکسون و برژنف برای تعدیل مسابقه تسلیحاتی را به این اجلاس می‌آوردند. آنها هر که بودند و با آوردن هرگونه تغییراتی که تا آن زمان رخ داده بود، رهبران قرن آینده آمریکا و شوروی بودند که با همان مسئله مهم دست به گریبان بودند که چگونه رقابت تسلیحاتی را کنترل کنند تا از فاجعه هسته‌ای که نیرو و انرژی‌های زیادی را در نیمه دوم دهه ۱۹۸۰ یعنی در دوره ریگان و گورباچف به کار گرفت، ممانعت کنند.